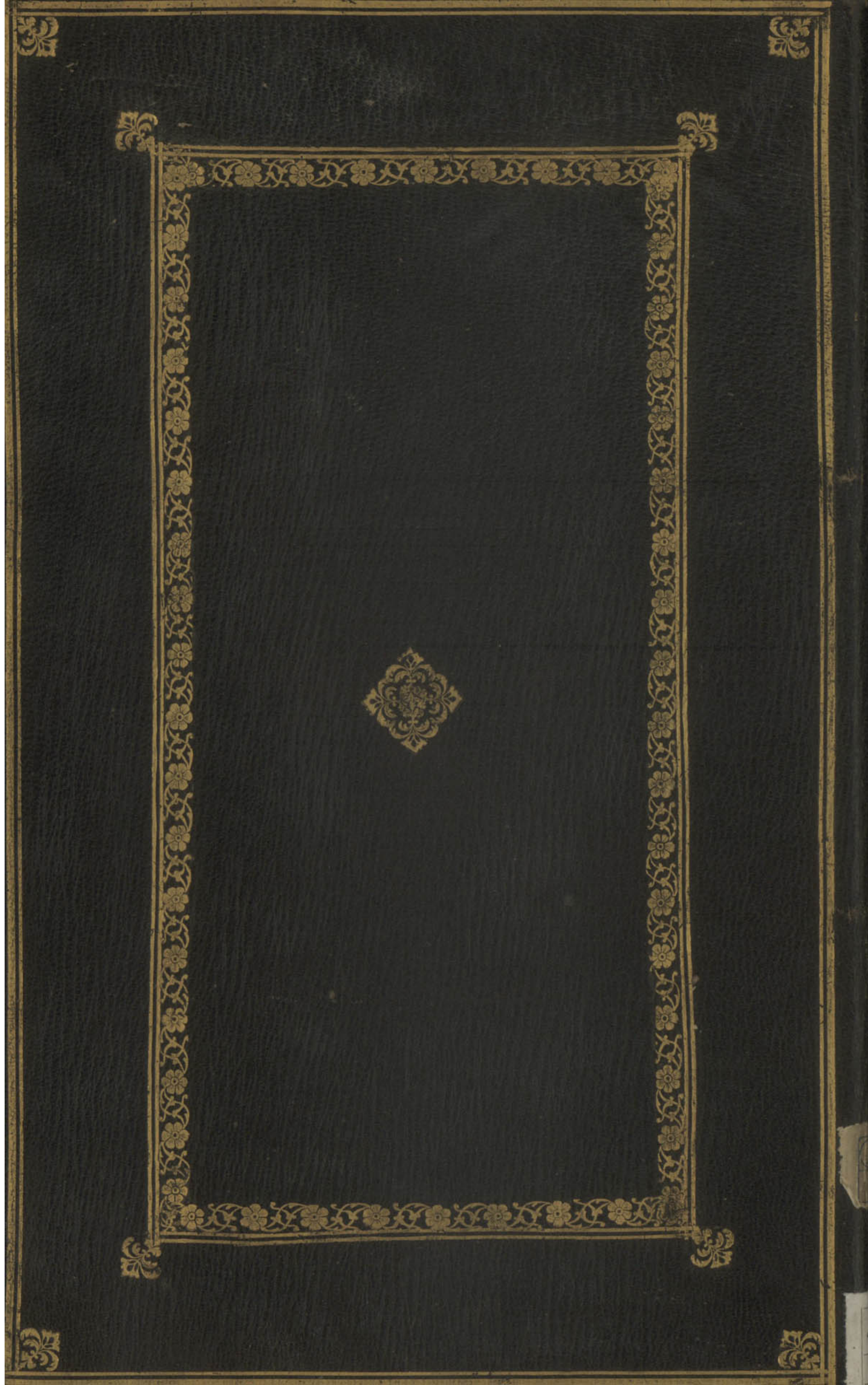



کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
اسم کتاب تاریخ احمدشاه درانی
مؤلف سید حسین شیرازی
موضوع تألیف
بازرسی شد
۳۷ - ۳۲
شمارهٔ دفتر
۲۲۱









افغان ز فضا مکن گر شد لیله درانی	هم سلطنت افغان هم دولت درانی
در کار که امکان چون کار بتقدیر است	صد حشمت درانی گردد لیله درانی
گر مملکت هند است ور ناحیه افغان	ایمن شوند بود از لطمه ویرانی

حضرت مالک الملکیرا ستایش سزاست که تمام هستی ملک اوست و بی زوال و در کبریائی و عظمت متوحد و بیهمال در کشور خدائی صاحب جبروت و جلال مهیمن و متعال محول حول و احوال موجد ماضی و حال و استقبال تقدس و تعال

سرمدی دولت پاینده او	پادشاهان جهان بنده او
عالم امر بفرمان وی است	حکم اندر همه جا آن وی است
ملک او هست ز ادوار برون	اوست خود مالک ادوار و قرون

خسروانرا سرافراز داد تا بعدل و داد گرایند و ممالک و اقالیم را معمور و آباد نمایند و رعایا و خدم را بحسن سیرت و بذل نعم شاد دارند و شکر پادشاهی را از این راه گذارند ناظم بلاد باشند و حافظ عباد دست ظالمانرا کوتاه سازند و اهل اعتساف را بکله انصاف از پای در اندازند بدفع حمله دشمن کوشند و بر تن مملکت جوشن حراست پوشند و والاترین نعمتی از آلای بی منتهای خداوندی جل ذکره وجود بزرگوار رسید ابرار و سند اخیار و خیار کل و پیشوای رسل خاتم پیغمبران و قاید سرداران و سرور ان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله است که بقانون شریعت حسن حوضه دین و روضه یقین را بهشت برین فرموده و ابواب فیض و رحمت بر روی تابعین و امت گشوده و وصی خود یعسوب الدین امام المتقین امیر المؤمنین کرار غیر فرار صاحب ذو الفقار شهسوار میدان ولایت و فارس مضمار جهد و مجاهدت علی بن ابیطالب علیه السلام را بخطاب من کنت مولاه مخاطب و مخصوص و بنص انت منی بمنزلة هرون من موسی منصوص و لوای شریعت الهی را بدست جهانگشای وی افراخته صلوات و سلامی که فوایح روایح آن مشام قدسیان ملا اعلی را معطر و معنبر نماید و اشعه و انوار آن قلوب و ابصار اهل استبصار را روشن و منور سازد نثار شمسه ایوان رسالت و شمس آسمان هدایت و نجوم فروزنده خاندان امامت و کرامت باد الی یوم التناد

و بعد در خجسته عهد فیروزی مهد خسرو تاجدار و شاهنشاه معدلت شعار همایون

آثار صاحبقران عظیم‌الشان کامکار اعلیحضرت قوی‌شوکت شهریار باقتدار السلطان
بن السلطان بن السلطان ناصر الدین شاه قاجار خلد الله ملکه و سلطانه که حدایق حقایق باثمار
معارف و عوارف مزین است و وقایع اعصار و نوادر اخبار منتشر و مبین مخصوصا
دار الترجمه خاصه پادشاهی مرآت معرفت و آگاهی گردیده فضلای مترجمین و بلغای
مترسلین در آن بخدمت مشغول و مباهی میباشند و بدستور العمل عالم یگانه و دانشمند
فرزانه دستور معظم جناب جلالتمآب اجل اکرم اعتماد السلطنه وزیر انطباعات
و دار الترجمه مبارکه دام اقباله العالی از صحایف و جراید فراید و فرائد انتخاب و
با ترتیب فصول و ابواب آنرا مجموعه و کتاب مینمایند داعی دولت ابد مدت قاهره
ادامها الله تعالی سید حسین شیرازی مترجم کتب و روزنامهای هندی که بشرف عضویت
این اداره شریفه مشرف است نیز اقتدا باجزای محترم آن محفل معظم نموده بوسایط و
وسایل بعضی دفاتر و رسایل میپردازد و اوراقی بقدر وسع و درجه اطلاع خود
مدون میسازد و از آنجمله است این تألیف که تاریخ احمد شاه درانی و این سلسله
از سلاطین افغان میباشد و بنا بر شوکت و سطوت و عزم و شهامتی که آن پادشاه
بوده و حمله‌هاییکه بر ممالک هندوستان نموده و نام خود را نامی و شهره ساخته
و لوای مملکت‌ستانی افراخته سلطنتش را در تاریخ افغانستان اختصاصی داده‌اند

داده‌اند و جداگانه کتابی تألیف کرده و سوانح ایام او را مهم شمرده و بزبان هندی و
و پارسی نگاشته و یادگاری عزیز از معلومات خود گذاشته‌اند اما تفصیل نگارانکه هندی
آن برای پارسی زبانان بی‌ثمر و پارسی آن نیز بهندی شبیه‌تر میباشد و فهم آن متعسر مینماید
لهذا این بنده مجدداً آنرا از هندی ترجمه کرده بقید سهولت و سلاست آورد تا فایده
آن عاید خاص و عام شود و ارجو که بقبول کرام نایل گردد و امنای دولت علیه را
مطبوع افتد و قابل مطالعه و رجوع باشد چه علاوه بر تاریخ سلسله درانی بعضی اطلاعات
مفیده را شامل است و مقاصد دیگر از آن حاصل و اگر زلتی در آن رفته و حرفی از روی
سهو گفته از نقص بشریت است و لازمه این ماهیت و از کرم بزرگان بعید نیست که باصلاح
آن کوشند و معایب ساهی را پرده پوشند موفقیت کنند و مرحمت
نمایند تا کاری ساخته شود و وجهی پرداخته و
و معاونت یاران ثواب پسندیدن
اولی الالباب والله اعلم
بالصواب



انچه از اخبار اسلاف و سیر متقدمین امم معلوم میشود قیس عبد الرشید نامی بوده از طایفه
بنی اسرائیل که سلسلهٔ نسب وی بنیامین بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم خلیل علیهم السلام منتهی میشد
قیس مذکور در عهد سعادت قرین حضرت سید المرسلین محمد مصطفی صلی الله علیه و اله
و سلم بشرف اسلام فایز گردیده واهب بی منت سه فرزند بوی کرامت فرمود یکی مسمی
به سربن دیگری بتین دیگری غرغشت از سربن نیز دو پسر آمد یکی ملقب بشرف الدین
و مسمی بشرخیون دیگری خیر الدین و معروف بخرشیون از شرف الدین پنج
پسر بوجود آمد شیرانی و ترین بهرنج میانه اورتر فرزندی از ترین آمد بدال
نام گویند که در ابتدا اسم وی غیر ازین بود تا انگاه بخدمت خواجه ابو محمد ابدال
چشتی قدس الله سره مستسعد شده مدتی در حضرت وی طریق خدمت وارادت
سپرد و زر وجودش از بوتهٔ امتحان خالص و بی غش در آمد روزی خواجه بزرگوار از نظر
تفقد و مکرمت بدو نموده لقب ابدالیش عطا فرمود و از آن پس ویرا ابدال گفتند و تمام
خانواده و اخلافش را ابدالی خوانندی و اکنون طایفهٔ ابدال را او دل میخوانند از ابدال دو پسر
بوجود آمد یکی موسوم بزیرک دیگری پنجپاو و از زیرک نیز سه فرزند شد مسمی بپوپل

به پوپل و الکو و بارک از پوپل که مهین فرزند بودش پسر بوجود آمد اسمعیل حسن
بامی بادو غنبب فلند بامی را پنج پسر بود اول انها صدو و بعد صالح و عیچو او
علیخان و دیگر زیرک و همچنین اورک صدو که اکبر انها بود دو پسر داشت یکی موسوم
بخواجه خضر که مردی بود بغایت ورع و پارسا و همواره ملتزم طاعت خدا بود چنانکه
افاغنه غبار راهش بدیده کشیدند و آب وضویش باستشفا بردند حسن سیرت
و قدس سیرتش خاص و عام را بحبل ارادت کشید هرکس از دور و نزدیک سعادت
خدمتش را مایل و نایل بود و پیوسته نذورات و هدایا بحضرتش متواصل
احمد شاه درانی از نسل خضر جلی است بتمام مملکت افغانستان رسیده و از جملهٔ موحدین روزگار
شد و وحید بود مریدانش وی را خواجه خضر نام نهاده بودند و احمد شاه معروف
به صدوزائی بود طایفهٔ افاغنه نظر بسابقه ارادتی که بخانوادهٔ احمد شاه داشتند
و پس از آنکه کار نادر شاه افشار بپایان شد اتفاق نموده او را بر سریر سلطنت افغانستان
متمکن ساخته ربقهٔ اطاعتش بطوع و رغبت برگردن جان نهادند فرزند دیگر صدو موسوم
بکامران بود چنانکه اولاد و احفادش اکنون در میان افاغنه بکامران خیل معروف
و مشهور و پیدا شدند و جد معتمد الدوله که موسوم بوفادار خان بود در عهد سلطنت شاه زمان
شخص اول دولت و زمام تمام مهام سلطنت شاه زمان در قبضهٔ کفایت و اختیار

صدو چیا شد و چون صیت
صلاح و سعادت و آثار قدس
و زهادت خضر ق

او بود بالجمله کافه افاغنه اطاعت احمد شاه را با طاعت اله برابر داشته مخالفت اورا
از روی اذعان موجب سخط یزدان می پنداشتند چنانکه تاکنون هم مخاصمت و محاربت
با خانواده و بنا برا احمد شاه را از کبایر دانسته منتسبین و اولاد او را نظر بشرافت گوهر
و بزرگی تبار محترم میدارند و خدمت بدیشانرا مغتنم میشمارند

بیان در آمدن نادر شاه افشار بقصد تسخیر خراسان و افغانستان و سلطنت احمد شاه درانی

چون نادر شاه را سلطنت ایران مصفی و مسلم شد و از ترتیب امور و تنظیم ثغور این مملکت
فراغت حاصل کرد عزیمت قلع و قمع طایفه غلجائی را نموده خواست تا قندهار را که موطن
اصلی آنگروه است بحیطه تصرف و تسخیر در آورد چون در آنوقت سلاطین غلجائی امور
ملک را مهمل و مهام مملکت را معطل گذاشته یکباره باستراحت و شادمانی پرداخته بودند
و مزید برین علت انبساط موافقت از میان عموم الطایفه برچیده شده و سرچشمه صافی یگانگی
بخاشاک نفاق و مخالفت مکدر گردیده بود و طایفه ابدالی نیز در نواحی هرات رحل اقامت
افکنده بودند در سنه هزار و صد و بیست و نه هجری عبدالله خان صدوزائی فرزند
حیات سلطان که جد احمد شاه درانی بود باتفاق پسر خود محمد زمان خان و تمام اهل و
طایفه از شهر ملتان کوچیده بطرف هرات هجرت نمود و زمام اختیار تمام طایفه ابدالی را
که تخمیناً شش هزار خانوار بودند بدست گرفت و باطنا سودای حکومت هرات را در سر می پخت

می پخت عباسقلی خان شاملو که در آنوقت از جانب شاه سلطان حسین صفوی والی هرات
بود از ناصیه حال عبدالله خان آثار فساد و امارت ریاست طلبی مشاهده کرده او را با فرزندش
دستگیر و محبوس نمود قزلباشان هرات ازین فقره آزرده خاطر گردیده عباسقلی خان را
از حکومت معزول و بیدخل ساختند عبدالله خان هم درین حال فرصتی بدست آورده از زندان
فرار و بکوه دوشاخ پناه جست و در آنجا طایفه و قبیله خود را جمع آوری نموده با جمعیتی
وافی متوجه هرات گردید جعفر خان حاکم هرات از شهر بیرون شده در یکفرسنگی با عبدالله
خان تلاقی و آغاز جنگ نمود درین محاربت جعفر خان دستگیر و عبدالله خان عازم تسخیر
هرات شده شهر را در بند محاصره کرد هواخواهان وی که در شهر بودند او و همراهانش را
از راه برج پیله خانه داخل شهر نمودند اگرچه درین معرکه جمعی کثیر از جانبین هلاک و دهقانان
غارت زدگان شهر بافلاک شد سیلاب خون از هر طرف جاری بود و هر شی
بکمی متواری هر که را مالی بود بیغما رفت و هر که را عرضی بود بی بها شد ولی شهر هرات
و مضافات با قلعه فراه که در تحت فرمانفرمائی محمود خان غلجائی قندهاری بود بتصرف
عبدالله خان در آمد محمود غلجائی ولد میرویس پادشاه قندهار که ازین واقعه با خبر
شد برای تسخیر هرات و قلعه فراه سپاهی وافر متوجه هرات ساخت در آنوقت اسدالله
نامی که از دوستان و هواخواهان پدر احمد شاه در قلعه فراه بود جمعیتی از قلعه فراهم آورده

بمدافعت و مقابلت با لشکر محمود پرداخت و جنگی نمایان کرد تا بقتل رسید و با انجال دست
سپاه محمود از فتح قلعه فراه کوتاه و تا مدتی بهمین منوال نایره قتال مابین قلعگیان و عساکر محمود
مشتعل و همه روزه فوج فوج سپاه بود که از طرف کابل و قندهار راهسپار هرات
گردیده با طایفه ابدالی قتال و محاربه مینمودند و هر نوبت شکست و هزیمت یافته سر از جنگ
برتافته خائبا مراجعت میکردند تا اینکه نادرشاه بقصد تسخیر خراسان و تدمیر افاغنه
حرکت نموده نواحی هرات را معسکر خود ساخت درانوقت زمانخان پسر دولتخان
ابدالی که یکی از سرداران و امرای هرات بود عبدالله خان صدوزائی جد احمدشاه را
گرفته محبوس و هلاک نمود ابدالیها را شناعت این عمل بر خاطر ناگوار افتاده اتفاق کردند
و الله یار خان ابدالی برادر محمد خان را از شهر ملتان آورده وی را بسرداری و
فرمانگذاری خویش اختیار کردند و بهمین اتفاق زمانخان را از شهر هرات ازعاج
و اخراج نمودند درین اثنا نادرشاه بظاهر هرات رسید ابدالیها باز اتفاق کرده خود را آماده
دفاع ساختند و با نادرشاه جنگ در انداختند تا مدتی همه روزه آتش قتال مشتعل بود و از بام
تا شام ابطال خونآشام مشغول شمشیر و آویز روزی حاجی مشکین خان ابدالی
جاسوسی خواسته وی را گفت میخواهم خود را باردوی نادرشاه رسانی و معلوم سازی که آن
پادشاه درکدام یک از صفوف سپاه خود مقر دارد و چه لباس و سلاحی در بر دارد شاید امروز

امروز خود را متهورانه بمعسکر وی رسانم یا سر او آرم یا سر بر سر اینکار گذارم اگر بمراد خود
نایل شدم سلطنت ایران و افغانستان طایفه ابدالی را مسلم است و چنانچه هدف تیر
بلا گردیدم داستان شجاعتم مشهور عالم پس از آنکه جاسوس مراجعت نموده او را از حالت
نادرشاه آگاهی داد مشکین خان بهمت مردانگی و جلادت بجولان در آورده خود را بقلب لشکر
مخالف زد و به نادرشاه نزدیک شده نیزه حواله آن پادشاه نمود که نوک نیزه پای
نادر را اسب مجروح ساخت مشکین بگمان اینکه او را از پای در آورده بچلبی عنان مرکب
بصوب لشکر خود معطوف و از میان صفوف جان بسلامت برد بالجمله چون زمان محاربه
بطول انجامید و ابدالیها را آذوقه و علوفه نماند بعسرت افتادند از طرف دیگر هم رؤسای
طایفه اعماق یا ایماق و جمشیدی و مغول و یا تیمنی یا تیمنی و تاتار که در نواحی هرات
ساکن بودند بحضرت نادرشاه آمده شده و را القبیل و تبعیت وی را قبول نمودند اللهیارخان
سردار طایفه ابدالی را بخت برگشته از هیچ طرف یار و مددکاری نماند و با عدم ناصر و
ظهیر تاخیر در اطاعت نادر را موجب هلاکت دانسته ناگزیر بحضرت نادری شتافت و جبین
پوزش بخاک سوده تبعیت آن پادشاه دیجاه را اختیار نموده نادر هم از تقصیر و عصیان او
درگذشته حکومت هرات را کماکان بدو تفویض کرد و خود قشون ابدالی را برداشته متوجه قندهار
و تادیب حسین غلجائی که طریق شرارت و خودرائی می پیمود گردید حسین تاب مقاومت

باسپاه نادری بیاورده در حصن قندهار متحصن شده دیرزمانی شهر را در بندان کرد آخر
کار براو تنگ شده لابد خواهر بزرگ خود مسماة بزینب را که بسیار عاقله و مؤدبه و کاردان
و زیرک بود باتفاق چند سوار بحضور نادرشاه فرستاده از وی استیمان نمود پادشاه
پس از انکه سرخط امان بدو فرستاد حسین با تمام سرداران خود شهر را گذاشته از
در معذرت بحضرت نادر آمد نادرشاه نیز پوزش او را بذیرفته بدل تفقد و تلطف
فرمود و اکرامی بسزا در حق حسین کرد از آن پس او را با تمام اولاد و عشیره اش
از قندهار بمازندران کوچ داد که در آنجا سکنی گیرند و ذو الفقار خان ابدالی و برادر
او احمد خان را که در بند غلجائیها گرفتار و محبوس بودند نجات داده نوازش فرمود
و خلاع فاخره بداد و هر یک را وظیفه و سیورغالی در خور حال عطا کرده روانه مازندران
نمود از آن پس فرمان بتخریب قلعه و شهر قدیم قندهار داده باره و برج که سر باوج
افلاک کشیده بود با حضیض خاک پست آورد و چندانکه دور و قصور عالیه بود روزی چند
نگذشت که عالیها سافلها گردید بعد از آن قلعه و شهری جدید طرح انداخته موسوم
به نادرآباد نمود که از شهر و حصار نخستین بس بهتر و متین تر بود آنجا را دار الحکومه خود
ساخت و بر حسب استدعای الله یار خان ابدالی تمام محبوسین ابدالی را با دیگر بندیانی
که در قندهار بودند از قید نجات داده همه را با بدرقهٔ الطاف شاهانه باوطان و

باوطان و خانمان خودشان فرستاد و حکومت قندهار را بعبد الغنی خان الکوزائی تفویض فرمود
و فرمان داد که تمام طایفه ابدالی از نواحی خراسان و نیشابور کوچ کرده در قندهار و نواحی
آن مسکن گیرند و در عوض طایفه غلجائی و هوتکی که وجود آنها در افغانستان محل بی نظمی و
فساد بود در نیشابور اقامت جویند از آن روز سکونت و حکومت طایفه ابدالی در قندهار استقرار
یافت و از آنجا بمنزله وطن آنها گردید و تا الا پیش از آن موطن و مسکن و محل احتشاد و ریاست
آنها در خاک خراسان بود نادرشاه پس از تسخیر قندهار و فراغت از کار آنجا توجه به
هندوستان گردید و سپاه خود را بظاهر کابل ورود داد کابلیها نخست از صولت نادری
غافل در بندان کردند و روزی چند از بر حصار با لشکر ایران مصاف دادند تا درا
خشم غالب شده فرمان داد تا توپهای قلعه کوب بر فراز جبال و تلال کشیده شهر را
گلوله باران کنند و خاک آن را با خونها آغشته کرده بر چهره فلک اثیر برافشانند
آخر الامر شاه درگاهی را که صاحب کابل بود نیروی مخالفت نمانده از در عجز و نیاز
در آمد و ابواب شهر را گشوده بپای خویش چون بندگان کهنه کار روی بدربار شهریار
ایران نهاده استیمان نمود و ملتزم خدمت و ادای خراج گردید و امان یافت از آنجا
نادرشاه بصوب پشاور اشخاص نمود ناصر خان نامی که از جانب پادشاه هندوستان
حکمران پشاور بود بطایفه یوسف زائی و غیره استغاثه و استظهار نموده بموقف

آنها طرق و شوارع دره خیبر را بر نادرشاه محکم بست نادر بواسطه سد طرق یکماه و اندکی
ناگزیر در آن طرف دره توقف نمود عاقبت سرور نامی از افاغنه ورک زائی نادرشاه را
با دوازده هزار سوار برداشته از راهی که امیر تیمور بهندوستان رسیده عبور داده
بسر وقت قشون ناصر خان رسانید خان مشار الیه نخست با نادرشاه جنگ در انداخته کوشیده
که بلکه او را مندفع و منهزم گرداند آخر شکست خورده با تن مجروح و خسته دستگیر شد
و در حضرت نادری روی مذلت بخاک مالید و روزی چند محبوس بود تا شهریار ایران از
عصیان او درگذشته چون از ناصیه حالش آثار حسن سیاست دریافت کرده بود حکومت
برخی از نواحی کابل و پیشاور را بدو تفویض فرمود بالجمله ورود نادرشاه بشاه
جهان آباد پای تخت هندوستان چون در متون تواریخ مسطور است و از وقایع مشهور
ایراد آنرا درین مقام غیر لازم شمرده صرف نظر از آن میکنیم و همین قدر را بجهة
کشف حال طایفه ابدالی که از جمله آنها احمدشاه درانی بود در باب المقدمه نگاشتیم پس
بوضوح پیوست که موطن اصلی آباء و اجداد احمدشاه شهر ملتان بوده و از آنجا هجرت
نموده بهرات رفته سردار و رئیس قوم شده اند اعتقاد برخی براین میباشد که تولد احمدشاه
نیز در شهر ملتان شده و در ایام طفولیت همراه پدر خود محمد زمان خان بهرات و قندهار
آمده و پس از نشو و نما و بلوغ بحد رشد در رکاب نادرشاه خدمات کرده و رشادتها بروز

بروز داده و روز بروز بر پایه قدر و اعتبارش افزوده شده و آنی از ملازمت آنحضرت انفکاک
نمی ورزید و همواره خواطر نادرشاه از وی قرین خوشنودی بود و او را بارها میستود
چنانکه بسیاری از اوقات در حضور امرای دربار و اعیان دولت و وجوه مملکت میفرمود
که من در تمام ایران و توران و هندوستان مردی بکفایت و نیک خصالی احمدخان ا
ابدالی ندیده ام و هیچوقت آنشهریار احمدخان را بدون چند سوار آزموده مجرب
نمیگذاشت بجائی برود گویند روزی نادرشاه هنگامی که بر سریر جهانبانی جلوس کرده
و احمدخان با کمال ادب و وقار در حضورش ایستاده بود نظری بدو انداخته فرمود ای احمد
پیش بیا احمدخان چند گامی پیش نهاده بپایه سریر اعلی تقرب جست فرمود نزدیکتر شو همینکه نزدیک
شد فرمود ای احمد بخاطر داشته باش که بعد از من این اورنگ و تاج و سلطنت و بساط جهانبانی
بتو انتقال خواهد یافت آنگاه که بر سریر سلطنت تمکن جستی زنهار با اولاد و احفاد من بد
نکنی و اعقاب مرا بهیچ امر ناصواب گرفتار عقاب نداری و چندانکه مقدور و اقتدار است درباره
آنها از احسان و نکوئی دریغ نداری احمدخان معروض داشت که شهریارا اولیاء نعمتا صد
همچو منی تصدق وجود مبارکت باد اگر آهنگ قتل مرا فرموده بجان و دل حاضرم حاجت
باینگونه فرمایشات نیست از آنجا که پرورده خوان نعمتم و برآورده این حضرت چه خواهم
بود اگر روزی جان خویش نثار این آستان کنم نادرشاه فرمود نه چنین است گویا الهام

ملهم غیبی این راز را بگوش دل من گفته و در این سخن هیچ ریبی ندارم بلکه بر سبیل قطع میدانم که
از پس من شهریاری این خطه و فرمان گذاری این کشور از آن تو خواهد بود پس بر تو باد به نیکی و
مودت در حق اولاد و احفاد من البته این وصیت را آویزه گوش دل دار و حقوق
نعمت و تربیت مرا فرو مگذار چنانکه بعضی این پیش بینی را در اثر کرامت وی میدانند
بالجمله احمدشاه همیشه این سخنها در خاطر داشت و از لوحه ضمیرش نذر آن شهریار
محو نمی شد و پیوسته تا بود اولاد او را تعظیم و تکریم مینمود و مشهد مقدس را با اختیار
شاهرخ میرزا ابن رضاقلی میرزا ابن نادرشاه که از بطن فاطمه سلطان بیگم دختر شاه
سلطان حسین صفوی بود واگذار کرده و خود همواره معتمد و معاون وی بود و همچنین
تیمور شاه ابن احمدشاه نیز در عهد سلطنت خود بعهد و قرار پدر و از سلوک وی نسبت
با اولاد نادر تجاوز نمی نمود چنانکه فرزندان شاهرخ میرزا را از قید طایفه خود نجات
داده معززا بمشهد مقدس رسانید ولی زینات شاهرخ میرزا را بر حسب خواهش برادران
او بحباله نکاح خویش در آورده او را بانوی حرم خود ساخت و همیشه با اولاد و نبایر
نادر شرط ملاطفت و عطوفت مرعی میداشت و از تکریم و اعزاز ایشان چیزی
فرو نمی گذاشت و تا سنه هزار و دویست و سیزده هجری سلوک خانواده احمدشاه
نسبت با اولاد نادرشاه بدین منوال بود مترجم گوید آنچه این مورخ هندی

مورخ هندی درباب رعایت و مهربانی احمدشاه نسبت بشاهرخ میرزا و سایر اعقاب
و خانواده نادر مسطور میدارد چندان موافقتی با تواریخ ایران ندارد
از قرار مسطورات تواریخ زندیه در سال ۱۱۶۲ هجری که شاهرخ میرزا در شهر مشهد بسریر
سلطنت خراسان جلوس کرده بود احمدشاه افغان درانی بعد از فتح هرات بخیال
تسخیر مشهد افتاده حوالی مشهد که رسید باروی شهر را محکم دیده خواست بحیلتی داخل شود و با شاهرخ
طرح خصوصیت و وداد انداخته ببهانه زیارت با معدودی داخل شهر شده با شاهرخ
ملاقات کرده نور محمد خان افغان را[۲] که بمنقلای مأمور بودند برخورده شکست یافت و
تا سبزوار عنان برتافت شاه درانی گله خورده از سبزوار بهرات رفت و نور محمد خان
افغان را که نزد شاهرخ میرزا در مشهد گذاشته بود احضار کرده میرخان قرائی را
از طرف خود وکیل السلطنه شاهرخ نمود امیرخان که مردی بی باکی بود بعد از ورود
بمشهد خود بخیال سلطنت افتاد و دروازه و چند برج شهر را متصرف شد شاهرخ فریدون خان
گرجی را بدفع او نامزد نموده خان قرائی را از شهر دواندند باز از قراریکه مورخ دیگر
تاریخ زندیه نگاشته است احمدشاه در ۱۱۶۳ با سیصد هزار نفر قشون و ششصد فیل و هفتصد
ارابه توپ از قندهار بقصد تسخیر مشهد مقدس حرکت کرد شاهرخ میرزا ابواب شهر را مسدود
و از ایلات نواحی مشهد استمداد نموده کار تحصن خود را محکم ساخت بفاصله دو روز ۲

[۲] میگار و در معنی مسلط شاهرخ گردد و خود
بعزم تسخیر استرآباد و مازندران چنانچه
وازانجا بسبزوار رفت در مزینان سردار
او با معدودی از سواران محمدخان
قاجار
۲

دو روز از این تدارکات احمد شاه وارد طرق گردیده از آنجا بکل شوران زقرا حوالی مشهد
که در سنوات قبل هم که بجهة تسخیر مشهد قشون کشیده در آنجا سنگی گرفته بود نزول نمود خوانین
ایلات اکراد ببهانه خود را از مشهد خارج کرده دست از یاری شاهرخ کشیدند شاهرخ
ماند با جمعیت قلیلی از غلامان مشهدی که بهمه جهة نصر الله میرزای پسر شاهرخ که سپهسالار و
میر قلیچ شاهرخ بود زیاده از دویست نفر سوار نداشت و همه روزه بر سبیل استمرار
از حصار مشهد خارج شده حمله مردانه بسپاه احمد شاه میبرد و اظهار شجاعت مینمود و بالجمله
محاربات دلیرانه نصر الله میرزا با قشون احمد شاه و هزیمتهای متواتری که با جمعیت
معدود خود بسپاه وافر احمد شاه داده در متون تواریخ مسطور و مشهور و چندان بنظر غریب
که محمول براغراق مینماید بالاخره احمد شاه از محاصره عاجز شده جمعی از خواص خود را بشهر
فرستاده با شاهرخ قرار مصالحه دادند که یک راس سر خنگی که سواری مخصوص نصر الله میرزا
و سه هزار تومان قیمت آن بود باحمد شاه داده شود و یکی از بنات شاهرخی بحباله نکاح
سلیمان شاه ولد احمد شاه درآید و یزدان بخش میرزا پسر شاهرخ برسم گروگان بقندهار
رود تمام شروط مصالحه قبول شد اما شاهرخ بجای دختر خود صبیه فریدون خان
گرجی را باردو فرستاد احمد شاه در هشتم صفر هزار و صد و هشتاد و چهار از دور مشهد
دور شد و یزدان بخش میرزا در قندهار بود تا سنه ۱۱۹۲ که احمد شاه مرد و او بمشهد مراجعت

مراجعت نمود   اما تیمور شاه پسر احمد شاه هنگامی که نصر الله میرزا پسر شاهرخ
میرزا از خراسان بفارس نزد کریمخان زند رفت و نادر میرزای برادر او در مشهد استقلال
یافته بود و میر محمد خان عرب زنگوئی حاکم طبس بواسطه کینه دیرینه که با نادر میرزا داشت
بخدعه و حیله زیارت مشهد مقدس را بهانه کرده بمشهد آمد و نادر میرزا در خواب غفلت و غرور
کرده روزی باتفاق ششصد هفتصد نفر عربی که همراه داشت نادر میرزا را با دو خواهر
و دو برادر بطنی وی اسیر کرده و جمعی از ملازمان او را کشته بطرف طبس رفت و ممش خان را
از طرف خود حکمران مشهد ساخت تیمور شاه که این خبر را در قندهار شنید بخشم رفته
مددخان افغان را با شصت هزار کس بعد شاهزاده نادر میرزا بطبس فرستاد و سردار
افغان از دل تهاونی ورزیده آخر الامر طبس را گذاشته بمحاصره مشهد آمد میر محمد خان
هم خود را با معدودی بمشهد رسانده سه ماه مدت محاصره طول کشید آخر الامر قرار
بر مصالحه شد که نادر میرزا را بسردار افغان بسپارند و چنین شد نادر میرزا را از طبس
آورده بمددخان سپردند قشون افغان از ظاهر مشهد برخواست و نادر میرزا بهرات
فرستاده شد که همان شاهزاده محمود باشد و در هرات بود تا نصر الله میرزای برادرش از
شیراز فرار بخراسان آمد نادر میرزا هم با قشون هراتی مجدداً بطرف مشهد آمده با برادر
جنگی کرده شکست یافته معاودت بهرات نمود و نصر الله میرزا بلا معارض در مشهد لوای استقلال

افراشت اما میر عبدالکریم نام بخارائی که با ایلچی بخارا با سلامبول رفته بود تاریخی از سلاطین
بخارا و افغان وغیره بر حسب خواهش بعض اعاظم عثمانی نوشته است که با تاریخ این
مورخ هندی خالی از موافقت و مناسبت نیست چنانکه در ذیل مینگارد که احمد شاه
بعد از انکه مرو و سرخس و مشهد وغیره را مسخر کرد با کریمخان زند عهد مصافات بست
و نیز مسطور میدارد که احمد شاه مشهد را به نبیره شاهرخ داد و عاسم خان عرب خزیمه را
که چشم شاهرخ را کور کرده بود گرفته مقتول ساخت و فوت احمد شاه را در سنه هزار و
صد و هشتاد و پنج نوشته است منتخب از مطلع الشمس انتهی

ذکر جلوس احمد شاه ابدالی بر سریر سلطنت خراسان

پس از انکه در حالات و عادات نادرشاه افشار تغییری راه یافته محاسنش بمساوی
و فضائلش برذایل بدل گشت افعال ناپسند پیش گرفت و اعمال دلگزا ندیشه ساخت
بنای تحقیق و کاوش در مذهب نهاد رخنه کرده میخواست در اساس فروع خللی افکند
و به تسویلات نفس و مقتضیات هوا و هوس ارذل اعمال را افضل آمال خود شمرده تا انکه
رضاقلی میرزا قرة باصره شهریاری را از حلیه بصر عاری و در زاویه خذلان و خواری
متواری ساخت از آن پس روز بروز بر غیظ و غضبش بیفزود و کار قساوت قلب و شرارت خلق
بجائی کشید که همه روزه چندین تن از قزلباش و افشار را بی گناه بقتل میرسانید

میرسانید نه از خالق شرم داشت و نه بر مخلوق رحم بدین بواعث و اسباب قوم
و قبیله او به تنگ آمده بوده با علیقلی خان حاکم هرات سازش نموده آهنگ قتل نادر
شاه کردند و در وقتیکه قشون نادر در فتح آباد دو فرسنگی خبوشان اردو زده بودند در شب
یکشنبه یازدهم شهر جمادی الاخر سنه ١١٦٠ هجری محمد خان قاجار ایروانی و موسی بیک
افشار طارمی و کوچه قوجه بیک افشار ارومی باصلاح و صوابدید محمد صالح خان قره
کوزلوی و محمد قلیخان افشار ارومی کشیکچی باشی وغیرهم که حاجب و پاسبان خیمه نادر
شاه بودند در نیمه شب قدم جرات بحریم و خرگاه خوابگاه او نهاده سر نادرشاه را از تن جدا
چون گوی بی بها در میان لشکرگاه انداختند در انحال شخصی از ملازمان نادری احمد شاه درانی را
از صورت واقعه مستحضر ساخته فورا او سه هزار سوار ابدالی را که با خود داشت برداشته
علی الصباح بر طایفه افشار و سایر فتنه انگیزان قزلباش حمله نمود و با آنها جنگ سختی
کرده تا همگی ایشان را هزیمت داد پس از آن نفایس و اسباب سلطنتی نادرشاه هرچه بود
با خود برداشته روی بجانب قندهار نهاد حکایت گویند سه سال قبل از قتل نادرشاه
درویشی موسوم و معروف بصابر شاه از ساکنین لاهور وارد لشکرگاه نادرشاه شده
رحل اقامت افکند و او را عادت این بود که مانند اطفال خورد سال همه روزه اسباب
بازیچه و ملاعبتی برای خود چیده خیمه های کوچک تقلیدی درست میکرد و انها از گل ساخته

مقابل آن خیمه‌ها می‌بست و روزها که احمدشاه از آن راه برای سلام نادرشاه می‌رفت
بآن درویش نیز سلام می‌کرد و درویش مشارالیه می‌گفت ای احمدخان من از
برای سلطنت تو تهیه و تدارک می‌بینم احمدخان بواسطه این سخن اعتقاد کاملی
بآن درویش هم رسانیده و اقوال او را بفال نیک و میمون شمرده بود در روزیکه نادر
شاه بقتل رسید احمدشاه تمام اسباب سلطنتی را از تاج و سریر و نگین زرین
و دیگر وصلات نفیسهٔ جهانبانی و اثاثهٔ ثمینهٔ خسروانی از معرض تاراج اعادی
مصون و محفوظ داشت و پاس ایادی و حقوق تربیت آن شهریار را فرو نگذاشت
و از آن پس روانهٔ قندهار شد آن درویش را نیز با خود برد و چون یک دو منزلی از
معسکر نادری دور شد درویش باو گفت ای احمدخان کنون تو پادشاه باش احمدشاه
با درویش گفت که ای حضرت پادشاهی را اسبابی لازم است و دستگاهی در خور
من با کدام بساط و کاه دعوی این منزلت و جاه کنم و با عدم بضاعت و مؤنه چگونه تکیه
بجای شهریاران زنم و با کدام مال لشکریان را استمالت کردانم درویش تختی از گل ساخته
دست او را گرفته بر زبر تخت نشانید و گفت این اورنگ سلطنت قدری هم علف سبز
بر سر احمدشاه گذاشت که این هم افسر شاهی دیگر چه میخواهی از امروز تو پادشاه درّانی
شدی احمدشاه از آن روز طایفهٔ خود را که معروف بابدالی بود موسوم به درّانی نمود و خود را

نمود و خود را احمدشاه درّانی خواند و از برکات انفاس فقیر صافی ضمیر رایت جهانبانی
برافراشت و از میان چهار هزار نفر جمعیتی که همراه داشت شاه ولیخان بامی
زائی را بوزارت خویش انتخاب و اختیار کرده بلقب اشرف الوزرائی ملقب ساخت
و سردار جهانخان را منصب خان خانانی و میرزین و سپهسالاری داد و شاه
پسندخان را امیر لشکر نمود و بدین ترتیب هر شغلی از اشغال دولتی را بفردی از رجال
حضرت که لایق و شایسته شناخت مفوض و مخصوص داشت و از آنجا بنزل کوچ داده تا
بنواحی هرات رسید شهر و قلعهٔ آنجا را گذاشته عنان عزیمت بصوب نادرآباد قندهار
معطوف داشت و باعث عدم تعرض بشهر هرات این بود که هنوز اعتماد و اطمینان
کاملی بسرامان خود نداشت و از مکنون ضمایر و مظنون خواطر افراد سپاهی آگاهیش
نبود که کدام یک باو موافق و مساعد اند و کدام مخالف و معاند اتفاقاً مقارن این
ایام تقی خان آخته بیگی که از سرداران قشون نادری باتفاق ناصرخان حاکم کابل و
پیشاور حسب الامر بتحصیل و جمع آوری مالیات سند و پنجاب رفته بود با دو کرور جنس و نقد
وارد قندهار شد روزی چند بجهت استراحت و رفع خستگی راه در آنجا توقف کرده بودند
در این اثنا احمدشاه وارد قندهار گردید فرمان داد تا منهیان و نقبا خبر قتل نادرشاه
و بشارت سلطنت احمدشاه را بمسامع اهالی شهر رسانیدند تمام مال و متاع و خزانه

که همراه ناصرخان بود بتصرف احمدشاه درآمد و ناصرخان وغیره چند روزی حبس نظر
بودند بنا بر خبری بعد از چند روز فرار نمودند و بقولی دیگر باجازت و فرمان احمدشاه
رهائی یافته خود را به پیشاور رسانیدند و پس از وصول بدانجا رایت خودسری و
مخالفت افراشته جمعیتی از سپاهی فراهم داشته بنای شرارت و فساد را گذاشت احمدشاه
در قندهار بر تخت سلطنت جلوس نموده هر یک از امرا و سران سپاه و دوستان هواخواه
خود را بعطیات وافره بنواخت و بخلاع فاخره سربلند ساخت و از مال و اعمال هیچیک را
بی بهره و منصب نگذاشت و نشانهای ذیشان و ستام و کمر و طوق و تیغ از شایستگان
دریغ نداشت و حکم داد تا خطبه و سکه بنام او کردند مضمون سکه اش این بیت بود
حکم شد از قادر بیچون باحمد پادشاه ؛ سکه زن بر سیم و زر از موج ماهی تا بماه
و نقش خاتمش این عبارت الحکم لله یا فتاح احمدشاه درانی و صورت طاوسی هم
در وسط خاتمش نقش کرده بود و شکل مهرش مستدیری اندک مستطیل اما نه بیضی بلکه
صراحی مانند بود یکی از دوستان ناصرخان حکایت کند که روزی من باتفاق
ناصرخان بدربار احمدشاه رفتم آن پادشاه را دیدم بر زبر تختی زرین نشسته و درویش
سر و پا برهنه گرد آلود ژولیده موی افروخته روی در کنار او دراز کشیده و گاه گاه
با دست خود گوش و بینی احمدشاه را گرفته میگوید ای افغان دیدی که چگونه ترا پادشاه

پادشاه نمودم و احمدشاه با کمال ادب سر خود را حرکت داده و با وی سخن گفتی
من تعجب نموده از بعضی از حضار مجلس حال آن درویش شدم اسم و رسم او را پرسیدم
گفتند نامش صابرشاه است بعد از چندی همان درویش را در شهر لاهور یافتم
که مانند مجذوبین در کوچه و محلات شهر گردش میکند و باواز بلند میگوید که من
نشان و بیرق احمدشاه را درین شهر برپا خواهم داشت عاقبت شاهنوازخان بن
خان بهادر زکریاخان والی لاهور از روی نادانی و جهالت درویش بیچاره را بقتل
رسانید احمدشاه درانی پس از شنیدن این واقعه زیاده متاسف گردیده و تا بود
بکسان و اقربای آن درویش کمال توقیر و احسان را میفرمود اما شاهنوازخان بعد از کشتن صابر
شاه چند روزی حیران و پریشان گردیده حال بعد از آن وفات کرد و بمکافات
کردار ناصواب خویش نایل گردید ؛ دیدی که خون ناحق پروانه شمع را ؛ چندان
امان نداد که شب را سحر کند ؛ بالجمله احمدشاه پس از تنظیم و ترتیب امور قندهار
و تطمیع ساحتش جمیع طایفه درانیه بقصد تنبیه و تادیب ناصرخان و تسخیر مملکت کابل
و پیشاور لشکر فیروزی اثر بدان صوب کشید و چون بظاهر غزنین رسید حاکم آنجا
که از جانب نادرشاه حکومت میکرد آغاز مخالفت نهاده با احمدشاه جنگ در انداخت
و شکست فاحشی یافته روی برتافت احمدشاه غزنین را بیکی از معتمدان خاصه خود سپرده

متوجه کابل گردید حاکم آنجا که از قبل ناصرخان بود نیروی مقاومت و مدافعت با قشون
احمدشاه را در خود ندیده شهر را گذاشته بطرف پشاور فرار نمود موکب احمدشاهی
با شکوه و شوکتی تمام وارد کابل گردید و روزی چند کار آنجا را نظم آورده بصوب
پشاور اشخاص کرد در بین راه بود که ناصرخان اعداد کار کرده جنگ احمدشاه را
آماده شده و از پشاور باستقبال او حرکت نموده ابتدا با عبدالصمد خان
محمدزائی که از معتبرترین ارباب ضیاع و عقار پشاور و خداوند ملک دوابه عشق
نگر بود که در سمت شمال پشاور بفاصله شانزده فرسنگ واقع است جنگی سخت کرد
عبدالصمد خان همینکه دانست احمدشاه بجانب پشاور در راه است پشت بناصر
خان کرده روبارد وی پادشاهی نهاد و ناصرخان جمع کثیری از اعوان
و انصار او را بقتل رسانیده مراجعت به پشاور نمود عبدالصمد خان در قرب
جلال آباد بلشکر احمدشاه پیوسته صورت واقعه را معروض داشت و بفرمان
آن شهریار پشتی جرار برداشته باتفاق سردار جهان خان ملقب بخان خانان
که سپهسالار قشون بود روانه پشاور گردید ناصرخان که از کثرت سپاه و تقرب
قشون پادشاه باخبر شد رعب صولت احمدشاهی براو غالب و از پشاور رهسپار
شده از رود سند عبور کرده خود را بملک چچ هزاره رسانیده و احمدشاه با فتح و

با فتح و فیروزی بدون هیچ مانعی و مخل داخل شهر پشاور گردید تمام روسا و وجوه
مملکت با افاغنه ساکنین نواحی پشاور بقدم ضراعت و سر اطاعت بحضرتش شتافته
جباه انقیاد بدرگاه سودند و ملازمت خدمتش بجان قبول نمودند احمدشاه تنبیه ناصر
خان را تصمیم عزم فرموده سردار جهان خان سپهسالار را باتفاق سپاه بسیار از مردان
کارزار بجانب چچ هزاره گسیل کرد سپهسالار که با آن قشون انبوه رود سند را عبور
کرد ناصرخان را پای قرار نمانده از آنجا بطرف لاهور فرار نمود و تمام اموال و اسباب و
دواب و آغروق او غنیمت سپهسالار و لشکریان احمدشاه شد و از آنجا غانماً به پشاور
مراجعت نموده ملحق بلشکرگاه احمدشاه گردیدند و شاه در اثنای نظر به بعض امور لازمه
و مقاصد ضروریه از پشاور بازگشت بقندهار نموده بانتظام بعضی از ممالک خراسان پرداخت

ذکر توجه احمدشاه درانی بطرف هندوستان

پس از آنکه احمدشاه از تنظیم امور و ترتیب مهام قندهار و کابل و هرات و بعضی از بلاد
خراسان فراغت حاصل نمود و جمله بقاع و اصقاع حوزه جهانبانی را امنیت و آسایشی
بسزا ارزانی داشت رایت عزیمت برای تسخیر هندوستان در اهتزاز آورد و در سنه ۱۱۶۰ هجری
قریب دوازده هزار سوار شیر شکار برداشته از رود سند و جهلم و چناب که بزرگترین رود
خانهای مملکت پنجاب است عبور نموده وارد شهر لاهور گردید شاهنواز خان فرزند

فرزند خان بهادر زکریا خان خواهرزاده قمر الدین خان وزیر دهلی که صوبه دار
لاهور بود از توجه شاه درانی بصوب لاهور آگاهی یافته فورا مراتب را بحضرت محمد شاه
پادشاه هندوستان عریضه کرده مصحوب سرعی بیگ پسر ارسال شاه جهان آباد نمود
و مستدعی شد که بسرعتی هرچه تمامتر قشونی آراسته بامداد فرستد هنوز سپاه محمد شاه
از شهر شاه جهان آباد حرکت نکرده بود که شاه درانی وارد نواحی لاهور گردید شاهنواز
خان از بیم حمله قشون درانی سر خویش گرفته فرار را روانه شاه جهان آباد شد و شهر
لاهور بی کلفت محاصره و زحمت محاربه با هرچه ذخایر و اموال و اسباب قتال و اسلحه جنگ
از توپ و تفنگ و تیغهای هندی و کمانهای چاچی و نیزهای خطی در آن بود به تصرف
شاه درانی درآمد از طرف دیگر راجه های کوهستانی و غیرهم وکلا و سفیران از قبل
خویش با تحف و هدایا بحضرت احمد شاه کسیل کرده طوعا بحوزه اطاعت وی درآمدند
و همچنین رؤسا و ملاکین مستقل پنجاب که مردمانی ملی و با خزاین ممتلی بودند چه
به طیب خواطر و چه از اندیشه مخاطرات تبعیت و مطاوعت او را اختیار کردند بخواست
یزدانی کار شاه درانی چنان برمراد شد که بهر طرف روی میکرد نسیم پیروزی
و اقبال میوزید و بهر سوی دست میبرد گل امانی و آمال میچید همینکه محمد شاه را
از کیفیت این وقایع مکشوف افتاد باعداد کارپرداخته شاهزاده احمد میرزا و نواب

و نواب قمر الدین خان وزیر الممالک و نواب ابو المنصور صفدر جنگ و جمعی دیگر
از وجوه و اعیان و امرا عظیم الشان را که تقریبا دویست و پنجاه نفر میشدند با لشکری
چند وتر و چند عراده توپ بطرف لاهور مامور کرد از طرف دیگر کیسری سنگه راجه
جیپور که از جمله راجه های هندوستان برفعت شان و جلالت قدر و بمزید مرتبت سمت
مزیت داشت و تمام ملاکین حدود و اطراف سرهند و محوطه پتیاله و غیره نیز هریک
با طایفه و اتباع و حشم و سپاه خود کمر مظاهرت محمد شاه بسته باردوی شاهزاده
هند پیوستند و عبد الله خان و فیض الله خان فرزندان علی محمد خان روهیله که در شاه
جهان آباد حبس نظر بودند ایشان نیز در ملازمت رکاب شاهزاده احمد میرزا حرکت
نمودند چون قشون هندوستان بنواحی سرهند رسید علی محمد خان روهیله که از جانب
محمد شاه حکمران محوطه سرهند بود از رعب صولت شاه درانی طریق عصیان و عقوق
دولت خویش پیش گرفته از رودخانه جون عبور و از راه سهارنپور خود را بوطن
مالوف رسانید نواب قمر الدین خان تمام احمال و اثقال و خیام و خرگاه و دستگاه
احتشام خود را بعبد الله خان و فیض الله خان پسران روهیله مذکور سپرده خود را
برای ایلغار سبکبار و لشکر جرار را حرکت داده بصوب ماچیواره توجه نمود چون
این خبر بسمع شاه درانی رسید فورا خود را بسرهند رسانیده اسباب و اموال و آذوق

و اقروق شاهزاده هند را که نقدا و جنسا مبلغی خطیر و مقداری کثیر و پسر ده بفرزندی
علی محمد خان سابق الذکر بود ماخوذ و قلعه آنجا را نیز تصرف نمود و مشار الیهما را
باتفاق خود برده بلشکرگاه سرهند سپرد و سردار عبدالله خان اردو باشی را بحکومت
سند برقرار نموده خود بقصد مقابله قشون هندوستان روانه گردید این خبر وحشت اثر
که بسمع قمر الدین خوان رسید سراسیمه و مضطرب الحال لشکر هندوستان را حرکت
داده رو بجانب سرهند آورد تلاقی دو سپاه در قصبه مالو پور شش فرسنگی سرهند اتفاق
افتاد آتش حرب اشتعال یافت روزی چند از صباح تا مسا سرگرم محاربه بودند از
طرف دیگر کیسری سنکه سابق الذکر نیز هشتاد هزار سپاه زرد پوش از مردان
شحکوش همراه خود برداشته بمقابل قشون درانی آمد ولی تاب مقاومت با قشون
احمد شاه نیاورده پشت بجنگ و عار فرار بر خود هموار کرده روانه وطن خویش
که شهر جیپور بود گردید و شرمساری عظیمی در میانه ابنا وطن برای او حاصل آمد زیرا
قاعده طایفه راجپوت براین بود که هرگاه در غزوات لباس زرد در بر کرده روی
بدشمن می نهادند علامت این بود که دیگر پشت بجنگ و تن بننگ نخواهند داد یا دشمن را
منهزم و مغلوب یا خود را در راه حمایت وطن فانی و معدوم خواهند ساخت
بالجمله شانزده روز متوالی محاربت قمر الدین خان و شاه درانی بطول انجامید

انجامید یک روز از طلیعه صبح که مواکب خسرو کواکب کوهسار خاور را بخیام زرین
فام بیاراست و لشکر ستارگان از هیبت تیغ آتشبار خورشید رخشان از عرصه میدان
فلک روی بهزیمت نهادند تا آنگاه که پادشاه سیاه رایت زنگ آهنگ تسخیر فلک
نموده سلطان زرین کلاه روم را منهزم ساخته بحضیض چاه باختر در انداخت دو سپاه
باهم در آویخته خونها ریختند و از دود توپهای آتشبار ابر سیاهی بر سر غازیان جنگجو
کله بسته تگرگ گلوله بسیار بارید و جدوات نار بر روس مردان کارزار چه دمار از روزگار شان
بر آورد و شلیک توپ و تفنگ رعدآسا زهره در دل پیش تازان جنگ آب میکرد
و شراره اسلحه ناریه مانند صرصر بر هر که گذر میکرد حاصل عمرش بباد میداد چنانکه
شماره کشتگان که مانند برگ خزان بخاک هلاک می افتادند از حد حصا بیرون شد
و آن دشت پهناور از خون غازیان رود سیحون روز دیگر باز بهمین منوال میدان
قتال آراسته شد و ابطال دست به تیغ کین آخته بر یکدیگر تاختند در اثنای جنگ
اتفاقا گلوله از توپخانه درانی بخرگاه نواب قمر الدین خان رسیده او را هلاک ساخت
و این واقعه را از قضایای عجیبه آسمانی و قدرتهای کامله یزدانی باید شمرد که آن
گلوله از چندین هزار خیمه گذشته بپرده سرای نواب مشار الیه در افتاد مع القصه از
هلاک قمر الدین خان نزدیک بود انقلابی شدید در احوال سپاه هند پدید آید چه

چه معین الملک میر منّو فرزند وزیر مقتول فی الحال بر سر نعش پدر بگریه و سوگواری
مشغول شد احمد خان پنجهزاری که از گماشتگان محمد شاه و مردی با اصالت رای و
اصابت تدبیر بود و از شجاعت و مردانگی نیز بهره وافی داشت معین الملک
میر منّو را در مصیبت پدر تسلیت داده گفت اکنون هنگامه کارزار است نه هنگام
گریه و زاری باید کمر همت استوار بسته مانند شجعان روزگار حمله بخصم برد و مردانه
کوشید و یا شربت دمار نوشید یا خلعت افتخار پوشید در جای واثق آنست که اگر یک
امروزی در کار حرب پایداری شود لشکر مخالف را جز هزیمت غنیمتی بدست
نیفتد معین الملک را نیز این پند موافق افتاده خبر قتل پدر مستور داشت و سران
سپاه را احضار نموده فرمان داد تا دیگر بار دریای جوش را بجنبش و جوشش در آرند
و بر انهزام خصم همت گمارند که شاید امروز لشکر هند را فتحی نمایان شود و کار جنگ
بپایان هندیان بگروه سپاه درانی حمله بردند و جنگی عظیم واقع شد لشکر احمد شاه
از اتفاقات هنگامیکه وارد لاهور شده خزاین و ذخایر آنجا را بیرون آورده
از جمله غنایم چند ارابه موشک که صوبه دار لاهور در قورخانه آنجا ضبط کرده بود بچنگ ایشان
افتاده ولی طریقه آتش زدن و رها کردن آنرا نمیدانستند در میان این محاربت قشون
درانی سر موشکها را بطرف معسکر خود و سر تیر را بجانب سپاه هند کرده یک مرتبه آتش را

آنها را آتش دادند از سوء قضا بمجرد آتش گرفتن موشکها تمام قشون درانی مانند
جراد منتشر از یکدیگر پاشیده تمام خرگاه و خیام آنها آتش گرفت و چون درانیان
هرگز موشک ندیده بودند این عذاب ناگهانی را که مانند شهاب آسمانی بود دادو پیوسته
مانند دیوانگان می کشیدند شاه کو شاه کو داد از بلای هندوستان بالجمله از صدمه
آن موشک تمام لشکر درانی میدان جنگ را گذاشته بیابانی شدند و احمد شاه
بد بخت از چون حماقت و وحشی گری درانیان را مشاهده کرد ناچار عنان خود را بر تافته
رجعت بافغانستان نموده و عبدالله خان اردو باشی سرهندی سپاه پراکنده
شاه درانی را جمع آوری نموده با آنچه از قورق و سلاح حرب ممکن بود بلاهور رسانید
و بدین سبب قشون هندوستان را هیچ تدبیر و حیلت میسر نشد که دستبردی بقشون
احمد شاه زنند الا اینکه میر منو معین الملک قشون مزبور را تعاقب کرده تا شهر لاهور
عنان باز نکشید و خصم را هیچ جا مجال درنگ و احتیال در کار جنگ نداد پس از آن
شاهزاده احمد شاه فرزند محمد شاه با قلب شاکر و سرور وافر عساکر خود را حرکت داده
راه سپار دار الملک شاه جهان آباد گردید در اثنای راه خبر رسید که محمد شاه بخت
جهانبانی را وداع کرده رخت بسرای جاودانی برده است این نبأ عظیم نخست بنواب
صفدر جنگ رسید و او ناچار بخدمت شاهزاده رفته وی را از مرگ پدر آگاهی

[2] از جانب هند بهیا القصور کرده روی
بفرار گذاشتند فریاد الحذر الحذر و فغان
الامان الامان از لشکر افغان
بفلک اثیر بلند بود
م

داد و پس از تعزیت و تسلیت بپادشاهیش تهنیت گفت و هدیه معموله تقدیم داشت و
تاج شهریاری بر سر او گذاشت شاهزاده اگرچه لحظهٔ از مرگ پدر غمگین شد اما چون
خود را با اورنگ شاهی قرین دید بصلهٔ این بشارت منصب وزارت ممالک بصفدر جنگ
تفویض داشت و او را مکافاتی بسزا گذاشت این مرد از آن پیش که بمنصب جلیل وزارت
نایل گردد دیر زمانی امیر توپخانهٔ پادشاهی و صوبه دار مملکت اوده واقع در جانب شرقی
هندوستان بود و در این وقت خود را بمساعدت اقبال بدان مقام منیع ارتقا جست
و از مرتبی پست بدستگیری بخت برخواسته بدست وزارت نشست بالجمله میر منو پسر
معین الملک را نیز صوبه داری لاهور و ملتان عطا فرمود و خود شهریار با حشمت
شاهی و خشم و سپاهی داخل شاه جهان آباد شده بر اورنگ سلطنت تمکن و
ترتیب امور رعیت و مملکت مشغول گشت معین الملک چند گاهی که در لاهور ماند تمام
مملکت پنجاب را بحیطهٔ تصرف در آورده جهدی وافی در انتظام آن مملکت مبذول
داشت و احمد شاه درانی با تمام غنایم و ذخایریکه از هندوستان بچنگ آورده بود
بلا مخل وارد قندهار شد و آنچه قشون او در شهر هند باقی مانده بودند نیز سالما خود را
بقندهار رسانیدند

ذکر خروج احمد شاه درانی نوبت ثانی برای تسخیر هندوستان و مراجعت او بر پنجاب

چون

چون این خبر در قندهار بسمع احمد شاه درانی رسید که نواب قمر الدین خان بگلوله
توپ هلاک گردیده و محمد شاه پادشاه هندوستان با جل خویش بدرود جهان را
کرده است بسی تأسف و افسوس خورد که اگر این خبر در هندوستان گوش زد او شده
بود عنان عزیمت بصوب قندهار باز نمی کشید و بپای مردی همت میکوشید تا تخت
سلطنت هندوستان را متصرف شود الغرض دوباره سفر هندوستان را تصمیم عزم داد
باعداد کار جمع پیاده سوار پرداخت و قشونی انبوه وارد و نی باشکوه
تجهیز و تشکیل کرد و با عزمی ثابت آهنگ رحیل و منزل بمنزل طی راه نموده تا بحوالی لاهور
رسید چون این خبر مسموع سمع میر منوی معین الملک صوبه دار لاهور را افتاد و بیتنسر
بتدارک جنگ پرداخته خود را مهیای دفاع ساخت و گوره مل کهتری ناظر خود را
با قشونی وافر بطرف شاه دره که بفاصله دو فرسنگ از لاهور در آنسوی رود خانه
راوی واقع است باستقبال سپاه احمد شاه درانی فرستاد میان دو سپاه محاربه
چند روزه در جنگ آخر ناظر مزبور بقتل رسید و قشون معین الملک رو بفرار گذاشته
خود را بلاهور رسانیدند معین الملک چون حال را بدین منوال دید دیگر ساز محاربه
شاه درانی را خلاف صلاح حال و خیر مآل خویش را در ترک مخالفت و درک موالفت شاه
درانی اندیشید چه دانست که با خصم قوی پنجه کردن بازوی خود رنجه نمودن است و

وباشیر بیشه درآویختن خون خویش را بغفلت ریختن است وباتفاق بلاتاخیر
شاه ولیخان وزیر وشی چند از دوستان واعوان خود بخدمت شاه درانی شتافت
احمد شاه بر سبیل مطایبت از او سوال کرد که اگر تو مرا دستگیر کرده بودی با من چه معامله
می کردی جواب داد که من سر ترا جدا نموده نزد پادشاه خود میفرستادم احمد شاه
گفت اکنون که خداوند مرا بر تو غالب ساخته وزمام اختیارت بقبضه اقتدار من نهاده است
با تو چه معاملت نمایم واز معادات ومجاملت وعفو وعقوبت کدام یک را اختیار
کنم جواب معروض داشت که امروز در قلمرو دل دست تو است مسلم است
که بر سر وجان من پادشاهی وهرچه اراده کنی فرمانروا اگر رحمت ومروت پیشه
خود سازی چنانکه عادت کرام است مرا عفو خواهی کرد وبدین صنع جمیل اجر جزیل
خواهی یافت وچنانکه جور واعتساف برخود پسندی چنانکه شیمت جابران است
ریشه عمر مرا به تیشه جفا در خواهی آورد احمد شاه را راستی قول وصدق نیت
وی پسند افتاده لوحه جرایم او را بآب تصفح در شست وانواع مکرمت وملاطفت در
حق او مبذول فرمود وپسر او را بفرزند خان بهادر رستم هند ملقب ساخت وبخلاع فاخره
بنواخت واسب خوش رفتار خاصه با ساز زر وشمشیری مکلل بگوهر بدو ارزانی داشت و
او را با سواری چند بطرف لاهور گسیل کرد وفرمان داد که هیچ یک از قشون ما داخل لاهور

لاهور نشود وواحدی از اهالی شهر را از طرف خدام ما خللی نرسد وچنانچه معلوم افتد دلی را
با خلد خردلی باشد آزرده اند خون جان او درمعرض هدر خواهد بود معین الملک نیز پیشکشی
لایق از لاهور بحضرت شاه درانی تقدیم داشت واز طرف آن شهریار فرمانی جدید برای
صوبه داری لاهور صادر نمود وبدستور سابق بحکومت لاهور استقرار یافت واحمد شاه
در همین سفر حدود ملتان را نیز انتظام تمام داده پس از آن از پنجاب مراجعت بقندهار
نمود وولایات وحدود مزبوره یعنی ملتان ولاهور از مملکت هند داخل حوزه سلطنت
وضمیمه متصرفات درانیه گردید احمد شاه در این نوبت که بقندهار رجعت کرد شهر نادرآباد را
منهدم وویران نموده شهری جدید وحصنی سدید بجای آن بنا کرد وموسوم به اشرف البلاد
احمد شاهی نمود چنانکه تا کنون شهر مزبور آباد ومعمور وبقندهار معروف ومشهور است
وشهر هرات نیز که عروس بلاد خراسان بل در تماشا اساس وبنیان سرآمد بقاع
وبلدان جهان است بتصرف احمد شاه درآمد وشهر مشهد مقدس را با مضافات
بشاهرخ میرزا فرزند زاده نادرشاه مفوض وحقوق پرورش وتربیت وپاس نعمت
ووصیت نادری را پشت گوش کفران ونسیان نینداخت ودر هر کار بوتیره بزرگان
وعادت کریمان رفت واساس سلطنتش باخلاق نیکو وشیمه عدل وداد محکم نمود
چون چند سالی از این مقدمه گذشت معین الملک بمرض اسهال مبتلا گردیده از شهر لاهور

بسرای جاویدان انتقال نمود زوجهٔ او مسماة بمغلانی بیگم که زنی کافیه و عاقله بود
بل با مردان جهان در پا تهتری همسری مینمود تمام مملکت و قشون آنجا را بالقبضه تصرف
و ادارت خویش درآورد و بیکار خان فرزند طره باز خان روشن الدوله مرحوم را
که مختار و وزیر و مشار و مشیر معین الملک بود بتهمت اینکه شوهر او معین الملک را مسموم
ساخته بقتل رسانید و از وخامت عاقبت خون بیگناه و ابتلای بسخط الٓهی نه‌اندیشید
و زمام تمام مملکت در رشتهٔ مهام جمهور رعیت را بی خلال مخل و تعرض مخالف بدست
کرشمه در حل و عقد امور کشور و لشکر و قبض و بسط مهام ملک و مملکت منوط الیه و متعلق العمل
گردید و شجاع و مجبر را باو زنگ و افسر تعویض و تبدیل کرد و نه بر عادت خواتین بل بدستور
سلاطین روز بار و هیئت دربار ترتیب و تشکیل داد در این احیان آدینه بیگ خان از
ملک دوابه بخاک لاهور درآمده مغلانی بیگم را از ورود او استیحاشی دست داد و داد شکایت
بحضرت شاه درانی نموده فوج قشون بسرداری سردار جهان خان خانان از
از قندهار طلب نمود ولی در اینحال در ایالت و صوبه داری لاهور خلل و فتوری راه یافت

ذکر عزیمت احمد شاه درانی بصوب هندوستان و ورود او بشاهجهان آباد

چون خبر وفات میر منوی معین الملک و اغتشاش امور و ثغور مملکت پنجاب و لاهور بسمع
و افغان حضور احمد شاه درانی رسید قشونی از حد احصا بیرون همه گردان رزم جو

رزمجوی و مردان شیر خوی از دار الملک قندهار برداشته متوجه لاهور گردید پس از
ورود بلاهور مغلانی بیگم زوجهٔ معین الملک بتوسط سردار جهان خان بحضرت شاه
درانی تشرف جسته سپاه خود را بسپاه شهریار ملحق ساخت و حشمت موکب احمد شاهی
ساحت آن ملک را بی زحمت سپاهی از بیگانه بپرداخت و از آنجا شاه درانی شهامت قرین
نموده از طریق سرهند بی مزاحمت مانعی طی مراحل کرده تا بحوالی شاه جهان آباد رسید
نواب نجیب الدوله بهادر از شاه جهان آباد بیرون آمده در قرب شهر کرنال بحضور
احمد شاه نایل شد عماد الملک غازی الدین خان وزیر نیز باتفاق عالمگیر ثانی
پادشاه هندوستان برای استقبال شاه درانی بیرون آمدند در قصبهٔ نریله
که در ده فرسنگی شاه جهان آباد براه سرهند واقع است ملاقات دو شهریار اتفاق افتاد
عالمگیر شاه با نهایت گرمی و مهربانی احمد شاه را پذیرائی نموده با وی از در وداد و اتحاد
درآمد و در تفخیم و تجلیل او مبالغت نمود و دامن میزبانی برکمر زده شاه درانی را برسم
ضیافت برداشته متفقا داخل دار الملک شاه جهان آباد شدند و چند روزیکه گذشت
احمد شاه سردار جهان خان را نزد انتظام الدوله خان خانان پسر قمر الدین خان
وزیر ماضی فرستاده پنجاه لک روپیه از وی طلب کرد و فرمود اگر در امتثال فرمان
ما تهاون نورزیده این تنخواه را عاجلا بحضرت ما تقدیم دارد در پاداش این خدمت اجرای

این اطاعت هرآینه منصب وزارت و صدارت هندوستان را بدو ارزانی و عنایت خواهیم
فرمود انتظام الدوله چون مردی لئیم و خسیس الطبع بود از وخامت عاقبت این امر
نیندیشیده روزی چند در ادای این تنخواه مماطلت نمود و بعد از آنکه چند نوبت از طرف
احمد شاه مطالبت شد بالصراحه از تقدیم آن ابا و امتناع کرد و ندانست که گذشته
از اینکه بذل صدقات رافع بلیات است و ترکی مال بلدن زکوة تمرد فرمان پادشاهی
که ثالث اوامر الهی است جز تباهی حال و فنای مال هیچ سود و ثمری نخواهد داشت سردار
جهان خان که از قبل احمد شاه مامور مطالبت این مبلغ بود از عدم تمکین و تسامح
انتظام الدوله غضبناک و متغیر گردیده بجرم خان خواجه سرای گفت تا تمام اموال و ذخایر
او را کاوش و جمع آوری نموده ضبط خزانه احمد شاهی نماید و نیز تمام منازل
و اطاقهای خانه او را حفر کند تا اگر خزینه و دفینه دارد ظاهر گردد خواجه سرای
پس از تفحص و تجسس سرای و حفر و کاوش منازل انتظام الدوله قریب دو کرور روپیه
مسکوک طلا و ده کرور تومان که چون ناموس عزیزش در پرده اختفا مستور و از نظر شهوت
و طمع نامحرمانش دور داشته بود از میانه حوضی بیرون آورد و قریب یک
کرور روپیه هم از سایر اثاث و متاع و اسباب تجمل او از قبیل جواهر ثمینه و اسباب
و اشیا نفیسه و اوانی نقره و طلا و بساطهای گران بها بدست آورد تمامی آنرا

تمامی آنرا بخزانه شاه درانی تقدیم نمود و از آن پس بصوابدید و مشاوره عالمگیر ثانی
چاتمه قراول بابواب خانهای تمام امرا و وجوه و تجار و متمولین شهر فرستاد
بپای هر یک مبلغی نوشت و فرمان داد تا بزودی هر یک وجه پیشکشی خود را بپیشگاه
حضور آرند و بگنجور شهریاری سپارند مغلانی بیگم زوجه میر منوتی معین الملک که از اوضاع
و احوال اعیان رجال دولت هند با خبر و بر کم و کیف و نقد و زیف ارباب ثروت
دار الملک مستبصر بود احوال و اموال هر یک از رجال و جاه و مکان و نام و نشان
هر کدام از ایشان را فرداً فرداً برای سردار جهان خان شرح داد سردار مزبور نیز
تمام خانهای ارباب ثروت و خداوندان مکنت شهر را که روزگاری دراز با نعمت و ناز
قرین و انباز بودند و دست تطاول و پای چپاول بیگانه بمال و خانه ایشان آشنا نشده
بود دستخوش نهب و غارت نمود خاصه مال و خواسته عمدة الدین خان مرحوم را
تماما از قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر بحیطه ضبط و وصول در آورد و بدین جور و بیداد
نیز اکتفا نکرده شوله پوری بیگم زوجه مرحوم قمر الدین خان را که زنی عفیفه بود و تا
آنحال دیده هیچ نامحرم حریم حرمتش ندیده و دست هیچ خان بدامن عصمتش نرسیده
حبس نموده بشکنجه و تعذیب هر چه نقود و جواهر و عقود و لآلی اندوخته و زیب و زیور
و گنج گوهر مدخر نموده بود مأخوذ داشت مع القصه مالی وافر از زر سره و جواهر ثمینه

و اسباب نفیسه که بحساب و شمار در نمیاید و دیده بیننده از مشاهده آن خیره میشد
بواسطهٔ مغلابی سکم از ارباب بیسار و خداوندان دولت شاه جهان آباد عاید احمد شاه
درانی گردید و همچنین کافه قشون درانیه هر یک بقدر احوال خود مالی وافر یافتند
و بطون آنشان ممتلی شد و هر درویش بینوائی که دست رس بپوشش یاقوت نداشت
لؤلؤ و یاقوت ذخیره گذاشت قریب چهل روز شاه درانی در شاه جهان آباد اقامت
نموده آن شهر مینو بهر را که همواره جای امن و امان بود لشکر افغان چندان برای
جلب مال پایکوب ستم نمود که واقعهٔ اذا زلزلت الارض زلزالها
واخرجت الارض اثقالها
مشهود و معاین گردید و کریمهٔ محمد شاه مرحوم را که از بطن صاحبه محل و در حسن و جمال
بی بدل بود بصلاح و صوابدید عالمگیر بعقد ازدواج خویش در آورد و دختر عالمگیر ثانی را
برای تیمور میرزا فرزند خود تزویج کرد و از این پیوند رابطهٔ قرابت و اتحاد خود را با خانوادهٔ
تیموریه محکم نمود و در اثنای این حال بسردار جهان خان فرمان داد که شهر متهرا را
قتل عام نماید سردار مزبور جمعیتی از سپاه برداشته روانه شهر متهرا گردید و ابتدا
تمام اصنام و بتخانهای آنجا را شکسته و منهدم ساخت و چندین هزار نفر از برستاران را
بقتل رسانید عماد الملک غازی الدین خان از خوف و وحشت قهر و سطوت شاه

و سطوت شاه درانی بحکم عقل دار و وطن مالوف را بدرود گفته از شاه جهان آباد
فرار و دیار بدیار هندوستان گردش مینمود درین بین احمد شاه حکم باحضار سردار
جهان خان داده مشار الیه منفردا از شهر متهرا بحضرت شاه جهان آباد شتافت
پس از آن شاه ولیخان وزیر الحکم شد با تمام غنایم و اموال منهوبه اهالی متهرا را
ضبط نمایند گویند عماد الملک پس از آنکه از شاه جهان آباد فرار کرد نخست بقصبه
بهرتپور در شده در آنجا اختفا گزید همینکه قشون احمد شاه بنای قتل و غارت شهر
متهرا را گذاردند و لشکر پادشاهی به بهرتپور و اکبر آباد نزدیک شد عماد الملک از
آنجا نیز فرار کرده بفرخ آباد رفت شاه ولیخان روزی چند نگذشت که مالی گران و
غنیمتی بی پایان که چشم حسرت غارت زدگان بینوایان از پی آن با سیل اشک
روان بود از متهرا حاصل کرده بشاه جهان آباد مراجعت نمود بالجمله احمد شاه درانی
پس از آنکه بیوتات آراسته خانوادگان قدیم و خزاین پرخاسته ارباب نعیم شاه
جهان آباد را بپرداخت و کیسه و کاسه وجوه ناس را از نقد عیش و رواج راحت
تهی ساخت عالمگیر ثانی را بر سریر سلطانی خویش کما کان باقی و انتظام الدوله
پسر قمر الدین خان را بوزارت او منصوب و نواب نجیب الدوله را امیر الامرا
نموده عالمگیر را وداع و از شاه جهان آباد انقطاع کرده با خیل عساکر و حشمت و فر

و پیلان کوه پیکر با بارهای زر و گوهر که مصداق

و آتیناه من الکنوز ما ان مفاتحه لتنوء بالعصبة اولی القوة

بود آهنگ رجعت بدار الملک قندهار نمود و در اثنای راه حکومت سرهند را بعبد الصمد
خان محمدزائی تفویض و سرفراز خان افغان را بسرداری دوآبه سرافراز فرموده
خود وارد دار الملک لاهور گردیده و حکومت آنجا را بفرزند خویش تیمور شاه
واگذار و سردار جهان خان سپهسالار را بنیابت او برقرار نمود و فرمان داد
تا از بزرگ زادگان و انجاب شهر لاهور و پنجاب و زعمای قبایل هر که بدست آمد بلا رخصت
خدمت خود نگاهدارد و مطلق العنان نگذارد و صوبه داری خطه کشمیر را به بلند خان
صدوزائی ملتانی ارزانی فرمود و از آنجا آهنگ امرتسر نموده پس از وصول نفوس
کثیره از طایفه سیک را مقتول و چندین هزار بیوت و عمارات ایشان را ویران و خراب
و کنام وحوش و کلاب ساخته رهسپار قندهار گردید

ذکر حدوث
شورش و انقلاب در مملکت پنجاب و سایر ممالک و بلاد هندوستان

چون امرا و اهالی پنجاب که همواره از باس احمدشاه خائف بودند وصول او را
بقندهار واقف شدند و میدان خودسری و طغیان را حالی خالی یافتند آدینه

آدینه بیک خان که شخصی شجاع و دلیر بود و صاحب رای و تدبیر و تمام سرداران
قبایل و رؤسای نواحی مملکت پنجاب نیز با وی دوست و یکجهت و چندی بود که از خوف
شاه درانی فراری و در کوهستان شمال هندوستان مختفی و متواری گردیده منتهز وقت و
فرصت بود بی درنگ با عداد قشون و استعداد جنگ پرداخته با سپاهی آراسته
کارزار رو به تیمور شاه ابن احمدشاه و سردار جهان خان آورد و تا چند روز بین الطرفین
جنگی عظیم واقع شد سردار جهان خان بواسطه قلت عدد و استعداد و عدم اطمینان
و اعتماد بملازمان جدید هندوستان غلبه خصم را بر خود محقق یافته سر از جنگ برتافت
و تیمور شاه را با خود برداشته روانه چار محال امین آباد شد و در آنجا متحصن گردیده
ابواب حصار ببست و منتظر وصول سپاه قندهار نشست از آنسوی آدینه بیک خان
داخل لاهور گردیده خواجه میرزا جان نامی را بصوبه داری لاهور برقرار و خود
عزیمت محاربه سرفراز خان نموده که از قبل شاه درانی حاکم دوآبه بود و در بین راه جمع کثیری
از طایفه سیک که خانه خراب باس و تطاول احمدشاه شده بودند نیز با او ملحق و شریک گردیدند
در قرب شهر جالندهر با سرفراز خان تلاقی و جنگ سختی فیمابین اتفاق افتاده سرفراز
خان رو بهزیمت نهاد و ملک دوآبه نیز بتصرف آدینه بیک درآمد بعد از تمکین استقلال
و تنظیم حدود و محال آن مملکت مراجعت بسند نمود و پای هشته را در بند اتا باعث شورش

وفات شاه جهان آباد این بود که عماد الملک سابق الذکر فرصت شاه درانی را
غنیمت شمرده عزیمت سرکشی نمود و جمعی از سران و وجوه مرهته مملکت دکن را مانند سردار
کنهو و صوبه دار ملهار راو و جنکو راو و دتا پتیل که سپهسالار و عموی جنکو راو بود طلب
نمود و باتفاق سورجمل جات که بواسطه فتور سلطنت هندوستان دست تصرف
بر بسیاری از بلاد هند دراز کرده و فرعون عهد خود شده بود بر شهر دهلی تاخت
آوردند نواب نجیب الدوله که سردار سپاه بود چون احاطه لشکر خصم را مشاهده
نموده متحصن گردیده از درون حصار بدافعه پرداخت محاصرین از طرفین توپهای
قلعه کوب بشهر بسته مشغول جنگ شدند و از طرف دیگر تمام طرق آمد و شد
بشهر و راه وصول آذوقه و مدد بمحصورین را مسدود ساختند عماد الملک بنجیب
الدوله پیغام فرستاد که ما را نه با تو کاریست نه قصد پیکاری پس بهتر این است که
خود را در مضیق بلا مبتلا نداری و شهر دهلی را گذارده سر خویش گیری و راه وطن
سپاری و البته اگر چنین کنی جانی بسلامت برده از طرف ما بوجهامن الوجوه تعرض
و مزاحمتی نخواهی دید اکنون کار تو با عقل دوراندیش است و راه سلامت و خطر در
در پیش نواب مشار الیه پس از اندیشه در کار خود چاره جز این ندیده روانه سهارن
پور گردید و عماد الملک با سرداران مرهته بی رنج جدال و قتال و زحمت کوشش

کوشش و یورش داخل شهر دهلی شدند درین بین آدینه بیگ خان مجدداً خود را بحوالی
سرهند رسانید عبد الصمد خان محمد زائی که از جانب احمد شاه حاکم سرهند و مردی دلیر
و چالاک بلکه متهور و بی باک بود ملاحظه قلت عدد خویش و کثرت سپاه خصم را ننموده
مهیای جنگ و دفاع گردید تا آنکه آدینه بیگ باتفاق جمعی از قشون مرهته بر شهر سرهند
یورش برده و جنگ کرده عبد الصمد خان را منهزم و دستگیر نمود و دست نهب
و غارت بشهر گشود مرهته های بی رحم چندانکه توانستند اموال اهالی سرهند و سایر
بلاد اطراف را از پیش و کم بظلم و ستم چاپیده بر هیچ ضعیف خسته و درویش شکسته ابقا
نکردند و آتش بیداد افروخته خشک و تر اهالی را سوختند از آن پس آدینه بیگ
قشون خود را کوچ داده متوجه لاهور گردید و کار آنجا را انتظام آورده عزیمت چهار
محال امین آباد نمود که تیمور شاه فرزند احمد شاه سردار جهان خان در آنجا متحصن بودند
و مغافصةً بر آنها تاخته ولی شاهزاده و سردار مزبور که همواره از خواب غفلت
دور بودند دشمن چیره دست را خواستند بلکه بپای مردی همت از خود دفع دهند
چندانکه کوشیدند مفید نیفتاد و نزدیک شد خیل دشمن که چون سیل بنیان کن رو
کرده بود ارکان حیاتشان از پا درآورد و از آن طرف با قلت لشکر و علت دیگر
که اعتمادی بلازمین جدید نبود امید فتحی نداشتند عاقبت از بیم آنکه مبادا شاهزاده

احوال

تیمور دستگیر دشمن شود ناگزیر نیمه شبی آهنگ گریز کرده چند نفر از ابنای وطن و خاصان
خود را بر داشته ببهانه شبخون بر خصم فرار البعد ها ر نمودند پس از عبور از رود سند
و دخول بخاک پشاور آنوقت کیفیت آنها بر خصم مکشوف افتاده بر باز ماندگان
ایشان تاخت آوردند و جمع کثیری از آنها را عرضه شمشیر نموده جمعی غفیر از سکهان اسیر
و دستگیر طایفه سکه شدند و طایفه مزبوره آنها را بشهر امرتسر برده بکیفر اعمال احمد
شاهی نهایت اذیت و آزار نمودند و همه روز آنها را بشقیه دریاچه معروف بامرتسر که
در نزد هنود بسیار متبرک و مقدس و احمد شاه درانی آن را بخاک و خاشاک انباشته
بود گماشتند و بعد از تلافیهای گوناگون که آنجا بیچارگان را چندانکه توانستند بدست
و زبان خوار و زبون نمودند عاقبت هم با کمال ذلت و خواری تیغ کین بر آنها
آخته همه را روانه دیار عدم ساختند آدینه بیک خان با قشون مرهته از انجا تا کنار
رود اتک رفته و تامیل سابق الذکر را با قشونی بسیار کنار رود مزبور بخلو
گذاشت که دیگر قشون افغان را بعدها راه تخطی و عبور از رود و مجال ورود
بمملکت پنجاب و خاک هندوستان نباشد و خود با بقیه سرداران مرهته ما از انجا
بسرهند آمده حکومت سرهند را بصدیق خان نامی از اشخاص نامی سپرده مراجعت
بملک دوابه نمود و سرداران مرهته روانه هندوستان شده باتفاق عماد الملک

عماد الملک شکرتال را که محل اقامت نواب نجیب الدوله بود محاصره نمودند و بالجمله
بدین وسایل و اسباب متدرجا شورش و انقلاب عظیمی در تمام ممالک هندوستان
برپا خواسته هر کجا فتنه خفته بود بیدار شد و هر گمنام گوشه نشینی بر باره خودسری سوار

ذکر عزیمت شاه درانی با سپاه گران نوبت پنجم بهندوستان برای تنبیه مرهته و سرکشان

چون خبر فرار سردار جهان خان و شاهزاده تیمور از ملک لاهور و هجوم قشون بسیار
و اشرار بیشمار از طایفه مرهته بدار الملک شاه جهان آباد دهلی و محصور شدن نجیب الدوله
در میان سپاه مرهته بوسیله عرایض نواب نجیب الدوله معروض بارگاه حضرت شاه
درانی افتاد از غایت خشم و غضب بر خود پیچیده یکباره بساط عیش و راحت را
در نوردید همه شب متاسف و محزون و همه روز در تجهیز قشون بود تا اعداد کار کرده
با سپاهی جرار و مردان خونخوار که مستوفی وهم از حساب آن عاجز بود از دار الملک
قندهار عزم رحیل و با کمال تعجیل راه سپار هندوستان گردید چون خبر عزیمت شاه درانی
بسمع طایفه مرهته رسید خائف و هراسان شده رودخانه اتک و خطه پنجاب را گذارده
باسرداران و رؤسای خود بتقدم شتاب روانه شاه جهان آباد گردیدند اتفاقا
در این گیر و دار آدینه بیک خان وفات نمود عماد الملک و طایفه مرهته مدتی مدید
با نواب نجیب الدوله در جنگ و قتال بودند ولی با کثرت عدد وجود قشون مرهته عماد الملک

عماد الملک را غلبه بر نواب مشار الیه دست نمیداد و کار از هیچ روی بر مراد
نمیرفت تا آنکه عماد الملک بنواب شجاع الدوله مکتوبی نبشت و بدین مضمون وی را تحریص
بر قتال کرد که از شما مسئلت دارم قشون خود را بدین صوب حرکت داده تا ما و شما
بمظاهرت یکدیگر این شخص افغانی را از این مملکت ازعاج نمایم و تخت و تاج هندیه
بیگانگان نمایم یعنی بالاشتراک زمام این سلطنت عظمی بدست گیریم که از این
پس چون ما و شما را روی موالفت باشد هیچ جهانجوئی را نیروی مخالفت نباشد
از اتفاق نجیب الدوله نیز در خفا نامه بشجاع الدوله نگاشته بود که من احمد شاه درانی را
از قندهار خواسته ام و اینک با سپاه آراسته وارد مملکت هندوستان خواهد شد
پس سزاوار است که شما وقت را برای اظهار خدمت و صداقت بدو غنیمت
شمرده مرا درین هنگام امداد کنید و هنگام را از دست مگذارید که فردا چون احمد شاه
بدین کشور آید و صرصر قهرش رایت اقبال بداندیشان را منکوس نماید شما در حضرتش
بزه مند نباشی و بروسفیدی وی را ملاقات کنی البته این رای و روش رای
من و شما هر دو سودمند و مقرون بفوز و صلاح است از آنجا که نواب شجاع الدوله
مردی خردمند و هوشیار بود میدانست که عماد الملک غازی الدین خان مردی است
بداندیش که گفتارش سراسر دروغ است و چراغ دانشش بی فروغ و جز ایقاد

و جز ایقاد آتش عناد و ایجاد شورش و فساد خیالی در سر ندارد چنانکه وقتی جنگباز خان
را با بسیاری از قشون هندوستان بر داشته محض اغتشاش در ایالات خود نواب
مشار الیه داخل خاک وی گردیده آغاز شرارت و قتل بینوائی و غارت گذاشته بود و
نواب مشار الیه بیاری عقل و تدبیر و مددکاری نواب سعد الله خان ولد علی محمد خان روهیله
که با یکدیگر دست اخوت داده بودند و بنای مودت محکم نهاده و بمواقفت سایر
سرداران روهیله مثل حافظ رحمت خان و دوندیخان پسر عم حافظ رحمت خان
و سردار خان بخشی و شیخ خان خانسامان شر و فساد عماد الملک را از داخله ایالت
خود دفع داد بنا علیهذا اعتمادی بعهد و قرار عماد الملک ننموده اجابت دعوت
وی را مقرون بصلاح جنگ ندید و موافقت با نواب نجیب الدوله را درین شدت محاربه
مستحسن دانست و علی الفور با قشونی بسیار خود را بسکرتال که معسکر نواب نجیب الدوله
بود رسانیده او را ظهیر و معین شد و بمنزله دست یمین و نجیب الدوله بواسطه اعانت
و پشتوانی نواب مشار الیه قوی گردید قشون مرهته را هزیمت داده همگی رو بفرار
نهادند و او از رود گنگا که در پیش بود عبور نمود چون عماد الملک و طایفه مرهته خبر
اتفاق نواب شجاع الدوله با نجیب الدوله و ورود احمد شاه درانی را بلاهور استماع
نمودند دیگر روی بشاه جهان آباد نهادند و بی درنگ عزیز الدین محمد عالمگیر ثانی پادشاه

ثانی پادشاه هند و انتظام الدوله پسر قمر الدین خان وزیر را بعداوت و کینه
اینکه آن دو با احمد شاه درانی ساز موالفت و وداد نموده و ثروت هند بباد
داده و همه روزه در حق وی یعنی عماد الملک بشاه درانی مکاتیب سعایت آمیز
و رسایل فتنه انگیز نوشته تا خواطر شهریار را بر او متغیر ساخته اند بالجمله بدین
بهانه و دست آویز مکر و حیلتی بکار برده شاه و وزیر هند را مقتول ساخت
و جنکو راو مرهته را با قشونی جرار که از میانه تمام سپاه هندوستان انتخاب
کرده بود برداشته از شهر سهارنپور بمقابله شاه درانی حرکت نمود و تمام اموال
و اسباب خود را بشهر دهلی فرستاد چون قشون مزبور از رود جمن عبور نمود و قرب
به کنجپور رسیدند و تا پتیل سابق الذکر را که یکی از سرداران مرهته بود دیدند که از کنار
رود خانه که از آنکه غزل و رانده شده مراجعت مینمود گویند که این سردار مرهته
نیز اموال و اسباب خود را باتفاق صدیق بیک خان صوبه دار سرهند که او را
دوست صدیق خود شناخته بود روانه شاه جهان آباد ساخته مع القصه نواب شجاع
الدوله بهادر از لشکر نال بحوزه حکومت خود یعنی مملکت اوده مراجعت نموده و
سپاه احمد شاه درانی با طایفه مرهته مقابل شد قشون مرهته چون خود را قادر و قابل
مقابله با قشون افغانستان ندیدند تماما بجانب شاه جهان آباد فرار نموده و زبان

و زبان حال شان گویای این مقال بود

گریزی بهنگام و سر بر بجای — به از پهلوانی و سر زیر پای

و احمد شاه چون میدان رزم را از مردان خصم خالی دید با سپاه خود روانه سهاک
پنور گردید نجیب الدوله موکب سلطانی و حضرت درانی را از لشکر نال استقبال نموده
باروی سیند بشرف حضور آن شهریار با اقتدار نایل گردید احمد شاه چندانکه باید
و شاید او را بنواخت و بخلعتی فاخر مفتخر ساخت و اسب خاصه خویش را که نشان از
شبدیز خسرو و رخش رستم داشت نیز بدو بخشید و چندانکه لایق شناخت بالطاف شاهنشاهی
و انعام پادشاهی سرافرازی و بی نیازیش داد پس از چند روز تمام سرداران افاغنه
سکنه خطه کهتر مانند حافظ رحمت خان بهادر و فرزندان و عنایت خان و دوندی خان
وغیره بحضرت شاه درانی تشرف جسته حسب الحکم شهریار تماما با قشون افغانستان
روانه شاه جهان آباد گردیدند مرهته هائی که داخل شهر شاه جهان آباد ساکن و مقیم
بودند در خارج شهر کنار رود جمنا برای خود لشکری بسته و قلعه بندی نموده مهیای
دفاع با افاغنه شده بودند همینکه سپاه افغان بدانجا رسیدند از طرفین جنگ درانداخته
سرگرم قتال شدند اگرچه روهیله ها پیاده بودند و مرهته ها سوار و پیادگان تاب
مقاومت با سواران نبود با وصف این مانند رواسی شامخ ثبات قدم ورزیده

و رزیده و از حملات فرسان هیچ هراسان نشدند و زیر بار عار فرار و ننگ ادبار
نرفته مردانه رزم دادند و بیجان کتاب و جولان مراکب و ترکتازی ابطال را مانند
بازی اطفال پنداشته دمی میدان رزم را خالی نگذاشتند شاه درانی چون از صورت
حال آگاهی یافت علی الفور قشونی بامداد پیادگان زنبیله فرستاده و فرمان داد که با
زنبورک با مرهته ها جنگ کنند قشون مزبور بدستور شهریار شترهای زنبورک را
سنگر خود ساخته شروع بانداختن زنبورک نمودند از طرف دیگر دسته غلامان صف
شکن قشون احمدشاهی از رود جمنا عبور نموده علی الغفله بر مرهته ها حمله آوردند
و لختی از جانبین بشلیک تفنگ و رمی بنادق که مانند حجاره سجیل بر مفارق اصحاب
فیل بود با هم مصاف دادند پس از آن نوبت بشمشیر رسیده تیغهای هندی چون
هلال سیمین فام سر از افق نیام برکشید و مانند صرصر خزان بر نخل قامت مبارزان
وزیدن گرفت و تاپتیل سابق الذکر که از سرداران مرهته بود درین مقاتلت بخاک
هلاک افتاده فورا افغانان سر او را از تن برگرفته تقدیم حضور احمدشاه نمودند و
جنکو راو که سرداری بود دلاور و شجاعی نامآور از طایفه مرهته او نیز مجروح گردید
و چندین هزار نفر از قشون مرهته چه مجروح و چه کشته قشون احمدشاهی که بخت یاری ایشان
جز تباهی نداشتند مظفر و منصور گردیدند و عماد الملک و بقیة السیف سپاه مرهته را

سپاه مرهته را تاب اقامت و مقاومت نمانده سر از جنگ برتافتند و شهر دهلی را
گذاشته بطرف کهیر فرار و در پناه سورجمل جات اقامت اختیار نمودند و احمدشاه
درانی پس از سجدات شکر یزدانی قرین نیکبختی و اقبال بشاه جهان آباد نزول نمود
قشون درانی بنهب و غارت دهلی پرداخته تا سه روز متوالی کافه اهالی مبتلا باین
بلیت بودند و جملگی را عرض و مال در معرض هدر بلکه جان در خطر عورات شهر بدست
لشکر مردم بیچاره از جان خود سیر و داد و افغانشان از بیداد افغان بفلک اثیر
بلند بود در روز چهارم بفرمان احمدشاه تمام قشون از شهر بیرون رفته در خارج
حصار اردو زدند توضیح خبر آنکه چون غازی الدین خان عالمگیر ثانی را
از عالم فانی بجهان جاودانی روانه ساخته سریر مملکت هند را بی شهریار گذاشت فرزند
ارشد شاه مقتول جلال الدین شاه عالم ثانی که معروف بعالی گهر بود از خوف
خونریزیها و وحشت فتنه انگیزیهای غازی الدین خان بطرف مملکت بهار و بنگاله
فرار کرده بود غازی الدین خان سپس کار ملک را دیگرگون و حال مملکت را بی شهریار
زبون دید از خوف جان و بیم جنایت خود عالی گهر را آورده بجای پدر بتخت سلطنت
نشانده خطبه و سکه شاهی بنام او کرده بود احمدشاه نیز درین وقت که اشرار و طاغیان
مرهته را مقهور و از ساحت مملکت دور کرد نظر بسابقه الفت و عهد مودتی که با عالمگیر ثانی

عزیز دوچار

استوار داشت شاه عالم ثانی را از جانب خویش بر تخت دهلی نشانیده
و ولایت عهد وی را بفرزند او اکبر ثانی مقرر داشت بالجمله شاه عالم ثانی چون
بدیدن شاه درانی آمد احمد شاه نهایت ملاطفت و تفقد را درباره وی مرعی داشت
چندانکه لایق بود او را اعزاز و اکرام نمود و قلب شکسته او را از قتل پدر و
و سوانح ناگوار ایام بمومیای مهر و نوشداروی نوازش التیام داد و چون
خبر ورود احمد شاه درانی بشاه جهان آباد بمسامع راجگان اطراف هندوستان
رسید عاظم راجهای هندوستان مانند راجه جیپور و مارواد و غیره عرایض
تهنیت و تحیت با انواع پیشکشی و هدیات از لآلی شاهوار و دیباهای زرتار و گوهرهای
ثمین و اوانی زرین و سیمین و پیلهای کوه شکوه و تختهای عاج و آنچه شایان خداوندان
تاج بود بحضرت احمد شاه تقدیم و تهنیتها درامیل خاطر سر تسلیم نهادند پس از آن چون
درانی از شهر دهلی رفت و تسخیر ملک جات را تصمیم عزیمت نموده چون بشهر کول که
اسم اصلی آن تابکر بوده و سورجمل جات او را موسوم به آرامگر نموده بود رسیدند
حصار شهر را محاصره کرده پس از شانزده روز تحمل رنج و مقاسات و تکلف
جنگ و مبارزات شهر را مفتوح و مسخر کرده غنیمتی وافر از اهالی و سورجمل جات بدست
آورده برحسب شفاعت و وساطت حافظ رحمت خان خواهشمند شرفیاب حضور

داخل خزانه احمد شاهی نمودند پس از آن قاضی الدین خان و سورجمل جات

حضور احمد شاه شده استدعای عفو تقصیرات و گناهان خود را نمایند در این اثنا
موسم برسات و بارندگی رسید شاه درانی با تمام سرداران افاغنه انوپشهر را
برای معسکر انتخاب نموده در آنجا اردو زدند در همین جا نواب شجاع الدوله با نواب
احمد خان بنگش با ده هزاری باز فرخ آباد بحضور شاه درانی نایل و مورد الطاف
کامله آنشهریار گردیده لقب فرزند خانی از طرف احمد شاه بنواب شجاع الدوله عطا شد

ذکر آمدن لشکر بی‌شمار مرهته بقصد جنگ با احمد شاه درانی بسپهسالاری بهاؤ و جمعی دیگر از سرداران مرهته

چون فصل برسات بسر رسید و ایام مطر سپری گردید مرهته‌ها که پیوسته سودای
کینه کشی از شاه درانی و سپاه افغان را در سرهای پرشور و شری می‌پختند در ایام جوش
در ترتیب لشکر بسر میبردند با استعدادی وافر و عده از عساکر که بیرون از شمار بودند
از مملکت دکن حرکت کرده برای محاربت با احمد شاه وارد نواحی شاه جهان آباد شدند
میان قشون مزبور چندین تن از سرداران مشهور بودند که اشجع و اشهر ایشان بهاو
نامی بود که بر دیگران مقام سری و سرداری داشت و بر تمام سپاه مرهته منصب
سپهسالاری با وسواس راو فرزند باجی راو که رئیس کل طایفه مرهته بود و جنکو راو
و ملهار راو و شمشیر بهادر فرزند باجی راو مذکور که مادر او با خودش مسلمان بودند چونکه

چونکه رسم طایفه هنود براین است که فرزندیکه از بطن زوجه مسلمان آنها بوجود
آید حتماً آن فرزند هم باید مسلمان باشد مترجم گوید ترویج زن مسلمه بمرد کافر
و هنود خارج از شریعت اسلام است الا اینکه طایفه از مسلمین سُنّی مذهب هستند
که در هندوستان خلیط و معاشر با هندوها میباشند و از وصلت و مناکحت بایکدیگر
باک ندارند انتهی با ابراهیم خان کاردی که دوازده هزار سوار تفنگچی همراه داشت
و جنگ او بسبک و قانون اهل فرنگ و شخصاً مردی بسیار شجاع و دلیر و در میان
تمام مملکت و ملت دکن و طایفه مرهته بفنون مبارزت و مبارات و شهامت ذاتی
و شجاعت جبلی مشهور بود و دیگر سرداران مرهته از قبیل رؤسای ملک سندهیا
و غیرهم که همه مردان رزم دیده بودند و پانصد عراده (ارابه) توپ که اکثر آنها انگلیسی بود
و دوازده هزار از مردان کارزار که در فنون حرب و آداب طعن و ضرب مجرب
بودند و چندین هزار تن از تیراندازان ماهر که در فن رمایت بی نظیر و تیر آنها در میدان
مصاف صنعت شهاب ثاقب و هیئت نثار کواکب داشت این جمعیت انبوه و سپاه
باشکوه دریک نقطه گرد آمدند مختصر آنکه سپاه مزبور از پیاده سوار از حد شمار بیرون
بود و ساحت غبرا مانند فلک نیلگون همه جا طی طریق کرده تا بقرب دارالملک
شاه جهان آباد رسیدند عماد الملک و سورجمل جات حصار دهلی را محاصره نموده

محاصره نمودند خواستند آن شهر عظیم را بحیطه تصرف در آورند محسن الملک یعقوبعلی خان
که از جانب احمد شاه کوتوال قلعه بود شهر را در بندان کرده آغاز مدافعه و مقاتله نمود
توضیح آنکه یعقوبعلی خان مزبور از چندپشت در قصبه شاهجهانپور که در سمت
شرقی دهلی بفاصله یکصد و پنجاه فرسخ واقعست اقامت داشت و قبل از این واقعه
از قبل حافظ الملک رحمت خان برای بعضی مطالب و مهام برسالت نزد شاه
ولیخان نظر بقرابت و اتحاد سلسله که با او داشت که هر دو از طایفه بابزائی
بودند در آنوقت اورا بحضور شاه درانی برده کوتوالی قلعه شاه جهان آباد را استدعا
نموده برای او گرفت بالجمله چون یعقوبعلی خان و سایر سکنه شهر دهلی از محاصره قشون
مرهته بتنگ آمدند خان کوتوال صورت حال و کیفیت استیصال و کثرت قشون
و استعداد مخالف را بحضرت احمد خان و شاه ولیخان وزیر عریضه کرد و پس از
وصول جواب و اشارت شاه درانی که بمقتضای مصلحت وقت بود قلعه دهلی را
تسلیم قشون مرهته نمود عماد الملک و سورجمل جات درین هنگام برای مصلحتی که وجه
آن معلوم نیست از شهر دهلی کوچ کرده بطرف بهرتپور و کمهیر روانه گردیدند و سرداران
مرهته بنظم و نسق شهر شاه جهان آباد و ترتیب اعمال و تشخیص عمال پرداخته شخصی را
بکوتوالی شهر برقرار نمودند و چنین گمان کردند که امروز با رادت و مشیت حضرت

باری رایت کامکاری ایشان را بر قبهٔ نیلگون افراشته اند و نوبت شهریاری بقوم
بر بام گردون نواخته بهاو مرهته با کمال نخوت و غرور پیوسته زبانش گویای این
سخن بود که بعد از فتح تمام هندوستان و کشتن احمد شاه و کافهٔ افاغنه وسواس
راو را بر تخت سلطنت هندوستان جلوس داده افسر شاهیش بر سر خواهم نهاد
و این بت بزرگی را که همراه خود دارم در جامع دهلی استوار نموده مساجد اسلام را
معابد هنود خواهم نمود و در محو دلایل اسلام و نصب هیاکل اصنام مملکت
هند را تازه و خود را بلند آوازه خواهم کرد و بانگ اذان بزنگ ناقوس بدل
خواهم ساخت و بیضهٔ دین محمدی را به نبکه عنقا خواهم انداخت تا بو الفضول ندانسته
بود که خورشید دین حق بکوشش آن احمق منطمس نخواهد شد و از اظهار قدرت
و ارادت الهی درین آیهٔ مبارک که یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم
والله متم نوره ولو کره الکافرون غافل پیوسته هرزه درائی میکرد و خلاصه
قادر متعال چنان آن اصحاب ضلال را منکوس الرایة و مقطوع الدابر و معدوم الاثر
نمود که خاک هستیشان بباد رفت و نام و نشان از یاد باری از آن پس تمام سرداران
مرهته با سپاه خود در گشت نموده بقصبهٔ کنجپوره حمله ور شدند و بعد از محاربات
بسیار و حملات بیشمار قلعهٔ آنجا را که از قلاع متینه و حصون حصینه بود متصرف

گردیدند عبد الصمد خان محمد زائی و میان قطب شاه و سایر سرداران
شجاع افغان بحیلت و مکیدت نجابتخان زمیندار و رئیس کنجپوره که زمان عزیمت
قشون مرهته بدانصوب ابواب قلعه را محکم بسته آنها را بدرون قلعه راه و پناه
نداده بود پس از استیلای مرهته ها بعضی ازیشان اسیر و دستگیر و ما بقی طعمهٔ
شمشیر مرهته ها گردیدند و آخر الامر خود نجابتخان که با سرداران افغان حسن وفا
بسوء نفاق بدل کرده بود از همان شربت ناگواری که آنها نوشیده بودند او نیز چشید
یعنی با کمال ذلت و خواری مقتول و در مطمورهٔ عدم متواری گردید چون خبر یورش
قشون مرهته به کنجپوره و استیصال سرداران در آئینهٔ سمع شاه درانی رسید فوراً
آتش خشم و غیرت در سراو شعله ور گردیده باتفاق نجیب الدوله و حافظ رحمت خان
و فیض الله خان پسر علیمحمد خان روهیله برای گوشمال و تدمیر طایفهٔ مرهته از انو
پشهر کوچ داده چون بقصبهٔ باکپت رسیدند مذکور و معلوم افتاد که تمام
سرداران افغان دستخوش تیغ طاغیان طایفهٔ مرهته گردیده باسوء حال ازین
جهان ارتحال کرده اند این خبر باعث اندوه و تاسف احمد شاه گردیده خواست
تا با کمال تعجیل از رود جمنا عبور نموده بنیاد هستی طایفهٔ مرهته را از بیخ بر اندازد
لاکن بواسطهٔ نزدیکی فصل مطر آب رودخانه فیضانی تمام بهم رسانده مانند بحری

سیال که عبور از آن بی مدد سفاین و زوارق محال مینمود و بفقد مراکب بحریه هیچ چه
دست نمیداد احمد شاه ناگزیر بکنار رود آمده تیری از ترکش خویش بیرون آورده آیتی
چند از قرآن مجید تلاوت کرده بدان تیر بر دمید و بسمت رود انداخت پس از آن
بچهار هزار سوار غلام که در خدمتش ایستاده بودند فرمان داد تا کلمهٔ بسم الله بر زبان
خود جاری ساخته استغاثت بحضرت باری جویند و اسبان را در آب افکنده
از رود بگذرند و روی بجانب خصم خود گذارند که قشونی پیعد و سپاهی مستعد از تمام
اقطار هند گرد آمده در بیست و پنج فرسنگ مسافت اردو زده اند سواران غلام برحسب
فرمان پادشاهی مراکب بهیان زود رانده بدون زحمت و مشقتی از آب عبور کردند گویند
از برکت اسم اعظم الهی آب رود از زین اسبان فراتر نشد و هیچ کس را گزندی نرسید
و نیز فرمان کرد که هر سواری پیادهٔ را اینسر با قدری از اسباب ردیف خود بر
گرفته از آب عبور دهد و اسباب ثقیل را بپشت پیل بگذرانند و چنین کردند بسلامت
بکران رسیدند بلکه تمام هندوستانی ها را نیز از برکت اسم باری و اطاعت فرمان
شهریاری بهمین نهج از آب گذشتند

ذکر آغاز محاربه قشون درانی با طایفه مرهته

بعد از آنکه تمام سپاه احمد شاه بیاری اله از رود جمنا عبور داده و آغروق خود را

و آغروق خود را نیز گذرانیدند شاه درانی فرمان داد که لشکریان کوچ بر کوچ زدند و
و در هر چند فرسنگ مسافت توقف نموده استراحت کنند که از رنج سفر و زحمت
حرکت وخسته و مانده نشوند تا هنگام مقابلت دشمن در کار دانا و بر حرب
توانا باشند بالجمله چون سپاه درانی بقرب سرای سنبهالک رسیدند بدانها خبر رسید
که بیست و پنج هزار سوار مقدمه جیش سپاه مرهته در سرای مذکور و نواحی آن بقصد
پیش جنگ اردو زده اند احمد شاه از اسب پیاده شده بر کرسی زرین نشست
و فرمان داد که تمام سپاه بصف آرائی پردازند شاه پسند خان که جوانی
دلاور و پسندیده و خوش منظر بود دست ادب بسینه گرفته در حضور احمد شاه
بپا ایستاده بود شاه او را مخاطب ساخته گفت امروز شکست و تاراج این
جماعت مرهته بر عهدهٔ تو خواهد بود باید تدمیر این قوم را شمشیر کین و کمر همت
بر میان بسته یکتن از این زمرهٔ مشرکین و اصحاب کفر و کین زنده نگذاری شاه
پسند خان زمین ادب بوسیده باتفاق سواران خود که قریب چهار هزار نفر
بودند روی بجانب قشون مرهته آورد جنگی سخت مابین دو سپاه واقع شد آخر
الامر مرهته ها تاب مقاومت نیاورده روی بهزیمت نهادند شاه پسند خان
چند سر از مرهته ها بریده بحضرت احمد شاه آورد احمد شاه این فتح را که در مقدمه

مقدمهٔ حرب از برای او دست داد بفال نیک شمرده خان مزبور را تحسین و آفرین
گفت و بالطاف شاهی نواخت شاه پسند خان معروض داشت که امروز طریقهٔ
محاربت و رویهٔ مکافحت با این قوم را نیک فرا گرفته و راه تغلب بر ایشان را
آموخته اکنون بیاری و فضل باری و اقبال حضرت شهریاری امیدوارم چنانچه تمام
آنها را بقتل آورده یکتن از ایشان زنده نگذارم مع القصه چون خبر کشته شدن
و هزیمت یافتن مقدمة الجیش مرهته بسمع بهاو و سپهسالار و سایر سرداران دکن
رسید از کنجپوره اردوی خود را کوچ داده تا شهر کرنال و پانی پت که بفاصلهٔ چهل کروهی
از جانب غربی شهر دهلی واقع است رسیده درون و اطراف شهر را لشکرگاه ساختند
در آنجا باشارت احمدشاه از گوشه و کنار و یمین و یسار گاه و بیگاه بر سپاه مرهته دستبرد
میزدند و زد و خورد میکردند و غنیمت میاوردند تا اینکه آنها مجبور شده بجهة منع تاخت
و تاز سپاه افاغنه گرد اردوگاه خود خندقی عمیق حفر نموده سنگرها و پشته‌هایی
رفیع از پس یکدیگر تعبیه کردند و توپها را بر فراز پشته‌ها کشیدند احمدشاه حیلت و خدیعتی
با خصم اندیشیده فرمان داد تا قدری از آغروق و اسباب کم بها از قبیل خرگاههای
مندرس و اسبهای لاغر و گاوهای وامانده از کار و غیرها در معسکر خود بجای گذاشته
خود با سپاه از آنجا کوچ کرده فرسخی چند عقب نشستند بمجرد قالمقالی میان سپاه

سپاه هندوستانی و دکنی افتاد که احمدشاه گویا از لشکر هند خائف و هارب شده
میخواهد آهسته آهسته جای خویش خالی کرده فرار بوطن خود نماید و چون طایفهٔ
مرهته واقف و مطمئن شدند که احمدشاه آغروق و دواب و خرگاه و اسباب
خود را گذاشته و رفته است این معنی را فوزی عظیم شمرده ارباب طمع برای غارت
دست از پا نشناختند و جمعی کثیر باردوگاه احمدشاه شتافته آنچه از اطراف
و تالد و صامت و جامد یافتند غنیمت کرده با کمال فرح و نشاط رو باردوگاه
خود نهادند درین اثنا سردار جهانخان بهادر سپهسالار که بتعلیم و فرمان شاه در آنجا
با جمعی از سواران زبده درمیان جنگلی که در نزدیکی اردوگاه بود در کمین نشسته بودند
یکمرتبه بیرون تاخته چون بلای ناگهانی و قضای آسمانی از چپ و راست و فراز
و فرود جنود هنود را احاطه نموده با سیوف مسلول بقتل و غارت ایشان مشغول
شدند چنانکه کسی از ایشان نماند که راه گریز یافته از دم شمشیر شربت هلاک نچشید
و در طمع نهب اموال طعمهٔ تیغ ابطال نگردد اتفاقا نواب شجاع الدوله بهادر با خدم
و حشم خود عبورا بسپهسالار مزبور برخورده بعد از تقدیم تسلیم و درود ساعتی
آنجا فرود آمدند و بشمردن روس مقتولین مرهته مشغول شدند قریب بیست هزار
سر بشماره درآمد و تمام آن سرها را سردار جهانخان از سان حضور پادشاهی گذرانید

بهمین وسایل متدرجا در هر جنگی چند هزارش از سپاه مرهته بقتل میرسید و احمد شاه
که در فنون جنگ و جدل انواع مکر و حیل داشت بحکم الحرب خدعه هر روز بلطف
حیلتی و بتمهید وسیلتی از قوت و عدت قوی خود میکاست درین بین بسردار
هندوستانی که با سپاه هندوستان شریک و معاون لشکر احمد شاه بود
خبر رسید که گوبند پندت نامی که یکی از سرداران هندوان است بموجب حکم بهاو
و سایر سرداران مرهته از شاه جهان آباد بقصد اراقت دماء و اغارت اموال
قبایل افاغنه سکنه هندوستان و اهلاک نواب شجاع الدوله قریب چهل پنجاه هزار
پیاده و سوار گرد کرده و حرکت نموده است ایشان از شنیدن این خبر زیاده خایف
و هراسان گردیده مراتب را معروض حضرت درانی شاه داشتند احمد شاه
اعاشت و شفقت بر افراد رعیت و ابناء ملت خود را فرض ذمت سلطنت
خویش شناخته برای حفظ ناموس و ننگ و صیانت ملک و سرداران مذ
مزبور حاجی عطائی خان و حاجی کریم داد خان درانی را که همان ایام با جمعیتی بسیار
بطور ایلغار از قندهار بلشکر شهریار پیوسته بودند بر سبیل حتم و الزام فرمان داد که
هر دو علی الفور با همراهان خود حرکت کرده بشتاب برق و باد و باس صرصر
عاد تکاپو نموده سردار گوبند پندت را هر کجا هست دستگیر و حاضر پیشگاه حضور

حضور سازند ساعتی که احمد شاه این فرمان نافذ را داد هنوز هنگام چاشت
نشده بود که آن دو سردار شش نفر جاسوس با پانصد سوار ابواجمعی نواب
عنایت خان برادر حافظ الملک را دلیل راه برداشته با تتمه چهار هزار نفر
از سواران خود ایلغار کردند و پس از عبور از رود جمنا اول طلوع فجر بر سر آن
جماعت ریخته شمشیر کین آختند و مردانیکه از سر شب تا سحر سرمست باده غرور بودند
علی الصباح از خون لعلگون نشان با کوس و سر صبوحی داده از زحمت خمار می دوشین
بخواب نوشین مرگ ماوا کردند و سر پر شر گوبند پندت را با هیجده هزار از سرداران
و همراهان او از تنها برگرفته یاداش کردار ناهنجار خصم بداندیش را که بدین عشرت
و بدون صعوبت صورت وقوع یافت با شعفی به کمال مترنم بدین مقال بودند

فلما صرح الشر وامسی وهو عریان   فلم یبق سوی العدوان دناهم کما دانوا

رو براه نهاده روز دیگر وقت عصر در حضرت شهریاری سان دادند این
فتح اسباب تسلی و تشفی قلوب جمیع سرداران افغانی و هندوستانی گردید که آبرو
و ناموس ایشان از شر بداندیشان محفوظ ماند پس از آن محاربه لشکر بهاو با سپاه
افغانستان در گرفت قشون هندوستان و افغانی که در رکاب احمد شاه بودند
روز و شب با کمال تعداد و تیقظ در لشکرهای خود حاضر و جنگ خصم را منتظر تا شبی

از شبها خزانهٔ بسیاری از دهلی بمعسکر بهاو میرفت از قضا گذار مرهته‌ها که حامل خزانه
بودند بواسطهٔ ظلمت شب و گم کردن راه بمعسکر احمدشاه افتاد بگمان اینکه
اردوگاه سپاه سردار خود شان است بغتةً داخل قرق و مربط اردوی افاغنه
شده از قراولان بزبان دکنی سوال کردند که کدام یک از مرهته سردار و رئیس
این قشون چیاشد افغانها چون زبان مرهتی شنیدند فوراً از جای برجسته مهیای
کشتن آنها گردیدند طایفهٔ درانی نیز افاغنه را مدد کرده تمام مرهته‌های حامل
خزانه را دستگیر و مقتول و خزانهٔ پول را که همسر گنج باد آورد پرویز بود نیز عاید
خزانهٔ احمدشاهی نمودند باز شبی از شبها فتح خان گاردی با عده از قشون و چند
ارابه توپ از اردوی مرهته بقصد شبیخون و دستبرد بقشون احمدشاه حرکت
کرده گذر آنها بلشکر افاغنهٔ هندوستان افتاد سپاه مزبور مطلع شده فوراً با آنها
جنگ در انداختند و قریب سی بیرق و چند ارابه توپ ایشان بچنگ سپاه احمدشاه
افتاده نادم و پشیمان با خیبه و خسران فرار بلشکرگاه خود رجعت نمودند
یکی از روزها افاغنهٔ هندوستانی باتفاق نواب عنایت خان و نجیب الدوله داخل
لشکرهای قشون مرهته شده بجنگ پرداختند و بسیاری از آنها را مقتول و
متفرق ساختند پس آنگاه خود را باردوبازار و از آنجا بتوپخانهٔ آنها رسانیده

برادر ابراهیم خان گاردی

آنها رسانیده از وفور پردلی و چالاکی بل از کمال غرور و بیباکی بر روی ارابه‌های
توپ نشسته بزدن سنج و دف مشغول شدند و بلهجهٔ افغانی تغنّی و ترنّم مینمودند که
ناگاه چهل پنجاه هزار سوار مرهته از کمین بیرون آمده تمام افغانان را در میان لشکرها
محاصره و تیرباران نمودند در آن روز هرچند افاغنه مردانه کوشیدند و دلیرانه
رزم دادند اما بملاحظهٔ کثرت قشون دشمن کاری از پیش نبرده جمع کثیری از ایشان
در آن شکارجرگه صید شست هندوان شدند چنانکه آنچه بشمار آمد قریب شش هزار
نفر از روهیله که از ملازمین و همراهان نجیب الدوله بودند در آن روز بقتل
رسیده و فقط پانزده نفر پیاده با ابدان مجروح در حالتی که خون از سراپای
آنها جاری بود از لشکرهای خصم جان بدر برده دف زنان و رقص کنان بمعسکر خود
برگشتند نواب شجاع الدوله که لشکر او نزدیک لشکر نجیب الدوله بود از مشاهدهٔ
این امر عجیب و کمال جلادت و طاقت این جماعت زیاده متعجب گردیده
بر جرات و دلاوری آنها تحسین و آفرین گفت حافظ الملک بجهة ناخوشی
سرسام درین محاربه حاضر نبود لیکن نواب عنایت خان بن دوندی خان
پسر عم خود را نایب مناب و بهمراهی قشون خود ملتزم رکاب احمدشاه کرده
بود و پیوسته خدمات شایان و مبارزات نمایان از او بظهور میرسید بلکه اکثری از

از سرداران هندوستان درین محاربت بمردانگی و پیش تازی و فرزانگی و جانبازی
خود را علم ساخته و در اکثر حروب و غزوات رایت فتح و ظفر افراخته بودند
بالجمله گویند احمد شاه درانی با وجود قلت سپاه اینقدر با قشون مرهته بلطایف الحیل
جنگ و جدل کرد و گاه جنگ به ستیز و آویز خصم خود را بدم هلاکت انداخت
تا بر آنها غالب شده ظفرمند گردید و چندین هزار از طایفه مرهته با بسیاری از
سرداران نامی آنها با وجود استعداد وافر و اسلحه ممتاز و توپخانه معتبری که
داشتند عرضه شمشیر و طعمه توپ و تیر و هدف سهام تدبیر نمود که هر جا عرصات
لشکر از خون نمود مانند برسات مطر بود

داستان

قتل بهاو و سپهسالار قشون مرهته و انهزام دکنیها

چون پنجاه متوالی محاربت احمد شاه درانی با طایفه مرهته امتداد یافت و خواطرها
از طول جنگ ملول شد و هیچ یک از جانبین را رایت فتح و اقبال خافق نگردید
و کار غزا و قتال موافق بقیاد عاقبت سپاه شاه درانی تمام طرف آب و آذوقه و
علوفه بر قشون مرهته ببستند که از هیچ راه و بهیچ وسیله تسیورسات باردوی ایشان
نمیرسید تا آنکه ببلای قحط و غلا مبتلا شدند و روز کار بروز کار مجاعت در معسکر
آنها بالا گرفت چنانکه هیچکس را از طعامی حطامی نماند و از نان جز نامی بر زبان
نراند هر که آرزومند نان بود روزها بکاج خیمه و خرگاه سر مینمود و شبها بخوشه پروین
و خرمن ماه نظر میکرد شرابش گاه و بیگاه اشک بصر بود و غذایش روز و شب خون
جگر حال آن سپاه یکباره تباه شد و قوتشان منحصر بسبوس و سحق استخوان جانوران و دواب
از بی علوفگی بمردند و لشکریان تتمه آنها را با اشتهائی تمام بخوردند با اینحال گرسنگی جمیع
از آنها از شدت جوع هلاک شدند و سایر که بقیه رمقی داشتند از رنج گرسنگی از جان
خود سیر و بی اختیار دست بشمشیر شده خود را بمیدان رزم افکندند و مشغول بشروع
بجنگ نمودند چنانکه روزی عنایت خان که از سرداران قشون درانی بود همراهان
خود را برداشته بمقابل سپاه خصم آمد و رزمی نمایان داده عاقبت بواسطه کثرت
مرهته همراهان او را دست از کار بماند و نزدیک شد که جملگی هزیمت شوند
فوراً شاه درانی حاجی عطاخان را بامداد او فرستاد حاج عطائی چون بقشون
مرهته حمله برد از قضا گلوله باو رسید علی الفور بخاک هلاک در افتاد بعد از کشته شدن
او احمد شاه هزار سوار غلام که همه مردان خون آشام بودند بسرکردگی و سرپیچی
ینگ باشی بمقابله سپاه مرهته گسیل کرد هنوز سواران مزبور از حضور او دور نشده
بودند که هزار سوار دیگر متعاقب آنها روانه داشت این دسته نیز هنوز از حضرت او

غایب نشده بودند که آنها را تعزیر بدسته ثالث کرد و بهمین منوال چندین دسته
از زبدهٔ ابطال که زهرهٔ شیر بیشه از اندیشه صولت آنها آب میشد و بهرام فلک
از رعب تیغ بید ریغشان متواری در حجاب از پی یکدیگر بمیدان رزم فرستاد دستهٔ نخستین
رو بجانب بسواس راو و سایر سرداران فیل سوار مرهته که تقریباً یکصد زنجیر فیل
جنگی بودند نهاده تفنگهای خود را بطرف آنها شلیک کرده بکناری رفتند دستهٔ
دیگر از پس آنها خود را رسانیده بهمان نهج شلیکی کرده خود را یکنار معرکه کشیدند تا آنکه
تمام دسته جات سوار چون قطعات ابر آتشبار از پی یکدیگر بر سران لشکر تگرگ
مرگ باریده همه را چون جراد منتشر متفرق ساختند درین شلیک متوالی بهاو
سپهسالار مرهته با بسواس راو و بسیاری از سرداران هدف گلوله گردیده و فیلها
از صدای شلیک و جراحت بسیار بلشکرگاه خود رسیده جمعی از سپاه مرهته را پامال
کردند انقلابی شدید در آن عسکر پدید آمد صدای فیلان و غوغای الحذر سپاه
بکره ماه رسید چنانکه کس نمیدانست این عرصهٔ لشکرهاست و صورت فیل یا صفحهٔ محشر و صور
اسرافیل در اینحال سپاه درانی مجال یافته دست بقبضهٔ شمشیر برده بکشتن مرهته ها
پرداختند و آنها از کمال هول و هراس سراز پا نشناخته با کثرتی که داشتند
یکباره رو بفرار گذاشتند و مصداق پدید آمد

پدید آمد و شکستی شدید که چشم هیچ کس مثال آن ندیده بدیشان رسید القرض در آن روز اینقدر
از قوم مرهته کشته شد که احدی چنان وقعه بخاطر نداشت تمام دشت از خون هندوان
گلگون بود و عدد مقتولین از حیز حساب بیرون با جساد کشتگان تا چهل و پنجاه فرسنگ
در سپاه بانها افتاده بود گویند از این محاربه یک از سرداران مرهته جان در نبرد سوای
ملهار راو هلکر که لشکر او محاذی لشکر نوابان شجاع الدوله و نجیب الدوله بود چه مشار الیه
قبل از اشتداد نایرهٔ حرب همراهان و سپاه خویش را برداشته از لشکرگاه بیرون شتافت
و جان بسلامت برد و مهاجی سیندهیه عم دولت راو سیندهیه که پتیل معروف بود
بعد از این واقعات اقتدار عظیمی در هندوستان یافت نیز از این وقعه با تن مجروح
فرار نمود باین طریق که یکی از سوارهای افغان تا هفت فرسنگ او را تعاقب کرده تا
آنکه گلوله بر پای او زده از اسب بر زمینش انداخت آنوقت اسب و اسلحهٔ او را برداشته
بطرف معسکر خود معاودت نمود و بهمین سبب بود که مهاجی سیندهیه تا هیچ وقت بعد از
معاودت دیگری نمیتوانست راه برود و یک پایش معیوب مانده همیشه بی حس
و حرکت بود و شمشیرها در نیز زخم منکری بر گردن او رسیده بطرف بهتور یا کمهیر فرار
کرد اگر چه سورجمل جات زخم شمشیرها در او را معالجه نمود چون منکر بود بهبودی و
التیام نیافته تا او را هلاک کرد ابراهیم خان گاردی نیز زنده دستگیر شده او را نزد

احمد شاه بردند شاه فرمان قتل وی داد و چندانکه نواب شجاع الدوله در حضرت
شاه برای وی ضراعت و شفاعت کرد مقبول نیفتاد تا او را بقتل رسانیدند
و باعث این بود که چندین نوبت احمد شاه برای او پیام فرستاده بود که از موافقت
با قشون مرهته و مرافقت با قومی که هر یومی در حال آنها انقلابی دست میدهد
دست بردار و متوسل بعروة الوثقی و معتصم بذیل ولای والای ما شو تا غریق
غرقاب سختی نشوی و دچار نکبات بدبختی نگردی و البته اگر بسپاه ما التحاق
جوئی و راه وفاق ما پوئی از آن بهتر است که فریفته تسویلات این قوم شوی و
بامید جاه موهوم راه مذموم پیش گیری ولی این نصایح ملوکانه هیچ در خاطر او
مؤثر و مقبول نیفتاده فرمان احمد شاه را اجابت ننمود و بسوی او راه اطاعت
نپیمود تا بر سر خودسری نهاد و جان در هوای مهتری نهاد و بالجمله درین محاربت
غنیمتی گزاف و مالی باضعاف آلاف که محاسب وهم و فکر از حساب آن عاجز و قاصر
و عروس پر زیور دهر از مشاهده آن خیره و متحیر بود از طایفه مرهته و جنود دا
هنود بشاه درانی رسید و فرمان رفت تا رایت فیروزی برافراشتند و طبل شادیانه
بنواختند آوای کوس بفلک آبنوس برشد و جهان فرتوت را بازجوانی از سر
شد هر یک از سرداران را تشریفی بجا داد و هر یک از خدمتگاران را تشریفی سزا

بسزا نهاد و خلاع مهر شعاع دیبا و زر بود که بر و پیکر غازیان را آراسته و هر پهلوای تهی دست
صاحب دست و سه جامه خواسته احمد شاه از روی رافت و مکرمت عنایت خان
پسر عم حافظ الملک را مخاطب ساخته فرمود که این فتح بر تو مبارک باد و ایزد تعالی تو و
والدین تو را رحمت کند پس از آن رو بسوی تمام سرداران هندوستان کرده گفت اکنون
مملکت هندوستان از دهلی الی بنگاله و تمام مملکت دکن که گرفتار آشوب و فتن بودند
جنت نظیر را از خاشاک وجود دشمنان دین و خار پرآزار نفوس بدبین مانند روضه جنان
پاک و پیراسته شد و چون صفحه گلستان نضره و آراسته امید که کس از این پس روی دشمنان
نبیناد و قرین محن نشیناد اکنون شما بفراغ بال و حسن حال تمام ممالک متصرفه خویش را جمعیت
نموده در حق ما دعای خیر کنید و شجاع الدوله را که از طایفه شما است و از رابطه ملیه و ایلیه یا علاقه
وطنیه و ملکیه ملت و مملکت هند منقطع و بی بهره است در ملازمت خودمان بافغانستان
برده پس از وصول بوطن یک قطعه وسیعی از مملکت را باقطاع او اعطا و واگذار خواهیم فرمود
تمام سرداران ساکت و خاموش ماندند سوای حافظ الملک که معروض داشت شهریارا
مابین ما و نواب شجاع الدوله تاکنون وجها من الوجوه نقار و تیر و افتراقی نبوده او همیشه یار
معین و مددکار ما پیوسته او را برادری غمخوار بوده ایم بلی راست است که ملازمت حضرت
پادشاهی ورا مایه افتخار است و در ظل الطاف شهریاری بهتر از خداوندی هر دار و دیار تا تمام

اهالی هندوستان خواهند گفت که پادشاه درانی آخر الامر شی از افاغنه را در هند باقی نگذاشت
حتی از اقامت این یک نفر قندهاری نیز دریغ فرمود و این علامتی از قلت مرحمت شهریاری
نسبت با اهالی این مملکت شمرده خواهد شد بلکه رفتن نجاب و از این مملکت بدنامی عظمی
برای ما خواهد بود اینک که خاطر شهریار از این قصد انصراف جوید و با ما طریق مکرمت
پوید احمد شاه در جواب فرمود که ما را عداوتی نسبت بفرزند خان بهادر نیست بلکه برای
بهبودی حال و مزید آسایش خیال شما این امر را اختیار مینمودم پس اکنون که شما از این
معنی کراهت دارید و او را با ما نمی گذارید ما نیز از این نیت در گذشته و او را بجا
گذاشتیم و او را بشما گذاشتیم خود دانید و خیال خویش ولی بخاطر داشته باشید که یک روزی
از این امر نتیجه سوئی دامن گیر شما خواهد شد مع القصه شاه درانی پس از آنکه تمام سرداران و
روسای هندوستان را بر حسب مراتب و مقامات با متیازات و علامات مخصوص
داشت و هر یک را بعوارف و الطاف بهره مند و سربلند ساخت بهمه را رخصت
انصراف داد و خود رو بصوب قندهار نهاد و صوبه داری سرهند را بزین
خان مهمند تفویض داشت و پس از طی مراحل دار الملک افغانستان را بقدوم
خود بهارات گویند

ذکر توجه احمد شاه درانی نوبت پنجم بمملکت هندوستان برای معاونت ساکنین قصبه

چند الهر واقعه در مملکت پنجاب

گویند که شبی از شبها احمد شاه درانی انگاه
که در بستر استراحت غنوده بود و خواب راحت در ربوده ناگاه نیمه شب شکل کسی که
خواب پریشان دیده یا گوش دلش از هاتف غیبی چیزی شنیده باشد سراسیمه از خواب
برجسته از حرم سرای سلطنتش بیرون آمده اسب خواست و سوار شد و سیصد نفر
غلامان خاصه خویش را که برسم قراولی و پاسبانی پیوسته حاضر آستان او بودند
برداشته بی طنطنه شاهی و حشمت سپاهی متوجه هندوستان گردید و همین قدر
هنگام حرکت بچند نفر از نقبا خود فرمود که بشاه ولیخان اشرف الوزرا اطلاع دهید
که ما بقصد جهاد عازم بلاد هندوستان میباشیم باید آن دستور معظم علی الفور بتهیه سپاه
و تدارک راه پرداخته عنقریب بموکب ما ملحق شود چون این خبر بشاه ولیخان وزیر رسید
بکمال حیرت و تعجب بوی دست داده ساعتی در بحر اندیشه و تفکرت فرو رفت که آیا
شهریار روشن ضمیر در عالم واقعه چه دیده و از سروش غیبی چه شنیده که زمام قرار
و شکیبش از دست رفته بی تقدیم مشاورت و تهیه مسافرت پا در رکیب عزیمت کرده
و رو بمقصد نهاده است بالجمله از آنجا که وزیر مردی صاحب تدبیر و بامور ملک نهایت
خبیر بود در قبض و بسط مهام دانش و ربط تمام داشت فورا پنجاه شصت طغرا
فرمان بدین مضمون نوشته برای سرداران حول و حوش قندهار ارسال داشت

که چون پادشاه دل‌آگاه بقصد غزا و جهاد و قطع شجرهٔ فساد از کلیهٔ نقاط و بلاد
هندوستان بتحریص ملهم غیبی و اغوای هاتف سمانی عزیمت آنسامان فرموده
بر تمامی شما فرض و متحتم است که بمجرد ملاحظهٔ این فرمان تهیهٔ سفر و تجهیز لشکر کرده
هرچه زودتر مقدور باشد خود را بموکب شهریاری برسانید و خود نیز تمام اتباع
و بستگان خویش را برداشته آهنگ راه کرد احمدشاه چون بایلغار حرکت میکرد
دمی نمی‌آسود زمانی نگذشت که داخل خاک هندوستان شده از رود سند و
جهلم وغیره عبور کرده خود را بنواحی لاهور رسانیدند تا آنوقت در رکاب احمدشاه
زیاده از ده دوازده هزار نفر سوار و جمعیت سپاهی نبود چون از رودخانهٔ راوی
عبور کرد یکی از مسلمانان ساکنین آن ناحیت در عرض طریق احمدشاه را ملاقات
نموده شاه از او سؤال کرد که طایفهٔ سیک مملکت پنجاب که تقریباً هفتاد هشتاد هزار
نفر میشوند همه یک جا مجتمع گردیده بقصد شورش و آهنگ یورش بطرف قلعهٔ چند اله
که در هفت فرسنگی شهر امرتسر واقع است رفته قلعهٔ مزبور را در بند محاصره داشته‌اند
و در تخریب دین مبین و ایذاء فرقهٔ مسلمین همت گماشته چنانکه اذان گفتن و کلمهٔ
توحید بر زبان راندن را در میان مسلمین ممانعت کرده چنان کار بر مسلمانان
سخت گرفته‌اند که بیچارگان بدبخت از جان خویش بتنگ آمده پیوسته از ایزد متعال

مسئلت یا فرج یا مرگ خود را تمنا میکنند احمدشاه چون این سخن شنید نایرهٔ غیرت و حمیت
در کانون دماغش شعله‌ور گردیده فی الفور عنان عزیمت بطرف چند اله معطوف
داشت همینکه خبر رسیدن احمدشاه در اثنای راه بسمع جمع طایفهٔ سیک رسید زمام صبر
و ثباتشان از دست شده قلعهٔ مزبور را گذارده رو بفرار نهادند محصورین قلعه چون
از عزیمت احمدشاه بدانصوب بی‌خبر بودند تفرق و فرار طایفهٔ سیک را از کرده‌های
بی وجه و باعث و موجبی حمل بر خدیعت آن قوم غدر اندیش کرده چنین نزد خویش تصور
نمودند که آنها خواسته‌اند مسلمین را بدین تقریب فریب داده تا محصورین ایمن شده
ابواب قلعه را بگشایند آنوقت غفلةً بقلعه ریخته و با محصورین در آویخته دمار از روزگار
شان برآرند و دیاری از ایشان باقی نگذارند این بود که جرأت خروج از قلعه ننمودند
تا اینکه کم کم بواسطهٔ بعضی عیون و جواسیس معلوم ساخته و مطمئن شدند که از طایفهٔ
سیک اثری در آن حول و حوش باقی نمانده و معلوم نیست که بکدام سمت فرار کرده‌اند
ولیک در دو فرسنگی این قلعه شخصی بصورت سیکها در زیر درختی رو بقبله نشسته
و دو نفر دیگر در خدمتش ایستاده سایبانی از ماهوت بر سر او گرفته‌اند و آن مردی
گذشته است بعادت سلاطین چارچقه بر سر خود زده که از حرکت هوا چقه‌هایش
او چون دل بداندیشان لرزان است و ده دوازده نفر دیگر هم اندکی دورتر

دور تر صف بسته با کمال ادب تفنگها بدست در مقابل وی ایستاده اند سردار
قلعه چون این خبر شنید بفراست دریافت کرد که این شخص حامی دین مبین است شهریار
با عز و تمکین که از جانب قندهار بجانب تسخیر این دیار و استخلاص محصورین این حصار قدم
رنجه ساخته و از فرط غیرت این راه دور را دو اسبه تاخته است چه این آثار که بیان
مینماید مخصوص شهریار با اقتدار درانی است پس از آن چندی از خواص خود را بر داشته
با تحف و هدایای بسیار موکب درانی را استقبال نمود همینکه نزدیک شد دید فی الحقیقه شاه
درانی است که تکیه بر سریر شاهی داده و قریب دویست نفر سپاهی در حضورش
ایستاده اند فوراً مستقبلین از مراکب بزیر آمده در پیشگاه شاهی نماز و تعظیم بردند و
هدایای خود را تقدیم کردند و به آداب خویش گرد پادشاه گردیدند و معروض
داشتند که ساعتی قبل از آنکه موکب شهریاری تشریف قدوم بدین مرز و بوم ارزانی
دارد دویست هزار نفر از طایفه سیک که زمره صعالیک هستند ما را حصار داده و
کار بر ما تنگ کرده بودند و استماع خبر وصول رایت ماه پیکر و ورود جنود شهریاری هم
خدم پا از سر نشناخته رو بفرار نهادند و چنان معدوم الاثر که گویا هرگز نزادند
اما چون زمانی نگذشته یقین است که هنوز چندان مسافتی طی ننموده اند بنابراین
مصلحت دیدند کان آتشکده موکب ظفر کوکب شهریاری خود را ابقا هر حصار ننشیند

برسانند که مبادا آسیبی از آن قوم بوجود مبارک برسد احمد شاه فرمود که
ما در همین جا توقف خواهیم نمود و به هیچ وجه بیم و هراسی از این صعالیک در
خاطر نداریم در این اثنا اهالی قلعه دیدند که کتایب شاه درانی چون کواکب
آسمانی دسته دسته از ساحت دشت طلوع می کنند و سواران خصم افکن و
و غلامان صف شکن پی در پی میرسند از آن پس تا نزدیک غروب
آفتاب شاهولیخان وزیر نیز بلشکرگاه ملحق گردیده تا شبانگاه قریب
سه هزار نفر جمعیت حاضر و مجتمع شدند احمد شاه فرمان داد تا خرگاه سلطنتی را
در همانجا افراشتند و آنشب تا بصبح دسته دسته سپاه افغانستان از راه میرسیدند
چون بامداد شد عساکر حاضره را شماره کرد شش هزار از مردان کار
بموکب شهریار پیوسته بود چند نفر جاسوس برای تفحص و کشف حال طایفه
سیک باطراف و نواحی آن دست گسیل شد در این بین شاهولیخان وزیر
موقعی بدست آورده معروض داشت که حضرت شهریار را همواره بخت جوان
یار و اقبال و ظفر همعنان این عزیمت ناهنگام شهریاری بی اعداد
لشکر و تهیه سفر بصوب مملکت دشمن البته بی دقایق حکمت و دواعی
مصلحت نبوده اما چون سران بر خاکسار مستور است و دانشم از ادراک

اسرار دولت و عزایم ضمیر الهام پذیر سلطنت قاصر و دور لهذا مستدعی
چنانم که حقیقت از الفظ دربار مکشوف فرمایند تا از این اندیشه فارغ شوم
شاه درانی فرمود که دران شب حرکت چون نیمی از شب گذشت و خواب
راحت مرا در ربود در عالم رویا دیدم که زیارت جمال خورشید مثال
و شرف حضور ساطع النور حضرت ختمی مرتبت مرا نصیب شده ان
شهسوار میدان وجود بمن فرمود ای احمد ما ترا برگزیدیم اینک بتعجیل برخیز
و بجانب مملکت پنجاب روانه شو که سیک مسلمانان جنداله را مستاصل
ساخته اند و روزی چند است که در بند محاصره انداخته من فورا از خواب
بیدار شده و تاخیر در امر حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را
لحظه جایز ندیدم و از تشریف این عنایت نهایت سربلند و شکرگذار
گردیده سجده شکر الهی بجای آوردم که لایق خدمت دین متین شدم
و منظور نظر حضرت سید المرسلین و از آن ترسیدم که اگر روزی دو بتقصیر بسیج سفر و تهیه
لشکر درنگ کنم کار مسلمین این ملک بتباهی انجامد و من در درگاه الهی و حضرت رسالت
پناهی شرمنده گردم این بود که ترا همان ساعت آن پیام فرستاده و خود رو
براه نهادم مع القصه احمدشاه دو سه روزی در قصبه جنداله اقامت نموده

نموده دراین بین جاسوسی خبر آورد که تمام طایفه سیک ازین حول و حوش فرار
کرده در موضع موسوم به کوپ اجتماع نموده و اردو زده اند و زین خان مهمند و
صوبه دار سرهند و بهیکن خان مالیری و سایر سرداران و روسای آن ناحیت
را مانند مرتضی خان بریچ و قاسم خان وغیره محاصره کرده و آنها را مستاصل
ساخته اند و قشون اسلام بسیار معدود و راه فرارشان از هر جهت مسدود
و چون این خبر بسمع احمدشاه رسید فورا دو نفر سوار نزد زین خان فرستاد
او را پیام داد که خائف و هراسان مباشید و دل قوی دارید که انشاء الله
تعالی اینک با سپاهی خونخوار شتاب شهاب بیاری شما میرسم با کمال قوت قلب
با سپاه سیک مشغول جنگ باشید و در محاربات بد دلی و اندیشه پیشه خود
مسازید که اگر دانسته ام قلت عدد و تاخیر مدد اندکی در کار قتال تهاون
و تکاهل ورزیده دست از جنگ باز داری هر آینه مقصر و مواخذ خواهی بود زین
خان بمجرد وصول حکم مزبور قوی دل و مسرور شده علی الطلیعه سپر امان
خود را بر داشته میان میدان رزم علم مبارزت افراشت و با لشکر سیک جنگ
در انداخت سرداران سیک ینه قریب بیست هزار سوار بمقابله زین خان
فرستاده از دو طرف بر یکدیگر تاختند و در حینی که سرگرم قتال بودند زین خان

زین خان نگاهی به پشت سر خود انداخته جمعی سوار بنظرش آمد که رو بدو می آیند
خوف کرد که مبادا دسته دیگر از سوارهای سیک از طرف دیگر بر ایشان تاخت
آورده باشند که زودتر اینها را مغلوب و دستگیر سازند فوراً شترسوار برای تفحص حال
آنها فرستاده طولی نکشید که مراجعت کرده خبر آورد که اینک سپاه احمد شاهی
میآیند زین خان را از شنیدن این خبر بشارت اثر خاطر مسرت و قوت قلبی تمام
دست داده چون شیر بکیه در گله افتد خود را بقلب سپاه خصم درافکند در این اثنا
چند نفر از تعاقب احمد شاه خود را بمعرکه رسانیده زین خان را آگاهی دادند
که فرمان پادشاهی این است که تو با کسان خویش هر یک برگ درختی یا قدری
علف سبز بر سر خود نصب نماید که امتیازی میان شما و طایفه سیک باشد چه
ما تمام قشون خود و طایفه اوزبک فرمان داده ایم که هر شخصی ملبس بلباس
هندی باشد بجا بقتل رسانند و کسان شما را باین علامت و نشان شناخته ایم
که مبادا در میان گیر و دار بغلط کسی از شما را عرضه تیغ بیدریغ سازند زین خان فوراً
سپاه خود را امر نمود که هر یک علف سبز یا برگ تری بر سر زده سلامت و سرسبزی
احمد شاه را باواز بلند از خدا تعالی مسئلت نمودند و طولی نکشید که موکب شاه
درانی چون آتش قهر آسمانی که از میان غبار لمعان تیغشان چون برق درخشان

درخشان از میان میغ هویدا و آتش خرمن هستی اعدا بود در رسیده خود را
بقلب سپاه سیک زدند اگرچه در آن روز جمعیت سپاه سیک تقریباً هشتاد
هزار نفر بود ولیک با آن همه کثرت تاب مقاومت نیاورده از دم تیغ لشکر
درانی و حمله پیاپی اوزبکان روی بر تافتند و تا وقت شام تمام آن سپاه
گران رو بفرار نهاده عرصه جنگ را خالی گذاشتند و لشکر اسلام آنها را تعاقب
کرده تا توانستند از دم شمشیر گذرانیدند چنانکه شمار کشتگان سیک قریب بیست هزار
نفر رسید و سرهای آنها را از بدن جدا کرده بحضور شاه درانی آوردند و از روس
منحوس آنها کوهی عظیم کردند پس از قلع و قمع طایفه سیک چند روزی شاه درانی
در آنجا اقامت نموده کماکان حکومت آن ناحیت را بزین خان تفویض داشت
و خود با سپاه عازم قندهار گشت

داستان عزیمت احمد شاه نوبت ششم بطرف هندوستان

چون نوبت دیگر خبر خروج و طغیان طایفه سیک بسمع واقفان حضرت احمد شاه
رسید و معلوم آن شهریار افتاد که طایفه مزبوره جمعیتی وافر فراهم آورده همه
روزه بقتل و غارت و اسر و اذیت مسلمین مشغولند باز عرق غیرت احمد شاهی
بهیجان آمده تاب اقامت نیاورده راحتگاه را بر خود بدل کرده به تجهیز

به تجهیز لشکر و بسیج سفر پرداخت و روبراه نهاده تا بخاک هندوستان رسید
و در شهر انباله که تقریبا بفاصله یکصد فرسنگ از شهر دهلی در طرف لاهور واقع است
نزول اجلال فرمود رؤسا و نواب و سرداران هندوستان که بطفیل وجود
احمد شاه درانی همه با مملکتی چون گلستان ارم اراسته پر گنج و نعمت و خواسته
بی اندیشه تطاول دشمن و خوف نزول بلایا و محن بعیش و عشرت و آسودگی
و راحت سر میبردند و با اقتدار تمام حکمرانی میکردند چون از عزیمت احمد شاه
بدان سمت مطلع شدند آمدن او را مخل شر پروری و راحت و منغص عیش
و عشرت خود دانسته بلطایف الحیل عرایضی چند از روی عجز و انکسار مبنی بر پوزش
و اعتذار از عدم حضور خود بحضرت شهریار نوشته با هدایای وافره و پیشکش
متکاثره بتوسط وکلا و سفرای خویش بحضور شاه درانی تقدیم داشتند از میان
تمام آنها فقط نواب نجیب الدوله طریق خدمت و اطاعت را بقدم صدق و
ارادت پیموده بحضرت احمد شاه آمد و چنین معروض داشت که منت خدایرا
امروز از یمن اقبال پادشاهی تمام خاک هند از خاشاک جور و تطاول دشمن
پاک است و سر فتنه جویان بخاک هلاک نه گمانم اینکه امروز در این مملکت از رعب
شمشیر شهریار احدیرا هوای بدهوائی و آهنگ فتنه جوئی و نافرمانی باشد

باشد پس صلاح و صواب چنان مینماید که حضرت شهریاری بجهت و سبب وجود
مبارک را قرین رنج و تعب نداشته عنان عزیمت بدار الملک قندهار معطوف
فرمایند و باسودگی و استراحت بر اریکه جهانبانی بعیش و شادمانی بنشینند
احمد شاه صوبه داری سرهند را بنواب مشار الیه تفویض فرموده برحسب
استدعای شاهولیخان وزیر حکومت پتیاله را به امر سنگه که از پیش نیز مدتی
در آنجا حکومت داشت واگذارد و او را بخلعت خاص و لقب راجه راجگان از
میانه اقران و همگنان امتیاز و اختصاص داد چنانکه تا کنون نیز ملک پتیاله
و سرهند در تحت حکومت و ریاست اولاد و احفاد همان راجه باقی است و راجه
مزبور نظر باظهار ارادت و عقیدتی که نسبت بشاهولیخان وزیر که از طایفه بامیزائی
بود مینمود نقش خاتم خود را (امر سنگه بامیزائی) کرده خود را شرفا و فخر الطایفه
وزیر مزبور منتسب نموده بود مع القصه احمد شاه درانی بفراست از مکنون ضمیر
حکام و سرداران هند واقف شده با خود اندیشه کرد که تا چند بایستی من برای
آسایش و راحت افاغنه هندوستان تحمل رنج سفر و دچار زحمت و خطر گردیده
بدین مملکت آیم و بدخواهان و بداندیشان ایشان را قلع و قمع نمایم در حالی که
خود این افاغنه بی همت و مردم کم غیرت از زور و جنود من بدین خاک [illegible]

کراهت داشته باشند بلکه مهموم و مغموم کردند بدین واسطه شاه درانی افسرده
خاطر بوطن خویش معاودت نمود

ذکر وفات احمد شاه درانی

پس از آنکه احمد شاه درانی از هندوستان رجعت بدار الملک قندهار نمود
چند سال بعیش و شادمانی و عشرت و کامرانی پرداخته همواره کار سلطنتش بکام بود
و باح راحتش در جام تا اینکه بحکم

اذا تم شیء دنا نقصه — توقع زوالا اذا قیل تم

از قضایای آسمانی زخم جذامی در بینی آن شهریار پدید گردیده روز بروز مزاجش
از حد اعتدال منحرف شد و بدنش رو بکاهش گذاشت و این زخم بینیش را
معیوب ساخت هر چند اطبای حاذق با نیتی صادق و توجهی تمام بمداوای
او پرداختند سودی نبخشید و هیچ یک از معالجات ایشان مفید نیفتاد بلکه برخلاف
مرض شدت یافت و ضعف غالب آمد تا همه طبیبان واماندند

قضا ز آسمان چون فرو هشت پر — همه زیرکان کور گردند و کر

و دانسته شد که سعی بشر با حکم قدر نپاید و سوء قضا را جز تسلیم و رضا نشاید

خدا کشتی خواهد که آنجا برد — اگر ناخدا جامه برش درد

برش درد بالجمله شاهزاده تیمور میرزا که والی هرات بود از تکسر مزاج پدر مشتهر
گردید عزیمت قندهار و شرف اندوزی حضور شهریار کرد شاه ولیخان وزیر
چون دیری بود که از شاهزاده کدورت و رنجشی در خاطر داشت درین
هنگام حضور او را در دربار مکروه خود دیده طبع بحضرت احمد شاه معروض داشت
که نواب شاهزاده تیمور میرزا را مناسب و مقتضی نیست که مرکز ایالت خود را
خالی گذاشته عزیمت قندهار فرماید و بحضرت شهریار رای آنست که مقرر فرمایند
از هرات حرکت نماید و بلکه لازم است ماموری چند از قندهار روانه هرات
شده شاهزاده را از زحمت سفر آسوده دارند و چنانچه در عرض طریق آیت
هر کجا بموکب شاهزاده نایل شدند بهرات ایشان را رجعت دهند حاصل سخن اینکه
شاهزاده تیمور را که بچهار فرسنگی قندهار رسیده بود جبرا بهرات مراجعت دادند
و احمد شاه را چون بیست و سه سال و دو ماه و چند یوم از سنین و شهور شهریاری
گذشت نوبت جهانبانیش بسر رسید و عمر عزیزش بپیری گردید و ناگزیر با هزاران
آمال و امانی رخت از تخت جهانبانی بربسته بسرای جاودانی ارتحال نمود
فرزندان معروف و مشهور او چهار بودند تخت تیمور شاه و سه دیگر
سلیمان شاه و سکندر شاه و پرویز لیکن احمد شاه بجز شاهزاده تیمور سایر فرزندان

فرزندان خود را محبوس داشته بود چون شاه درانی جهان فانی را بدرود کرد
شاه ولیخان وزیر با سایر امرای دربار سلطنتش موافق شریعت نبوی و مذهب و
طریقت حنفی او را تجهیز و تکفین نموده در مقام احمد شاهی که اکنون در قندهار معروف است
دفن نمودند و تا حال طایفه درانیه و اولاد احمد شاه مقبره او را بقدری
تعظیم میدارند و حرمت می گذارند که اگر احیانا مقصر و جانی واجب القتلی پناه
بدانجا برد او را از بت نمی کشند و قصاص نمی کنند بالجمله شاه ولیخان
شاهزاده سلیمان شاه برادر تیمور شاه را که صهر خود وزیر بود و دیری برای
سلطنتش و تدبیر میشود بر تخت شهریاری افغانستان جلوس داد و حکم نمود
تا سکه و خطبه بنام او کردند اما خبر رحلت احمد شاه چون به تیمور شاه رسید
با تمام امرای هرات و جمعی از سپاهیان برای تعزیت و سوگواری از هرات روانه
قندهار گردید شاه ولیخان وزیر براه چاره و تدبیر بر آمد و یک صد و پنجاه سوار
برداشته باسم استقبال از شهر قندهار رو براه نهاد و مقصود حقیقی او این بود که
شاهزاده را بلطف احتیال بقندهار آورده محبوس دارد چون تیمور شاه بقصبه
فراه رسید خروج شاه ولیخان وزیر با یک صد و پنجاه سوار مسموع سمع او افتاد
امرا و رجالی که ملتزم رکاب و بودند از قبیل قاضی فیض الله وغیره عرض

عرض نمودند که ما را وجها من الوجوه اعتمادی باین وزیر نیست چه مردی پر دغاست
از مکاید شیطانی و حیل نهانی او ایمن نتوان بود و تحمل چون بحضور والا نایل شود
بسخنان فریبنده حضرت والا را فریفته بحبل حیلت در آورد عاقبت خدای نخواسته
بسوء قصدیکه درباره شما دارد نایل شود بنا علی هذا بهتر آنستکه قبل از آنکه او شرف
حضور والا را ادراک نماید کار آن نابکار را تمام و سوء آغازش را بفرجام رسانید
که طریق حزم و دور اندیشی همین است تیمور شاه نیز چون از طرف وزیر مزبور بد دل
بود مصلحت دید هواخواهان و خیراندیشان خویش را پسندیده باسلام خان
درانی بامیزایی که از اقارب و خویشان وزیر مزبور بود حکم فرمود که برود و وزیر را
با دو فرزندش بقتل برساند خان مشار الیه هم حقوق نعمت و امتثال خدمت
ولی نعمت را بر حق قرابت وزیر مقدم داشته رفت و وزیر را با دو فرزند و
دو خواهرزاده اش مقتول ساخته مسند وزارت افغانستان از وجود آنها
بپرداخت پس از آن برحسب حکم شاهزاده تیمور جسد هر پنج نفر را در کنار نهر آبی که
خود وزیر احداث و اجرا کرده بود دفن نمودند

ذکر جلوس تیمور شاه بر تخت سلطنت در افغانستان

پس از آن که شاهزاده تیمور شاه بواسطه کشتن وزیر فارغ البال و آسوده خیال

شده داخل قلعه ها گردیده در عمارت سلطنتی نزول جلال نمود سلیمان شاه برادر
کهتر او که بتاکید شاه ولیخان وزیر نه بتایید تقدیر بر تخت سلطنت تمکن جسته بود علی الفور
حاضر خدمت تیمور شاه گردیده معروض داشت که این تخت و تاج ارثاً و استحقاقاً
از آن تو میباشد و اکنون بر شما مبارک و میمون باد و پس از آن از گناه و تقصیر
خویش پوزش نمود و گفت بر خاطر شهریاری پوشیده نباشد که مرا در سر هوای
این جاه نبوده و از روی اختیار پا بدین گاه ننهاده ام سهو و خطائی که در این
کار نامطلوب رفته گناهش بر شاه ولیخان وزیر است که او را نیز کیفر فرمودید تیمور
شاه در ساعتی سعید بر سریر شهریاری جلوس نموده سلیمان شاه را عفو کرد و
نوازش بسیار فرمود و از طرف خویش اطمینان داد سکه تیمور شاه از این قرار بود
چرخ میآرد طلا و نقره از خورشید و ماه   تا زند بر چهره نقش سکه تیمور شاه
و در خاتم خود این بیت را نقش کرده بود   حکم شد از عنایات الهی
بعالم دولت تیمور شاهی   الغرض تیمور شاه چون از کار جشن جلوس و بزم سور
سلطنت فراغت یافت تمام امرا و اعیان دولت و وزرا و ارکان سلطنت را
طلب داشته هر یک را بفراخور شان و مقام لقب و نشان و خلعت و انعام
داد و زمام هر یک از مهام لشکری و کشوری را بقبضه کفایت یکی از رجال تجربه

مفوض داشت و ساحت مملکت را از وجود سرکشان بپرداخت و سرهای فتنه
جویان را برای عبرت ناظرین بر سر دار کرد و بداندیشان ملک و بدکیشان
مملکت را خوار و بی اعتبار تا هر شخص از خادم و خائن جزا و کیفر دید و هر کسی از
درخت کردار و عمل ثمر چید چند زمانی که تیمور شاه برای ترتیب مهام دولت
و تنظیم امور مملکت در دار الملک قندهار اقامت نمود نظر باینکه تمام طایفه
درانی از کشته شدن شاه ولیخان وزیر و فرزندان و خواهرزادگان
او کینه تیمور شاه را در سینه خود جای داده و همه را غبار ملال در خواطر
نشسته بود توقف خویش را زیاده از آن در قندهار مصلحت ندیده جمعی از
معتمدان و لشکریان خاصه خود را از قبیل دسته غلامان صف شکن و غیره
برداشته عزیمت کابل نمود و سردار جهان خان سپهسالار نیز ملتزم رکاب
بود همینکه وارد کابل گردید به تنظیمات آنجا پرداخته دیوان بیگی و چند نفر
دیگر از سرداران سرکش آنشهر را که از طریق اطاعت انحراف جسته براه خلاف
رفته بودند بقتل رسانید و شهر و نواحی را از شر اشرار امین و کار سلطنت
خود را متقن ساخت لیکن پیوسته از طایفه درانی خائف بود و از شر کید
آنها ایمنی نداشت چنانکه در همان اوقات عبد الخالق نامی از طایفه درانی

خود را غم احمد شاه درانی خواند باغوا و اغرا درانیان قندهار و تقویت و حمایت
ایشان دعوی سلطنت کرده شورش و مفسدهٔ عظیمی در آن مملکت برپا نموده
قریب شصت هزار سوار فراهم آورده بجانب کابل یورش آورده در آن
وقت نزد تیمور شاه بهمه جهة زیاده از شش هزار سوار نبود و حالت سواران
مزبور نیز باین نهج که پدر نوکر تیمور شاه بود و پسر مخالف او با وجود این قلت
عدد و عدم اتحاد و ائتلاف قلوب تیمور شاه توکل بر ذات قادر متعال نموده
بعزم مقابلت و مقاتلت عبد الخالق مزبور از شهر کابل بیرون شتافت
از قوت بخت او چون دو سپاه نزدیک باهم شدند محرابخان و پاینده خان
و دلدار خان که از همراهان عبد الخالق بودند او را گذارده بلشکر تیمور
شاه پیوستند و از جانبین جنگ درگرفت پس از محاربت عظیمی که ساحت
هامون از خون کشتگان لاله گون شده بود یاغیان و سرکشان هزیمت
یافتند عبد الخالق که شر خلایق و سرخیل اهل فساد بود دستگیر شده او را
بحضور تیمور شاه آوردند فرمان داد تا هر دو چشم او را که دیده جهان بین او را
که نگاه طمع بگاه و سریر جهانبانی نموده بود دوچار رنج عمی ساختند و
باقی درانیهای یاغی را که اسیر و دستگیر قشون تیمور شاه شده بودند پادشاه

پادشاه هر یک از آنها را بقیمت یک من غله از سپاه خود خریده آزاد کرد و
سرداران قشون تیمور شاهی نیز بمتابعت شهریاری جمعی از آنها را بهمان
مبلغ و مقدار خریده رها نمودند و سردارها یکه از موافقت با قشون مخالف
دست کشیده بسپاه تیمور شاه پیوسته بودند هر یک بعطیات وافر و خلعت
فاخر و منصب شایسته نایل گردیدند پاینده خان بارک زائی ملقب به
سرافراز خان شد و به دلدار خان اسحق زائی لقب مدد خانی ارزانی
گردید و کسانی که پاس نعمت دولت را نداشته و خدمت شهریار را گذاشته
با عبد الخالق متفق شده بودند و بتحقیق پیوست که منشاء فتنه انگیزی و مایهٔ
این همه خونریزی آنها بوده اند تیمور شاه جمعی از ایشان را بدست آورده
بکیفر این عقوق و عصیان مقتول ساخت و از آن پس باز مراجعت بکابل
نمود و از آن روز اعتمادی تمام بطایفهٔ مغول و قزلباش داشته غلامان
حاصل کرده هر کجا از این دو طایفه می یافت استخدام مینمود و در سلک سپاهی
و خدام خاص منسلک میکرد ولی طایفهٔ درانی در نظر او خوار و بی اعتبار شده
یکباره از منزلت و مقامی که برای آنها مقرر بود افتادند قاضی فیض الله را
تیمور شاه بوزارت اعظم اختیار کرد و در کلیهٔ امور ملک و مملکت مشیر و مشار

و چنان متقرب حضرت و معتمد دولت گردید که هیچ امری بی رضا و امضای
او نمی گذشت حتی زمام تمام امور مخفیه تیمورشاه در قبضه کفایت او بود و
شهریارش چنان مکانی بنهاد که هیچ وزیری بدان مقام نرسیده و کسی از وزرای
سلف و خلف چنین منزلت ندیده و نشنیده بود و عبداللطیف خان
جامیرا وکیل الرعایا و مختار امور سلطنت فرمود و عبدالغفار که پسر شخصی کوزه
گر و از اهل لاهور بود و در عهد احمدشاه بشرف اسلام مشرف گردیده و در علوم
دینیه و فنون دنیویه و حکمت علی بمقامی بلند رسیده و در دانش و دها
و هوش و ذکا فرید دهر و وحید عصر خود بود او را بکارپردازی امور سلطنتی
خویش اختیار کرد غرض آنکه زمام کلیه امور سلطنت و انتظام تمام مهام
ملک و مملکت را بدست کفایت اشخاص مزبوره داده خود آسوده خاطر و
فارغ البال اوقات تابستان را در کابل و زمستان را در پیشاور بیلاقشی و
قشلاقشی و همواره اوقات عیش و عشرت میکرد و کافه رعایا نیز از اعلی و
ادنی بانهایت آسایش و امنیت و طیب عیش و استراحت بسر می کردند

ذکر خروج فیض الله خلیل در پیشاور و کشته شدن او

چندیکه از روزگار سلطنت تیمورشاه گذشت فیض الله خان را که رئیس و زمین دار
و زمین دار نواحی پیشاور بود هوای سلطنت و جهانبانی بر سر افتاده با یاقوت
خان خواجه سرا که از جمله معتمدان تیمورشاه بود با چندش از سرداران دیگر
متفق شده از روی مکر و حیلت به تیمورشاه عرضه داشت که اینک جمعی از
طایفه سیک در مملکت پنجاب ازدحام کرده قصد دارند که بمسلمانان مملکت
پنجاب صدمه و دستبردی بزنند هرگاه از طرف شهریاری مقرر رود جمعی از
سپاه افاغنه را جمع آوری کرده بدفع و تدمیر آن طایفه موذی شریر روانه
هند نمایم تا عباد و بلاد آن مملکت را از شر و فساد آن اشرار نابکار محفوظ و دست
تطاول فرقه سیک را بالمره از بلاد مسلمین کوتاه دارند تیمورشاه بگمان اینکه عرایض
فیض الله خان از در صدق و راستی است و در سرش جز هوای دولتخواهی سودای
نیست لهذا او را اجازت بسوق لشکر فرمود فیض الله خان خلیل صدور این
فرمان را فوزی بزرگ و غنیمتی سترگ شمرده علی الفور جمعی از افاغنه ساکن
نواحی کشمیر و بسیاری از طوایف یوسف زائی که تقریبا بیست و پنج هزار
نفر میشدند گرد آورده روزی از روزها که تیمورشاه بعادت معموله صرف
نهار کرده و در بالا حصار پیشاور استراحت نموده بود فیض الله خان علی الغفله
جمعیت خود را برداشته داخل قلعه که مقر سلطنت بود گردید از اینجا غافل از انکه او

بچه خیال آمده است با وی گفتند اینک وقت استراحت پادشاه است نه هنگام سان
سپاه بکجا میروید مگر نمیدانید که در اینحال شرف اندوزی حضور برای شما متعذر نیست
جواب دادند که چون تحسر این سپاه بر خاطر خود پادشاه مکشوف است که چه قدر اهمیت دارد
و تاخیر این کار موجب تخریب ممالک شهریار است لهذا خود فرمان داده است
که هر ساعت اعداد سپاه شد حاضر پیشگاه نموده و از موقف عرض گذرانیده رخصت
هزیمت حاصل کرده رو براه نهیم این را گفته و قدم جرأت و جسارت پیش نهاده شمشیرها
از نیام کشیده بقتل حجاب و خدام پرداختند افاغنه همراهان وی مانند قحط زدگان
خود را بمطبخ پادشاهی رسانیده مشغول خوردن آن اطعمه و اغذیه ملوکانه که
تا آنوقت بخواب ندیده بودند گردیدند و عمله و خالیگران مطبخ سلطنتی و
مستحفظین و خدام دارالنظاره پادشاهی را مقتول و مجروح ساختند کنیزکان
ترک و قلماق و جمشیدی که در حرمسرای سلطنت بودند از مشاهده
آن افاغنه بیباک و سپاهیان گستاخ که هجوم بحریم سلطنت آورده بودند
مضطرب و متوحش گردیده فوراً پادشاه را از خواب بیدار کردند تیمور شاه
چون مشاهده آنحال نمود فوراً از نردبان خود را ببالای قبه عمارت بالا
حصار رسانیده نردبان را بالا کشیده و از آنجا بدسته غلامان و قراولانی

و قراولانی که در پایین قلعه بودند حکم قتل عام داده و فرمان کرد که یک تن
عمامه بسر را زنده نگذارند و هر که را بدست آورند از دم شمشیر بگذرانند فوراً
غلامان و خدمه کشیک مسلح بسلاح شده دست بتیغ بردند و آغاز قتل
عام کردند چنانکه در میان گیر و دار جمعی از علمای پیشاور نیز متعمم بعمامه‌ی
سفید بودند و بچار شآمت آن فرقه شقاوت اثر گردیده بقتل رسیدند و چنان
قتل و خونریزی شد که تمام قلعه و شبستان سلطنت آغشته با پشته‌ها ساخته
و جویها از خون ابدان روان گردید امیر خان جوانشیر که هنگام ایالت
کشمیر با ولی نعمت خویش تیمورشاه بکمال خباثت باتلاف منال دیوان
ورزیده و بدان قناعت نکرده لوای خودسری افراشته بود و شاه لشکرها
کشیده و ویرا بچنگ آورده در زندان بود چون صورت حال را بدین
نهج یافت مانند شیر شرزه با پای بسته و شمشیر کشیده از محبس برآمد و چون
شیر ژیان بر ایشان حمله آورده جمع کثیری را مقتول و پراکنده ساخت
و از اقبال تیمورشاه تمام آن سپاه یاغی طاغی یا بخاک هلاک و دمار افتاده
یا رو بفرار نهادند و علاوه بر آنچه در قلعه پادشاهی کشته افتاده بود در خارج
و اطراف پیشاور نیز تا مسافت پنج فرسنگ اجساد کشتگان سپاه بدخواه بود

و در آن اثنا

که در راه و نیمه راه بخاک و خون در غلطیده بود چنانکه سوای مجروحینی که فرار
کرده بودند عدد مقتولین در آن روز قریب شش هزار نفر بود و خود فیض الله خان
خلیل با فرزندانش دستگیر و ذلیل گردیده بفرمان تیمور شاه بقتل رسیدند و ثمره
کفران نعمت و کیفر عصیان ولی نعمت را چیده و دیدند پس از تفتیش و تحقیق
این غائله معلوم شد که میان محمدی پیرزاده و فرزند شیخ عمر ساکن قصبه چکنار
نیز درین فتنه و فساد شریک و دخیل بلکه در باطن منشا و سرخیل بوده است
بنابراین از طرف شهریار فرمان رفت که قصبه مزبوره را غارت نمایند
چون سپاه غلامان تیمور شاه دست به چپاول گشوده آغاز نهب اموال نمودند
بشفاعت و درخواست سرداران درانی پادشاه بر اهل آن بلده رحمت
فرموده فرمان داد تا لشکریان دست از غارت بازدارند پس از آن محقق
و مکشوف گشت که مایه این جنایت و منشاء این خیانت یاقوتخان خواجه
سرا بوده است و او از خبث طینت و کفران نعمت ایجاد این شورش و ایقاد
این آتش نموده یعنی او با فیض الله خان خلیل مواضعه کرده و گفته بود که من درب
قلعه را برای تو گشوده و بخوابگاه پادشاهی دلالت خواهم نمود و از مطبخ
سلطنتی نیز تو و همراهان ترا پلو و انواع طعام خواهم خورانید و بهمین

و بهمین عهد و پیمان تو خود را بخوابگاه شهریار رسانیده کار او را تمام کن و
خلقی را از مرگ او شاد کام بنابراین خواجه مزبور را نیز با کمال سختی و فضاحت
بقتل رسانیدند

ذکر توجه تیمور شاه بطرف هندوستان بقصد تسخیر قلعه ملتان و تنبیه طایفه سیک

از آنجا که تیمور شاه یک چندی باصلاح مفاسد و رفع غائلات داخله و دفع
سرکشی قوم و قبیله خود مشغول بود بدین واسطه طایفه سیک فرصت را
غنیمت شمرده بر شهر ملتان یورش برده آنجا را بتصرف خویش درآوردند
چون این خبر بسمع تیمور شاه رسید که قریب شصت هزار نفر از طایفه سیک
از رود چناب و راوی عبور کرده شورش عظیمی برپا نموده خیال دارند که دیره
اسمعیل خان و غازی خان وغیره و تمام مملکت سند را متصرف شوند لهذا
شهریار برای اتمام حجت و ادای شرط نصیحت حاجی علیخان نامی را که از سرداران
قشون او بود و بتعقل و متانت و لینت قول و ملایمت طبع معروف و موصوف
برسالت نزد طایفه مزبوره فرستاد که آنها را براه نصح از خواب غفلت و غرور
بیدار نموده متنبه گرداند که تجاوز از حد خویش و مخالفت با شهریار ترک عاقبت

آن وخیم است و مستلزم عذاب الیم پس مناسب آنستکه راه عقل و سلامت
پیش گرفته بمساکن خویش رجعت کنند و بلا جهة در صدد ایذا و آزار خلق
برنیایند و از حرکات وحشیانه و اعمال نکوهیده کناره جسته هر کس بجای خود
برگردد اما طایفه سیک که بواسطه کثرت جمعیت و وفور عدد خویش در بحر
غفلت و غرور مغرور بودند عثمانی به پیغام سلطانی نموده و حاجی علیخان
فرستاده شهریار را بر درختی بسته بگلوله تفنگ سیاخشند و زبان بسخنان یافه
و گفتار گزافه گشوده گفتند پادشاه ما را تهدید میکند و بجمعیت و سپاه خویش
میترساند و حال اینکه ما میخواهیم دمار از روزگار او برآریم چون همراهان
حاجی علیخان راه خلاص یافته بحضرت تیمورشاه شتافته ماجرا را معروض داشتند
شاه از استماع این کلمات درشت و حرکات زشت بغایت غضبناک گردیده
فوراً لباس سرخ خواسته و در بر کرده بر سریر سلطنت نشست و بار عام داده
بچاکران دربار اخبار سفر هند فرمود و امر کرد تا تمام سران سپاه با لشکر ظفر
همراه مهیای سفر و حاضر درگاه گردند امرا و سرداران امتثالا للامر تجهیز
لشکر و اعداد کار سفر کرده جنود انجم نمود را با اسلحه و البسه آراسته در موقف
عرض حاضر نمودند و دسته دسته از دور و نزدیک صف بسته تیمورشاه با دقت

با دقت و توجه تمام لباس و ملاحظه آنها مشغول شد و صفوفی که قدری
دورتر بودند با دوربین تماشا مینمود که در آن اثنا چشمش بسردار وکیل الرعایای
جامی سابق الذکر که سردار پانزده هزار سوار بود و سردار مدد خان قهاد
که این دو از اسب خود پیاده شده و در سایه اسب نشسته اند پادشاه
فوراً چوبداران را اشارت فرمود که نزدیک آن دو سردار رفته بپاداش
این تن پروری که اختیار کرده اند هر یک را بزمین خوابانیده ده چوب
زدند مشارالیهما این توهین و تنبیه شهریار را مایه ننگ و عار ندانسته
بلکه در معنی عین توقیر و شرف برای خویش شمردند و فوراً برخاسته بر اسبهای خود
سوار شدند بعضی سرداران دیگر نیز که در سایه اسب خود نشسته و استراحت
گزیده بودند بهمین نهج تنبیه شدند یکی از مصاحبان خدمت و منادمان
حضرت پادشاهی که حاضر رکاب بود معروض داشت که باعث تنبیه
و سیاست سرداران مزبور بدین نهج چه بود و کدام عصیان و خلاف
موجب این سخط گردید مستدعی چنان است که حکمت این تادیب و سر این
سیاست را بر این داعی دولت مکشوف فرمایند تیمورشاه فرمود که من
با دوربین مشاهده نمودم که این اشخاص از اسبان خود فرود آمده و در زیر

سایهٔ مراکب استراحت گزیده اند از این فقره بر من مکشوف افتاد که باید اینها
زیاده تن پرور و راحت طلب باشند و حال آنکه تمام قشون ما در میان
آفتاب ایستاده و اکنون ما قصد جهاد در پیش داریم و انواع مقاسات
و مصادمات با خصم بد اندیش اگر ساعتی تحمل تابش آفتاب نتوانند نمود چگونه
تاب مقاومت یورش ابطال خواهند آورد بالجمله این حرکت ایشان بسیار
بر من ناگوار آمده خواستم آنها را تنبیه و آگاهی کنم که من بعد ترک تن پروری
کرده کمر همت برای تحمل متاعب و مشاق تنگ ببندند تا در میدان جنگ
ننگ هزیمت و عار فرار دو چار نگردند و از این پس بدانند که هنگام
زحمت و تعب در طلب راحت بودن بزرگ خطائی است و هر عملی را موقعی
و جائی است ولی تلافی این ذلت و هوان که برای سرداران حاصل
آمده اکنون همه را بخلاع فاخره و تشریفات خاصه مخلع ساخته بالطاف
شهریاری خواهم نواخت مع القصه تیمور شاه قریب هجده هزار نفر از مردان
کار و دلیران نامدار طایفهٔ یوسف زائی و درانی و مغول و قزلباش را انتخاب
نموده و زنگی خان درانی قاپوچی باشی را که مردی بود بغایت دلیر و صاحب
تدبیر بر آنها رئیس و سردار فرمود و فرمان داد که آن جیش جرار را بایلغار

بایلغار حرکت داده بر سر طایفهٔ سیک دستمردان هنود چون اجل حتمی
ورود کنند و یک تن از ایشان را مجال فرار نداده دمار از روزگار ایشان
بر آرد و رؤس نحوستشان را از تنها جدا کرده بحضرت شهریار روانه دارد
زنگی خان برسم معمول و عادت معهود دسته نوبت بدور فیل سواری شهریار
گردیده هنگام عصر تیمور شاه با دستمال خود اشارتی کرده تمام سپاه را
رخصت حرکت داده و نیز بر اخلاق حمیده و عادات پسندیدهٔ خویش
سپاهیان و سران لشکر اندرز فرمود که در بین راه هیچ یک از شما با یکدیگر طرح
منازعت و معادات پیش نگیرید و از مخالفت و نفاق بر حذر باشید
و مخاصمت و شقاق پیشه مسازید که نتیجه و ثمرهٔ خلاف و عناد در میان
افراد سپاهی و ابطال منجر بفساد و تباهی حال است و هم در هنگام جنگ
سخن زشت و ناهنجار بر زبان مرانید و نسبت بدشمنان خود الفاظ رکیک
و فحش مگوئید که بکلمات هرزه و تقبیح ثواب جهاد بباد میرود
و غرض غزا از دست میشود سردار مزبور پس از اصغای کلمات عزیز و بیانات
حکمت آمیز شهریار از سپاه خود روبراه نهاد نیمهٔ از قشون که از رود سند
عبور نمودند هنوز لختی از روز باقی بود تمام آنشب و فردای آنروز را نیز

بهمین منوال سیر میشدند و هیچ یک از لشکریان با یکدیگر سخن نمی گفتند چون
روز دیگر شد هنوز ربعی از روز پیش نگذشته بود که هشت دسته از طایفه سیک از
دور پدیدار گردیدند که در محلی فرود آمده در فکر علوفه و علیق دواب و اسبان
خود بودند سردار سپاه اسلام هم بمسافت قلیلی از اردوی سیک اردو
زده دو دسته از سواران خود را حکم داد تا در اطراف اردو بقراولی و
حراست مشغول شوند و نگذارند احدی از سپاه اسلام و اهالی افغان از
معسکر خود بطرف طایفه سیک برود که مبادا لشکر خصم از حال ما واقف
شوند بالجمله از عصر آن روز تا سه پاس از شب گذشته لشکر اسلام مراکب و مواشی
خود را در حوالی و حواشی اردو که مرتعی با خضارت بود بچرا گذاشته و خود نیز
با کمال آسودگی و استراحت باکل و شرب مشغول شده و باقی شب را غنوده
کردند و وقت طلیعه فجر از خواب برخاسته بآرایش لشکر و کار حرب پرداختند
زکی خان سردار سپاه اسلام را منقسم بسه قسمت نموده یکدسته از طایفه مغول
و قزلباش را در طرف میمنه گذاشت و سواران درانی و قندهاری را بجانب
میسره مقرر و مرتب داشت و حکم داد که از طرف چپ و راست تمام
سواران بترتیب و نظام حرکت کرده هیچ یک بر دیگری سبقت نجویند.

نجویند و خود سردار با پنج هزار سوار نیزه دار یوسف زائی و درانیهای
قندهاری در قلب حرکت نمود هنوز دو فرسنگ تا معسکر خصم مسافت بود
که آفتاب قریب بطلوع رسید سردار با لشکریان از مراکب پیاده شده
باداء فریضه دوگانه و طاعت خداوندیگانه پرداخته و پس از صلوة
فاتحه خیر قرائت نموده سوار شدند طایفه سیک را گمان این بود که هنوز
تیمور شاه با سپاه خود در پیشاور است زیرا که از پیشاور تا آن محل قریب دویست
میل مسافت بود و رودخانه سند نیز در میانه حایل و هیچ تصور این را
نمیکردند که باین زودی سپاه شهریاری بدان نقطه نایل شود این بود
که همه مطمئن و غافل در اردوی خود برخی خفته و بعضی نشسته بعیش و استراحت
مشغول بودند که دفعةً واحده لشکر اسلام مانند بلای ناگهانی خود را بسر وقت
آنها رسانیده دست بتیغ کین آخته بجنگ و خونریزی پرداختند سپاه
سیک نیز با کمال سرعت و شتاب از خیام راحت و خواب بیرون دویده
هر یک که باسب خود نزدیک بودند علی الفور سوار شده مستعد جدال شدند
لشکر اسلام چون جلادت آن طایفه را دیدند پیش دستی کرده یکدفعه تمام
تفنگهای خود را بطرف سواران سیک شلیک کرده جمعی کثیر از ایشان را

بخاک هلاک انداخته شد از آن پس ازین و بسیار دست بر تیغ های آتشبار
برده بر آن جماعت حمله نمودند اما چون طایفه سیک بسیار و قشون اسلام
قلیل بود و امیدی بفتح و فیروزی نمیرفت لهذا زکی خان از میان معرکه
بکناری شده سر خویش برهنه کرد و دست ضراعت و دعا بدرگاه قادر
متعال بلند کرده فیروزی لشکر اسلام را از پروردگار مسئلت نمود و ردی
مسکنت بخاک سوده از آن پس بقشون خود گفت که ای مردان رزم اکنون
وقت مردی و مردانگی است بلکه هنگام تهور و دیوانگی در او بباید بایست
همگی برای حفظ نام و ناموس خود یکباره دست از جان شسته با این کفار
نابکار رزم دهید و از خدا تعالی استعانت جوئید و از قلت خویش و
کثرت خصم اندیشه مکنید باری تعالی میفرماید

کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله

فتح و ظفر از جانب ما است و شکست و هزیمت با مرا او امیدم چنان است
که چون شما در راه حق غزا و جهاد میکنید از نصرت و بی نصیب نمایند از سخنان
سردار تمام قشون اسلام قوی دل شده و مستعد جانفشانی گردیده یکدفعه بسپاه
سیک حمله بردند و از طرفین با هم در آویخته خونها ریختند عاقبت خداوند

خداوند مسلمین را نصرت داده بر طایفه سیک غالب آمدند و کفار تیره
روزگار هزیمت یافته رو بفرار نهادند و سپاه منصور لشکر مقهور را تعاقب
کرده در آن معرکه یکتن از طایفه سیک را زنده نگذاردند چنانکه شمار
کشتگان آنقوم در این روز بسی هزار نفر رسید و یکدسته دیگر از ایشان
که در طرف دیگر اردو زده بودند فرار نموده خود را بمیان رود انداختند
که شاید جان بسلامت برند جوانان مغول متعاقب آنها رسیده کنار
رود شلیکی کرده گلوله های تفنگ خود را بمشایعت ایشان فرستادند که تمامی
آن بدبختان هدف تیر اجل گردیده در میان رود جهان را بدرود و بدرکات
دوزخ ورود نمودند و با کمال شتاب از آب دنیا باتش عقبی پیوستند
جز دو هزار نفر از ایشان که بحکم تاخیر اجل از رودخانه بسلامت عبور کرده
خود را بساحل نجات رسانیدند و هیچ معلوم نشد که چگونه عبور کرده و چسان
جان بدر بردند خلاصه سخن آنکه بعد از قتل و غارت طایفه سیک سی هزار
نفر مقتولین آنقوم را از ابدان جدا ساخته و چند نفر شتر در آن نواحی بدست
آورده سرها را بر آنها بار کرده عصر چهار روز بطرف پیشاور روانه ساختند از
اتفاق تیمور شاه از پیشاور حرکت کرده رو بهندوستان می آمد در بین راه

زنگی خان سردار درک شرف حضور شهریار را نموده تمام آن سرها را از لحاظ
نظر پادشاهی گذرانید و شرح این فتح را که بفاصله چهار روز نصیب او گردیده
بود معروض حضرت شهریاری داشته مورد الطاف و عنایات بی
پایان گردید و تیمور شاه خلاع فاخره و جوایز وافره در حق او و سایر سرداران
مانند شاهو لیخان پسر شیخ خان کمال زائی و بهادر خان پسر فیض
طلب خان محمد زائی و سرداران یوسف زائی و سایر سرداران مغول
اعطا و ارزانی فرمود و سپاهیان را انعام داد و جوانان را تاج نخستین
و افسر آفرین بر سر نهاد و از انجا موکب سلطنت کوچ نموده تا نظاهر شهر
ملتان رسید ولدی الورود فرمان داد تا حصار آنجا را محاصره نمایند
پس از چند روز محاصره سیکهائی که درون قلعه محصور بودند بعجز آمده از حضرت
تیمور شاه استیمان نمودند و قلعه و ما فیها را از ذخایر و زخارف هر چه بود
تسلیم کارگذاران حضرت پادشاهی کردند تیمور شاه صوبه داری قلعه ملتان را
تفویض بشجاع خان صدوزائی نموده و خود با تمامی قشون از رود سند
عبور کرده زیب فزای شهر پیشاور گردید و پیوسته در انجا بعشرت و شادی
و عیش و کامرانی و تفرج و شکار مشغول بود گویند که تا سال هزار و دویست

دویست سیزده هجری شهر ملتان و نواحی آن جزو ممالک دُرّانیها بود
چنانکه اکنون نیز صوبه داری آنجا با نواب مظفر خان بهادر صفدر جنگ فرزند
شجاع خان مزبور میباشد مع القصه تیمور شاه پس از چند روزی از رود پیشاور
برحسب استدعای حاکم شهر شکارپور سردار مدد خان را با جمعی از سپاه منصور
برای شپسه و تادیب اهالی سند که چندی از چنبر فرمان سر پیچیده براه طغیان
و عصیان میرفتند روانه داشته سرکشان و متمردان آن ولایت را تادیب
و سیاست کرده و ما بقی را براه فرمان برداری و اطاعت آورد و در ربقه
انقیاد حاکم شکارپور را بر قاب آنها استوار و خود با سپاه مراجعت بدربار
شهریار نمود

ذکر توجه تیمور شاه نوبت دویم بطرف ملتان از برای تسخیر محوطه بهاولپور و غیره

چون چندی شد که از عرایض شجاع خان صدوزائی بوضوح پیوست که رکن الدین
محمد بهاول خان بهادر عباسی و نصرت جنگ حافظ الملک سردار طایفه
داود پوتره بسیاری از ممالک سند و ملتان و غیره را بدون شفقت و زحمتی
در قبضه تصرف خویش درآورده با کمال اقتدار و استقلال حکمرانی مینماید و بهیچ وجه

از فواید و ارتفاعات و مالیه آنجا باج و خراج بحضرت تیمورشاه وغیره
تقدیم نمیدارد و از این غفلت ورزیده بود که مخالفت امر سلطان و اهمال
در ادای منال دیوان چنان است که شخص بدست خویش اره بر بیخ درخت نیک
بختی و حیات خود گذارد یا با دم شیر شرزه ملاعبت کند و در معبر سیل بنیان
کن خانه و مسکن سازد بالجمله خودسری و نافرمانی رکن الدین آتش قهر و کین
تیمورشاه را شعله ور ساخته عزم تسخیر ممالک مزبوره را نموده خواست تا
یکباره آن خطه وسیعه را ضمیمه ممالک محروسه خود گرداند و حکمران آنجا را
مطیع و منقاد فرمان خود سازد و با عزمی ثابت و استعدادی وافر
سپاهی چند و مدار شهر پشاور رایت ماه پیکر بیرون زده متوجه شهر ملتان
گردید و از آنجا عزیمت شهر بهاولپور نمود که قاعده و دار الولایه بهاول خان
سابق الذکر و بمسافت سی و پنج فرسنگ در سمت شرق جنوبی ملتان واقع
بود خان والی چون از نهضت موکب تیمورشاه مستحضر گردید دانست که یارای
تصرف و تسخیر ممالک متصرفه او روبدانصوب نهاده است چون تاب مقاومت
و محاربت نداشت علی الفور اهل و عیال و پیوستگان و خواص خود را برداشته
بقلعه که در قاعی صفصف و ریگستانی بی آب و علف در نواحی بهاولپور

امارت و بنیان

ولپور بنا کرده بود پناه برد و در آنجا متحصن شد قشون تیمورشاهی داخل شهر بهاولپور
شده بنای نهب و غارت و احراق عمارت سکنه شهر را گذارده بر مال
و مسکن هیچکس ابقا نکردند خود تیمورشاه نیز بشهر درآمده فرمان داد تا تمام
اموال و ذخایر و اثاث دار الریاسه بهاول خان را که مبلغی خطیر و مقداری
کثیر بود بحیطه ضبط و تصرف درآورده ایوان عمارت او را که سر باوج گردون
کشیده بود بنیران قهر خراب و ویران کرده خاکش را بباد فنا دادند و
مقرر فرمود که بیست هزار سوار آذوقه و سیورسات سه روزه از شهر برداشته
رو بقلعه که بهاول خان مأمن خود ساخته بود گذاشته آنجا را دایره وار
محاصره نمایند و پس از انقضای سه یوم سپاه مزبور مراجعت کرده بیست
هزار سوار از دستجات قشون دیگر بهمان نهج به محاصره آنجا روند تا فتح
قلعه بدین ترتیب و تمهید صورت پذیر و رکن الدین گرفتار و دستگیر گردد
که کرة اولی سردار مدد خان بیست هزار سوار را برداشته حسب الامر تیمورشاه
بدانجا رفته دیده بود در تمام آن بیابان آب یافت نمی شود و ساعتی زیست
در آن بادیه ممکن نیست و اگر روزی بگذرد سپاه پادشاهی با مراکب و دواب
از نیافتن آب همه ضایع و تباه خواهند شد لهذا فورا در موضعی چاهی حفر

حفر نموده که آب آن برای کلیه سپاه و مواشی ایشان کافی بود همینکه قشون
از بابت آب آسوده و فارغ البال گردیدند قلعه مزبور را محاصره کرده با
توپهای قلعه کوب و تفنگهای جان شکار و خمپارهای صاعقه کردار تیر
باران نمودند ولی از آنجا که قلعه مزبور در متانت اساس و حصانت
بنیان با سد اسکندری برابری میکرد و در رفعت جدار با گنبد اخضر همسری
از شلیکهای متواتر و گلوله های سنگ ثار هیچ شکست و خللی در جدار آن حصار
راه نیافت الا اینکه از اتفاقات حسنه از گلوله های توپ بدرون قلعه افتاده
و در موضعی فرود آمد که نزدیک قورخانه قلعه و باروط بسیاری در آنجا
بود یکمرتبه تمام آن باروط آتش گرفته زلزله عظیم در ارکان قلعه پدید گردید
و اهالی از صدمه و صدای آن مضطرب و متوحش گردیده رو بفرار نهادند
و نیز از صدمه و زور آن حریق یک سمت دیوار قلعه فرو د آمده راهی
وسیع برای دخول محاصرین باز شد و قشون تیمورشاهی از همان راه داخل
قلعه گردیده تمام اموال و اثاثی که در آنجا بود غنیمت کرده ضمیمه خزانه
تیمور شاه نمودند بالاخره رایت اقبال بهاولخان منکوس و از استخلاص
و فرار خویش مأیوس گردیده سر عجز و ابتهال پیش آورده و فرزند خود را با لشق

بی هشیار آب حصار
باز کرده

با اتفاق بعضی از سردارها با هدایای لایقه و تحف نفیسه و غرامت پوزش و
ضراعت بحضرت تیمورشاه تقدیم داشته و متعهد شد که دیگر تا زنده است
از خط بندگی سر نپیچیده همه ساله باج و خراج ممالک متصرفه خود را
تقدیم خزانه تیمورشاه نماید و هر زمانی که قشون شهریاری برای تنبیه و
تادیب طایفه سیک بلاهور بیایند او نیز بمال و رجال آنها را مدد دهد
و در هر حال از طریق خدمت انحراف نجوید شهریار از تقصیرات او درگذشته
پوزش و معذرتش را بحسن قبول و عین رضا پذیرفت و تشریفی گرانبها با منشور
ایالتش برای او عطا و عنایت فرمود و از آنجا عنان عزیمت بصوب
پیشاور و کابل معطوف داشت و از آن تاریخ ممالک مزبوره ضمیمه ممالک محروسه
تیمورشاه گردید و باید دانست که نواب بهاولخان را سلسله نسب
بعباس ابن عبد المطلب عم حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله و سلم منتهی
میشد و از این روی او را عباسی میخواندند زمانی که نادرشاه از تسخیر هندوستان
فراغت یافته از طریق کابل وارد مملکت سند گردید ممالک سند را باهتمام
نواحی ملتان واگذار به رؤسای داود پوتره فرمود از آن پس بهاولخان
اول بانی شهر بهاولپور چنانکه شهر مزبور باسم خود موسوم است تمام نواحی

خطهٔ پکلی نیز اهالی کناره های لکی جنگل در حیطهٔ تصرف خود درآورد پس از وفات
او بهاولخان ثانی برادرزادهٔ مشارالیه فرمان گذار آن خطه گردید و او پس
از عم خود حکومتی شایسته در آن مملکت نمود و بوفور کیاست و حسن سیاست
شهره گردید گویند این شخص حافظ قرآن و فاضلی نحریر و عالمی متبحر و نیکو
خصلت و رعیت پرور بود پس از آنکه قشون تیمور شاه شهر بهاولپور را آتش
زده و اموال اهالی را نهب و غارت بردند این بهاولخان پس از رجعت
موکب پادشاهی بطرف پیشاور چندین هزار خروار غله و چندین لک
روپیه نقد برعایای غارت زدهٔ خود بخشش و تقسیم نمود و دیگر باره آن شهر را
بچندین درجه بهتر از اول مرمت و عمارت کرد که در میانه بلاد بآبادی
و معموری مشهور گردید و اکنون نیز از انواع اجناس و اقسام اذوقه و
فواکه و متاع و مایحتاج معیشت در آنجا غایت وفور را دارد و بطوری عجب
سیاست و اقتدار او در قلوب رعایا و اهالی نافذ و ساری است که اگر شخص
مسافر با طلا و نقره و افراز میان صحرا منفرداً عبور کند احدی را از قطاع
طریق و عابرین سبیل قدرت و مجال آن نیست که طرفی بسوی او افکند و
آن مملکت چنان معمور و آباد میباشد که بقدر یک شبر زمین لم یزرع و ارض

قفر در تمام خاک آن دیده نمیشود همه جا ضیاع و عقار بهم پیوسته و متصل و
اشجار سایه گستر از طرف جنوب بارتسل حدود مملکت مزبور بملتان و بیکانیر
و لکی جنگل و مملکت سند منتهی میشود و والی آنجا در هنگام لزوم سی هزار قشون
سواره و پیاده از طایفهٔ خود میتواند فراهم بیاورد

ذکر تادیب تیمور شاه شاهمراد بی والی ترکستان را

چون اکثر اوقات مرادبی ازبک والی بخارا فرصت یافته بسیاری از نواحی
خراسان و حدود ایران زمین را که داخل در حوزهٔ سلطنت تیمور شاهی
بود تاخت و تاز و نهب و غارت میکرد و تیمور شاه نظر باحترام دین اسلام
و پاس شرف مذهبی متعرض حال او نمیگردید و نمی خواست حتی المقدور در میان
مسلمین و پیروان دین مبین خونریزی و مخاصمت شود تا آنگاه که تیمور
شاه بمقصد حمله بر شهر بهاولپور عزیمت مملکت پنجاب را نموده و مقر سلطنت
افغانستان را خالی گذاشته بود مرادبی شاه نیز وقت را غنیمت شمرده
سواری بسیار برداشته داخل خاک خراسان شد و در حدود و بلاد آن
مملکت مطلق العنان بنای گردش گذارده تا که از بلاد عظیمهٔ مملکت خراسان است
رسیده در آن ولایت دست بغارت اموال و اسر نفوس برد و قریب سی هزار

تا بشهر مرو

هزار نفر از سکنهٔ آنجا را برداشته بخارا کوچ داد و از شهر بخارا و شهر سبز
جمعی را بجای آنها فرستاد چون این خبر بسمع تیمور شاه رسید زیاده افسرده
و مهموم گردیده مسافرت ترکستان و دفع تطاول و شر شاه مراد بی را
تصمیم عزم نمود لیکن قبل از کفتن بدآنصوب به صوابدید وجوه و ارکان دولت
خود نامهٔ مفصل و مبسوطی که ذکر و ایراد آن در این مقام باعث طول کلام است
مشعر بر پند و نصیحت و اعلام قصد و نیت خویش بدو مرقوم و از مساوی
نتایج جسارت و خلاف و شآمت عواقب جور و اعتساف شرحی معلوم
داشت و آنچه لازمهٔ شیمه غافل بود در برشمرد با این حال شاه مراد بی اصلا
آن نامه را وقعی نگذاشته همه را ترهات و اباطیل پنداشت و از در سلم
و صفا در نیامده بر سوء کردار و قبح اطوار خود ثبات قدم ورزیده دست
از جفا نکشیده باز در خفا قشون خود را باطراف و نواحی ایران زمین و اذیت
و آزار مسلمین میفرستاد و هیچ از شرارت خلق و خباثت طبع فرو گذار
نمی کرد تا عاقبت الامر عنان شکیب و اختیار از دست تیمور شاه شده
اضطرار لشکری جرار با جمعی ز سرداران جنگجوی کارآزموده برداشته
از شهر کابل متوجه بخارا گردید و باز او را نیت این بود که شاید در این بین

در این بین والی بخارا متنبه گردیده قبل از آنکه فتنهٔ عظیم انگیخته و خون جمعی
از مسلمین ریخته شود بتوسط رسولان خویش از در معذرت درآید لیکن همینکه
لشکر درانیه در ماه ذی الحجة بشهر آقچه و کنار رود جیحون رسیدند شاه مراد بی
که سرمست بادهٔ غفلت و غرور بود نیز ساز جنگ کرده قریب پنجاه هزار
سوار ازبک را با جمعی ز سرداران ترکستان مهیا و از شهر بخارا حرکت نموده
بمقابلهٔ لشکر درانیه حاضر گردید و ابتدا یک جنگ مقدمة الجیشی ما بین
ایشان بوقوع رسیده روزی شاه مراد بی حیلتی اندیشیده سی هزار
سوار از میان سپاه خویش زبده کرد و برادر خود را بسرداری آنها نامزد
نمود تا و حکم داد که از رود جیحون عبور کرده و از پس و پشت سپاه تیمور شاه
درآمده علی الغفله بر آنها شبیخون زنند لیکن از آنجا که گفته اند
چو تیره شود مرد را روزگار
همه آن کند کش نیاید بکار
تیمور شاه قبل از وقت از عزم آنها مطلع شده او نیز قشون خود را مرتب ساخته بایشان
فرمان داد که متسلح و مستعد کار و متیقظ و بیدار بوده از یمین و یسار
اردوی خود آنی غفلت نورزند ایشان هم بدستوری شهریار خود را آماده
و حاضر کارزار نموده بمجرد اینکه برادر شاه مراد بی با سپاه ترکستان قریب

قرب بغروب آفتاب بر لشکر تیمور شاه حمله آورد دیگر مرتبه توپچی های افغانی
توپها را بطرف ترکان بی باک شلیک و متعاقب آنها زنبورکچیان باز زنبور
کهای آتشبار خصم را تیرباران کرده ترکان را نیروی مقاومت و پای اقامت
نماند یک بهره آنها بخاک هلاک فتاده بهره دیگر پا از سر نشناخته رو بهزیمت
و فرار نهادند و سواران درانیه آنها را تعاقب کرده جنگ عظیمی میان
ایشان رفت برادر شاه مراد بی را چون دیگر با دلاوران درانیه قدرت
ستیز و آویز نماند روی بگریز نهاده همینکه شب بر سر دست درآمد قریب
شش هزار نفر از ازبک و ترک بخاک مرگ خفته و جمعی از قشون تیمور شاه
نیز طعمه تیغ تیز شده بودند چندش از سرداران آنها نیز مجروح و مقتول و
آخر الامر فتح و ظفر نصیب لشکر درانیه گردید شاه مراد بی از این شکست فاحش
که بدو رسید زیاده اندوهگین و مضطرب و بی تمکین شده بصلاح و صوابدید
چند نفر از ارکان دولت خود دو نفر از علمای مشهور ترکستان را
بحضرت تیمور شاه فرستاده با هزار گونه پوزش و اعتذار و انفعال از
افعال استدعای مصالحت نمود و از سوء اعمال اظهار ندامت کرد و
ملتزم شد که از آن پس مادام العمر گرد مخالفت و مخاصمت نگردد و براه

و براه خودسری و نافرمانی نرود و از جاده اطاعت تیمور شاه بطریق
عصیان و خطا تخطی نکند و همواره حلقه متابعت او را در گوش کشیده دارد
و چندانکه فرصت و قدرت یابد شی از رعایای او را نیازارد تیمور شاه
پوزش ها و معاذیر او را پذیرفته و ساحت ضمیر را از غبار کین و عداوت
او رفته از گذشته ها درگذشت ولی شروط بر این کرد که آتیه را از آنچه ملتزم
شده است تخلف و تجاوز نکند و در حسن کردار و حفظ گفتار خویش ثابت
قدم باشد که اگر از آنچه رفته و گفته آمد روزی عدول کرد و خاطر ما را بخشم
آورد دیگر هیچ چیز ابقا نخواهد شد و چندانکه ترکان ماوراء النهر احترام
کنند و اتمال از سوء حال خویش نمایند از اراقت دماء و نهب اموال
و سبی نساء ایشان دست باز داشته نخواهد شد پس از آن شاه مراد بی تحف
و هدایای بسیار تقدیم حضرت شهریار نموده و تیمور شاه نیز بفر خورشان
و رتبت شاه مراد بی خلعتی فاخر برای او فرستاد و خود از آنجا اشخاص
نموده آهنگ مراجعت بکابل کرد همینکه موکب او بقرب کوه هندوکش که
تقریباً یک صد و چند فرسنگ از کابل در طرف ترکستان و بدخشان واقع است
رسید با وجود ممانعت شدید و غدغن اکیدی که از طرف پادشاه شده بود

یکی از لشکریان او تفنگی خالی کرده یا طبلی نواخت که فوراً طوفان شدیدی
شده باد سختی وزید و باران بسیاری بارید و هوا چنان سرد شد که بسیاری
از دواب و بعضی از سپاه هلاک و سیاه شدند تیمور شاه چون این حال که از
غرایب حوادث و عجایب اتفاقات بود مشاهده نمود فوراً از آنجا
کوچ کرده خود را بکابل رسانید گویند از عجایب خاصه این کوه است
که هرگاه صدای توپ یا نقاره در نزدیکی آن بلند شود در هر فصل و موسمی که
باشد علی الفور هوا منقلب شده بنای طوفان و بارندگی میگذارد و لابد
صدمه بمسافرین و عابرین وارد میآید پوشیده نماناد که شاه مراد بی
مزبور از سواران نامدار ازبکیه و خوانین معروف ترکیه است و دار الاسلام
بخارا و شهر سمرقند و خجند و شهر سبز و سایر بلاد ما وراء النهر تماما در تحت امارت
و فرمانروائی اوست و اگرچه ازبکهای صحرانشین اطاعت او را نمی کنند
لیکن از شهرهائی که زیر حکمرانی اوست در هنگام لزوم سی چهل هزار سوار
میتواند تدارک نماید مذهب و طریقه اش حنفی است و در دین زیاده متعصب
و راسخ العقیده جامه هایش بسیار ساده و کم قیمت و اکثر اوقات بدست
خود خیاطی مینماید در فقاهت و علوم دینیه سرآمد علمای ما وراء النهر است

ما وراء النهر است چنانکه در مسائل شرعیه و عبادات و عقد معاملات
و مبایعات کافه علماء و فقهای آن مملکت تحقیقات و بیانات و فتاوی
او را مسلم میدارند و در حواشی کتب فقهیه مینگارند که حضرت ولی النعمی چنین
فرموده است و هرگاه مسئله شرعیه بر آنها مشکل افتد حل آنرا از او میخواهند
و بفتوای او اجرا مینمایند و چاه بسیار عمیقی موسوم بکنه خانه ساخته است
که هر کس برخلاف طریقه اهل تسنن اظهار عقیدتی کند و سخنی برزد مذهب
ایشان گوید فوراً او را در آن چاه می اندازند بر حسب ظاهر مردی ظالم
و جابر بنظر میاید ولی در باطن بسیار منصف و با مروت است تمام طلاهای
گنبد امیر تیمور صاحبقران را کنده و بمصرف فروش رسانیده قیمت
آنرا مابین علماء و فقراء تقسیم نمود و گفت بنای گنبد بر روی قبر بدعت و
و اسراف است و کاری خلاف وقتیکه شهر مرو را که از بلاد معموره
خراسان است تصرف و تسخیر نمود چنانکه از پیش اشارت شد قریب سی
هزار نفر از اعالی و ادانی سکنه آن شهر را کوچ داده در بخارا و غیره مسکن داد
و بهمان عده از فقراء و مساکین شهر بخارا و سمرقند و شهر سبز بمرو فرستاده
در آنجا متوطن ساخت و مدرسه بسیار بزرگی در مرو بنا نموده علمای حقیقی را

بدانجا فرستاد که مسائل شرعیه وآداب عبادات واحکام دینی را بر طریقهٔ
ابوحنیفه بمردم تعلیم وبیان نمایند وسلطان ابوالغازیخان که سمت پادشاهی
بخارا را دارد وبواسطهٔ اقتدار وتسلط مشارالیه بالمره از امور امارت واعمال
سلطنت بی دخل ومسلوب الاختیار ودر میانهٔ اهالی خوار وبی اعتبار شده
واسمی بلا رسم برای او باقی مانده است چنانکه شاه هیبت الله فرزند
شاه عزت الله پیرزادهٔ هندی نقل میکند که من روزی در بالا خانهٔ یکی از
رؤسای بخارا نشسته بودم قریب بشام دو جوان ترک که بر اسب نشسته
و دستار طلائی بسر بسته ولباس ترکی در بر داشتند بآنجا رسیده در زیر بالا
خانه ایستاده بزبان فارسی قزلباشی آب طلبیدند صاحب خانه
باکمال تعظیم وادب آب بایشان داد همینکه روانه شدند من از
صاحبخانه سؤال کردم که این دو جوان که بودند رئیس مزبور جواب
داد که اینها پسران سلطان ابوالغازی میباشند که از دست شاه مراد
بانحالت شده اند فقط این دو اسب از اصطبل مشارالیه برای سواری
ایشان مقرر است وگویا بزیارت مزار خواجه بهاء الدین نقشبند قدس الله
سره العزیز رفته بودند بعد از آن پیرزاده از او سؤال کرده بود که پس

که پس پدر این دو جوان سلطان ابوالغازیخان در چه حالست وکارش بچه
منوال رئیس مشارالیه جواب داده بود که روزهای جمعه را برای جماعت نماز
بمسجد جامع میرود فقط از اسباب حشمت وتجملات شهریاری یک اسب سواری
برای او وچند راس اسب هم بجهة سواری اردلهای خدامی که ملتزم رکاب او
هستند بر جاست هنگامیکه بمسجد میرود واحدی از اهالی شهر او را تعظیم وتکریم
نمیکند وهنگام ملاقات او بپای نمیخیزد زیرا که شاه مراد بی مردم را منع از
این آداب وتواضعات نموده وگفته است پادشاه هم بشری مثل شماست
باین القاب وشئونات ومراتب ومقامات هیچ فردی از افراد بشر را
بر ابناء جنس خود برتری ومزیت نیست همه از یک نسل وفرع یک اصل هستند
ابوهم آدم والام حواء خاصه در مسجد که موقع طاعت وبندگی خداوند تعالی است
وجای عبودیت ومسکنت پس آنجا که جای تعظیم وطاعت خالق است تکریم
واطاعت خلایق سزاوار نیست وسکه وخطبه بنام ابوالغازیخان را موقوف
ومتروک کرده اسم پدر خود را بر وجوه دنانیر ورؤس منابر نقش ونشر نموده است
وآن سکه همان اشرفیهای بخاراست که تقریبا معادل یک تومان ودر ممالک
ترکستان وماوراء النهر رواج است در یک طرف آن زر مسکوک اسم دانیال بی

که والد شاه مرادبی بوده مسکوک است و بر طرف دیگر دار الضرب و بلد و
تاریخ هجری منقش پیرزاده چون این سخنان را از رئیس مزبور شنیده بود و
روزی چند در بخارا اقامت نموده و آنچه از او استماع کرده همه را برای العین
دیده بود القرض شاه مرادبی چنانکه مسطور شد مردی است بغایت متشرع
و دیندار و پیوسته اوقات عمر خود را صرف ترویج احکام دین و حفظ
حدود شرع مبین مینماید

ذکر طغیان اهالی کشمیر و رفتن قشون تیمورشاه بر آن صوب و شدن میر سرکشان و شکست یافتن قشون شهریار

از آن پس که حاجی کریمداد خان عرض بیگی بامیزائی که از قبل احمد شاه درانی
صوبه دار کشمیر بود وفات نمود فرزند کهتر او آزاد خان که جوانی با لیاقت
و رشادت بود باقتضای شجاعت و حکم شمشیر مسند حکومت کشمیر را تصرف
کرده بجای پدر در آن خطه فرمانروا گردید سایر اخوان خود را از مملکت
کشمیر نفی نموده زمام امارت و حکمرانی را بدون هیچ مانع و معارضی
بدست گرفت و بنظم و نسق مملکت و حل و عقد امور ملک و استمالت قلب رعیت
و تألیف خواطر عساکر پرداخته تمام قشون آن مملکت را بعطیات وافره

و البسه فاخره از منسوجات حریر و شالهای کشمیر نوازشی فوق
العاده کرد و بحکم الانسان عبید الاحسان همه را از دل و جان بنده فرمان
خود نمود و یوماً فیوماً بتکمیل استعداد و توفیر عدد لشکری پرداخته خود را مهیای
مهتری و مستعد سرکشی و سروری نمود و من جمله شش هزار نفر از سواران
سبک و از هر ناحیت کشمیر جوانان رشید دلیر فراهم آورده برای خدمت
لشکری استخدام کرد و پس از آنکه سپاهی کافی تجهیز نمود بهوای سرکشی و
ستیز با تیمور شاه افتاده باج و خراج کشمیر را بحضرت آن شهریار نفرستاد
و فرامین او را وقعی ننهاد و حکم داد تا نوبت شهریاری بنام او نواختند
و اعلام کامکاریش بکره ماه برافراشتند تیمور شاه از حرکات و افعال
او بغایت خشمگین و غضبناک گردیده نخست بصلاح اندیشی و صوابدید چاکران
حضرت و هواخواهان دولت خود میرزا محمد علی موسوی ملقب به کشادن
را نزد او گسیل کرد تا به پند و نصیحت و اندرز و موعظت او را از راه خطا
بجاده صواب آرد و چندان بکلمات نرم و بیانات گرم از وعده و وعید
و بیم و امید با او سخن گوید که او متنبه گردیده دوباره بدایره اطاعت
و حوزه ارادت درآید ولی مشار الیه چون بمملکت کشمیر رسید و کبر و نخوت

وشان وشوکت آزاد خان زاید دانسته دیگر این خان آزاد بگمند بندگی
وانقیاد دور نماید لهذا کلمهٔ چند بر مزاج او گفته و در طی سخن اشارتی از پند و
نصیحت نموده از ادای حق بلاغ و شرط رسالت بیم کرده آخر در مقام
خان کشمیر تسلیم شد و قریب دو سه لک روپیه نقدا و جنسا از او عطیه
و انعام گرفته مراجعت نمود اما هنوز میرزا محمد علی خان از کشمیر بیرون
نیامده بود که تیمور شاه از تمرد و طغیان آزاد خان زیاده تاب تحمل نیاورده
و تا وصول جواب شکیبائی نکرده مرتضی خان و زمان خان را که برادران
بزرگ آزاد خان و با او نهایت معاند بودند با سی هزار سوار و پیادهٔ
از سرداران کابل و قندهار برای تسخیر کشمیر و تنبیه آزاد خان بدان صوب
روانه کرده بود همینکه سپاه مزبور نزدیک خطهٔ کشمیر رسیدند در قرب قصبه
پکهلی که پدر زن آزاد خان در آنجا ساکن و از اتفاق خود آزاد خان هم
در آن روز آنجا بود اردو زدند چون آزاد خان از ورود جنود تیمور شاهی
و برادران عنود خود مطلع شد از منزل بیرون آمده برای تماشای قشون
مزبور با سواری معدود بکنار رود دیگه مابین او و سپاه افغانستان
فاصله بود روانه گردید لشکریان تیمور شاه که در آن طرف رود بودند

رود بودند از اینها سؤال نمودند که شما کیستید آزاد خان خود بزبان
افغانی جواب داد که آقا و مولای شما آزاد خان است و دو تیر تفنگ
هم بطرف آنها انداخته مراجعت کرد دیگر روز خود آرائی نموده بمقابلهٔ
سپاه تیمور شاه حاضر شد و از دو رویه صف آرائی کرده آغاز قتال
و جدال نمودند از شلیک توپ و تفنگ و نعرهٔ مردان جنگ و آوای
نای و کوس زلزله در گنبد آبنوس افتاد عرصهٔ جنگ چنان بر ابطال
تنگ شد که راه فراری جز بدیار عدم نماند فریاد و فغان هندی و افغان
از بسیط غبری بگنبد خضری بلند شد غوغای الحذر و صدای این المفر از شش جهت
برخواست گویند در آن روز سپاه تیمور شاه نخست غلبه کرده ملا اعظم خان
که سردار اعظم قشون آزاد خان بود بقتل رسید و قریب دو هزار نفر از
سپاه او که رو بفرار نهاده بودند در رود مظفرآباد غرق و هلاک گردیدند
و خود آزاد خان نیز بکشتی سوار و آهنگ فرار کرده و از طرفی از فرار
همراهانش نیز خنده براو دست داده بود که در آن اثنا پهلوان خان
که یکی از بنی اعمام آزاد خان و مردی بس شجاع و دلاور بلکه با فوجی
در روز مصاف برابر بود نزدیک آزاد خان آمده گفت ای سردار خود

خود کامه من با تو نمی گفتم که خروج بر سلاطین و مخالفت با خداوندان تاج
و نگین کاری ناصواب است و عاقبت آن رنج و عذاب تو از من پند نشنیده رفتی
و در جای خویش آسوده نگشتی و قدم مخالفت فرا پیش نهادی و آتش کینه
و عناد را بدینگونه افروختی حالا بکجا فرار و چه سان خود را از زیر بار عار
می کنی و گیرم که فرار کردی چگونه از دست عساکر پادشاه خلاصی خواهی
یافت پس اکنون بجای باش و بدین گونه خود را در پیش امواج افواج
سپاه تیمور شاه مضطرب و بیقرار مساز و از فراری که عاقبت آن با گرفتاری است
خویش را هدف سهام شماتت خصم مکن و یک امروزی کار جنگ را بمن بگذار
تا با سپاه تیمور شاه رزم دهم و هنگامه قتال را گرم کنم شاید بر آنها هزیمتی
وارد آورم بالجمله پهلوان خان قشون مشرق را از چهار جهت جمع آوری
کرده دوباره خود را بقلب سپاه تیمور شاه زد و چون شیر غران و پیل دمان
بر آنها حمله برده دلیرانه رزم داد چنانکه تمام سرداران قشون شهریار
سلاحها از کف ریخته هر یک بطرفی گریختند و برهان خان پولزائی نیز
دستگیر و اسیر سپاه هند گردید از آن پس آزاد خان مظفر و منصور و شاد
و مسرور بکشمیر مراجعت نمود و قشون تیمور شاهی داخل قصبه پکهلی شدند

مانند خس

پکهلی شده مجدداً اعداد کار و تهیه پیاده و سوار خود را کرده نوبت دیگر بر
شهر کشمیر حمله نمودند آزاد خان نیز بمقابله آنها بیرون آمده محاربه سخت
مابین ایشان رفت چنانکه شمار کشتگان از حد بیرون شد و عرض هامون از
اجساد غازیان کالطود العظیم گردید آخر الامر باز قشون تیمور شاه تاب مقاومت
نیاورده روی بهزیمت نهاده دو سه نفر از سردارهای نامی افغانستان
با جمعی از لشکریان اسیر و دستگیر آزاد خان گردیدند یکی از لشکریان تیمور شاه
حکایتی عجیب میکنند که او با وجود انهزام قشون پادشاهی و انصرام مدد
سپاهی تیغی بدست مانند فیل مست یکه تنه خود را بقلب سپاه آزاد خان
زده میزد و می شکست و پیش میرفت چنانکه گویا از جمعیت سپاه هیچ تشویش
نداشت آزاد خان از جرات و جلادت و پردلی و شجاعت او متعجب گردیده
بلشکریان خود حکم داد که او را زنده گرفته نزد او برند فوراً جمعی از سواران
آزاد خان از دور و نزدیک اطراف او را گرفته اما از بیم شمشیر او نزدیک
نمیرفتند و پیوسته فریاد می کردند که ای جوان سردار ما تو را امان داده است
ولی او هیچ اعتنائی بسخن آنها نکرده سرگرم قتال بود و مشغول حمله با بطال
تا اینکه یکی از سواران سبک با و نزدیک شده شمشیری بر دست او زد که

که نیزه از دست او افتاد آنوقت با دست چپ شمشیر را از نیام کشیده
همچنان میجنگید و حمله میبرد عاقبت جمع کثیری از چهار طرف براو گرد آمده
عرصه براو تنگ کرده و فریاد برآورده گفتند ای جوان رشید تو حق نمک
ولینعمت خود را نیک بجا آوردی صد هزار آفرین بر تو اکنون
تمام همراهان تو فرار کرده و جانها بسلامت برده اند و تو تنها مانده
دیگر چه با جان خود بازی میکنی و خویشتن بمعرض هلاک میافکنی بیا
تا ترا بخدمت مخدوم خود بریم که او ترا امان داده و سوگند یاد کرده
که جز نیکی در حق تو کاری نکند آنوقت جواب داد که اگر آنچه می گویید
از در صدق است و شایبه خدعه و خلافی در آن نیست شما جملگی از دور من دور
شوید من خود نزد سردار شما میروم پس دست از جنگ کشیده و
قدری آب نوشیده روانه خدمت سردار آزاد خان گردید و چون بحضور او
رسید بدون اینکه پیاده شود از بالای اسب سلام کرده ایستاد آزاد خان
سوال کرد که تو کیستی و از اهل کجایی و از کدام طایفه میباشی جواب داد که من
شخصی هستم سپاهی از سکنه قریه اتمان خیل واقع در ملک یوسف زائی و از سلسله
سادات میباشم و نامم علول شاه است آزاد خان چون این سخن بشنید فورا

بشنید فورا جراحی طلبیده او را نوید داد و هم تهدید شدید کرد که اگر در ظرف
مدت ده روز زخم دست این جوان التیام ندهی و او را از این درد و رنج
آسوده نداری هر آینه ترا بدست میکشم بلکه میان سر و تنت جدائی میافکنم
مبلغ یکصد روپیه هم وجه نقد برای مخارج باو داده و شام و نهار او را
از مطبخ خاصه خویش مقرر داشت و ماهی یکصد روپیه نیز برسم شهریه در حق او
عطا نمود جوان سید چون قبل از انقضای مدت ده روز برای غسل صحت بحمام
رفته و نزد آزاد خان آمد آزاد خان از او سوال نمود که ای سید آیا در میان لشکر من
کسی هست که ترا بشناسد یا تو او را بشناسی جواب داد که من جز نجف الله خان
دیگر کسی را در اینجا نمیشناسم آزاد خان نجف الله خان را طلب کرده با
جوان سید مواجه نمود خان مشار الیه تا او را دیده گفت من اینجوان را نیک
می شناسم و بر کماهی حالت او آگاهی دارم سیدی است صحیح النسب آزاد خان
علی الفور پانصد روپیه نقد باو انعام کرده و ماهی سیصد روپیه هم مواجب
در حق او مقرر داشت و باو گفت چندانکه بتوانی از جوانان رشید و شجاع
کارآزموده وطن خود را بدینجا بخواه که من آنها را نیک اعزاز و اکرام کرده
بخدمت لشکری استخدام مینمایم و راتبه کافی برای آنها مرتب و مقرر میدارم

که درپناه من آسوده تر از وطن خویش باشند پس از آن آزاد خان تمام اسرای
سپاه تیمور شاهی را که در ربقهٔ رقیت و سلسلهٔ تعبد بودند احضار و ملازمت و
نوکری خود را با ایشان اظهار نمود پس هریک که طوعا سر در خط طاعت او
نهاده و ملازمت خدمتش بجان پذیرفته و تعصب ملیه و پاس خدمت و حق
نعمت تیمور شاهی را بحکم عقل و ضرورت وقت چشم پوشیدند آنها را نوازشی
بسزا نموده و برای هریک مواجب و راتبهٔ گزاف مقرر داشت و در سلک
سپاهی منسلک نمود و قریب هزار و پانصد نفر از آنها که زیر بار اطاعت
آزاد خان نرفته چاکری و خدمت وی را نپذیرفتند و شرافت پیشهٔ
خود ساخته بزبان حال النار و لا العار گفتند همه را آزاد خان حکم داد تا
در یک سفینه هلاک نشانیده برود خانه انداختند و غریق بحر فنا ساختند
گویند آزاد خان همانقدر که قدر خادم و خدمت می شناخت و چاکر را
بنعمت مینواخت و لشکر را بمال استمالت میکرد از آن سوی هم آنطور ظالم و
سفاک و خونریز و بی باک بود و نوکر را بمجرد گناهی تباه میساخت

ذکر

هجوم لشکر تیمور شاهی بسرداری مدد خان در کشمیر نوبت دیگر

بر [illegible] حمله بکشمیر و [illegible] آزاد خان [illegible]

چون خبر شکست و انهزام قشون افغانستان در دار الملک کابل بسمع
تیمور شاه رسید و دانسته مرتضی خان و زمان خان از دست برادر کهتر
خود فرار کرده و تاب مقاومت با او نیاورده با فیض طلب خان
و سایر سرداران افغان با بقیة السیف لشکر بطرف پیشاور رفته اند
و بسیاری از سپاه او هلاک و اسیر گردیده آتش غیرت و غضب در کانون
دماغش شعله ور گردیده زیاده از حد متأثر و متغیر شد و از غایت خشم دمی
دیگر در کابل نیارمیده علی الفور با قشونی بسیار و سپاهی جرار از کابل خود را
به پیشاور رسانید و سردار مدد خان را که یکی از سرداران نامی و مردی
توانا و دلیر و دانا و خبیر و خداترس و نمک شناس بود با جمعی دیگر از سرداران
درانی و یوسف زائی و تدارکی بسیار و لشکری مجرب کارزار باستقبال
آزاد خان روانهٔ کشمیر نمود سردار و سپاه مزبور از گذر اتک رود خانهٔ
سند را عبره کرده بارض کشمیر رسیدند آزاد خان بالفطره شجاع و دلاور
بود و از کثرت لشکر خوف و حذری نمودی درنگ آهنگ محاربت سپاه
افغان نموده لشکر خود را بدست کشید و در مقابل قشون تیمور شاهی صف

آرائی کرده نو رسید کانرا بگلوله توپ آتشبار در رود فرستاد و به تیر دلدوز دشمن
شکار تیر یک درود کف و علی الفور آتش قتال تیز شد و از جانبین آغاز ستیز
و آویز و تا چند یوم متوالی میانهٔ فریقین جنگ مقدمة الجیش در کار وغا بود
روز عیش چون شب تار بود سردار مدد خان بمدد عقل و تدبیر و دستیاری
حیلت و تزویر نیز از قوت و عدت خصم میکاست چنانکه چند نفر از یاران
و دوستان آزاد خان را که زیاده طرف وثوق و استظهار خان مشار الیه
بودند پنهانی پیام فرستاده چندان بقهر و لطف سلطانی بیم و امید داد تا ایشان
از عقوبت عصیان و نکال طغیان مضطرب البال و بمواعید عنایت و احسان
شهریاری مستمال گردیده دست از نصرت آزاد خان کشیده بمدد خان
پیوستند گویند شبی از شبها آزاد خان چون از جنگ روز فیروزی نیافت
آهنگ شبخون کرد و یکی از سرداران فوج خود را که شادی خان نام داشت
و در شبخون جلادتی تمام با دسته از سوار زبده بمعسکر تیمور شاهی فرستاد
لیکن سردار مدد خان که همه شب چون بخت خود بیدار و در کار خود هشیار
بود قبل از وقت از عزیمت و خیال آنها واقف شده خود را مهیای دفاع
کرد و در آن نیمه شب جنگی سخت درگرفته جمعی کثیر از طرفین در بستر خاک و خون

و خون خفته از کار جنگ و پیکار فراغت یافتند آزاد خان نیز متعاقب
لشکر خود در رفته خیلی کوشش نمود که شاید بمقصود خود نایل گردد آخر سودی
نبرده با غنیمت رنج و خستگی مراجعت بلشکرگاه نمود و روزی چند کار بدین
منوال بود نه یک طرف مظفر و غالب میشد نه طرف دیگر مغلوب
و هارب و همه روزه که صفوف سپاه آراسته میگردید میدیدند عده از
دو طرف کاسته و جمعی نیز مجروح و خسته اند همینکه آزاد خان مطلع شد
که چند نفر از سرداران سپاه او با او مخالفت کرده بلشکرگاه افاغنه
رفته و بمدد خان پیوسته اند با خود اندیشیده گفت ازین بعد کار من
دشوار افتاده چه همه روزه در ظاهر و باطن آنها که با من مظاهر و معاون
بوده یا بچنگ اجل دچار میشوند یا بدام حیل گرفتار و چندانکه در برابر خصم
پای فشارم از سپاه هم کاسته و ضعفم مضاعف خواهد شد پس بهتر آنکه
خود را بمحلی دیگر رسانده از روی فرصت و مجال بفکر و خیالی پردازم
و لطف احتیالی اندیشم شاید اگر بضرب شمشیر خصم ستمگر را نشکنم بقوت
تدبیر کاری بزرگ کنم که نام نیکم در لوحهٔ ایام باقی بماند بهمین خیال خطهٔ
کشمیر را گذاشته چند نفر از یاران و معتمدان خود را برداشته جنگ گریزان

رخش بطرف کوهستان بنیس کشید چه در آن خاک رستم نامی که پدر زن
آزاد خان بود حکومت داشت و طرق و شعاب آن کوهستان همه جا
سنگلاخ و ریگزار و عبور از آن بنهایت صعب و دشوار بود رستم والی آنجا
بحسب ظاهر از داماد خود پذیرائی شایانی کرده او را در منزل خویش
جای داد و منزلتی بسزا نهاد و از رسوم میزبانی قصور نورزید چنانکه
این فقره اسباب اطمینان خاطر آزاد خان گردیده رستم با پدر مکرم و
خانهٔ او را کاشانهٔ خود تصور کرده بطیب خاطر و آسایش باطن و ظاهر
در آنجا اقامت نمود سردار مدد خان در خفا نامه برای رستم فرستاده
و بدو القا کرده بود که آزاد خان مردی است بدقلب و بداندیش از
هرکس وفا بیند بپاداشش جفا کند و هرکه او را قدر و مکافات گذارد آخر
با وی غدر و مکیدت نماید گوئی در بیوفائی شیر از پستان مادر دهر نوشیده
و هیچ کس از جام نوش نمایش جز زهر نچشیده است رستم بدین واسطه در
بارهٔ آزاد خان بد دل و متردد شده همه روزه خائف و بیمناک بود
که مبادا چون آزاد خان مردی جفا پیشه و ناپاک و خونخوار و سفاک است
بغتةً او را بقتل رسانیده مملکت و ولایت او را متصرف شود و هم

در هم از این اندیشه ناک شد که اگر سخن مدد خان را وقعی نگذارد و چنانکه
خواهش کرده و اشارت نموده آزاد خان را نفی ننماید عاقبت بجرم
و گناه اینکه دشمن پادشاه را در کنف امان خویش حفظ و نگاهداری نموده
مورد سخط تیمور شاه و روزگارش سیاه و تباه گردد و برای رعایت و تکیه
خویش البته خود اساس امارت و بنیاد هستی خویش را بباد فنا دهد رفته رفته
این خیالات در مخیله رستم مجسم شده وهمی عظیم بر او دست داد پس متمسک
بحبل حیله و متوسل بهر وسیله شده نخست بعذری شایسته عذری بایسته نمود
آهسته آهسته اسلحه همراهان آزاد خان را گرفته از دور او متفرق و دور ساخت
چنانکه جز یک طپانچه که در کمر آزاد خان بود چیزی از آلات جارحه و سلاح
جنگ در چنگ همراهان او باقی نمانده بود اما در اوقات شبانه روز
ساعتی آن طپانچه را از خود دور نمی کرد روزی رستم هنگامی که آزاد
خان در میان اطاقی بخواب رفته بود در اطاق را از خارج محکم بسته
فورا برای سردار مدد خان پیام فرستاد که من آزاد خان را حبس نموده
و در هوای خدمت سلطان و اطاعت فرمان او و سرافرازی تو در
حضرت شهریار چشم از خویش و پیوند پوشیده او را در بند هلاک انداخته ام

اینک تو خود را بدینجا رسان و کار او را تمام کن سردار مدد خان فوراً اسلام
خان درانی را با دو هزار سوار برای اخذ آزاد خان روانه داشت همینکه
آزاد خان از خواب بیدار گردیده خود را در میان حجره محبوس و گرفتار دید
دانست که پدر زنش با او غدر کرده و چشم از این قوت پوشیده داماد
خویش را بدام هلاک کشیده است و یقین کرد که دیگر جان بسلامت نخواهد
برد و بمجرد اینکه دستگیر شود او را با کمال ذلت و خواری می کشند لهذا ننگ
آن حال و ذلت ضراعت و ابتهال را بر خود نه پسندیده طپانچه که همراه
داشت بطرف خود خالی کرد اسلام خان چون درب طاق را باز کرد
او را نیمه جان یافته فوراً هر دو چشمش را بیرون آورد هنوز حشاشه
آزاد خان باقی بود با صدای ضعیف باسلام خان گفت ای سگ
اگر من مسلح بودم تو کجا قدرت آن داشتی که نزدیک من بیائی این را گفته و
جان سپرد تیمور شاه که بواسطهٔ غائلهٔ آزاد خان در پشاور متردد الحال
و مضطرب البال مانده بود همینکه سر و دو چشم و پس از آن جسد او را با کمال
خواری بحضور آوردند از قتل او بسیار متاسف گردیده فرمود آزاد خان
جوانی شجاع و دلیر و خداوند عزم و حزم و تدبیر بود افسوس که بنای

که بنای سرکشی و طغیان نهاده تا سر خویش بباد داد ولی با این جمله حکم بدفن
جسد او نفرمود بلکه جثهٔ وی را در میان صحرا افکنده از بطون طیور
و وحوش و معادن آب و کلاب برای او مضجع ساختند از آن پس مادر آزاد
خان را از قندهار طلبیده با وی گفت هر یک از امراء و سرداران
مرا شوهری میخواهی اختیار کن تا از بطن تو فرزندی دیگر مثل آزاد خان
رشید و دلاور بوجود آید چه من میدانم که این شجاعت فطری او از کیفیت
رحم و تاثیر شیر پرور تو بوده و الا اگر این اوصاف از طرف پدر او
حاجی کریم داد خان بود هر آینه سایر پسران او که از بطون و ارحام
دیگر ند بایستی مانند آزاد خان دارای صفت شجاعت باشند مادر او
معروض داشت که قربانت شوم نه دیگر احمد شاه زنده خواهد شد
که مانند تیمور شاه پسری از او بوجود آید و نه مردی مانند حاجی کریم
داد خان یافت میشود که مثل آزاد خان پسری آرد و این امراء و اعیانی
که اکنون در حضرت شهریار ایستاده اند من آنها را داخل قاذورات
نمی شمارم و هیچ شأن و مقامی برای ایشان که هر دو ولی بسبب دأب
و ارشیس نمی پندارم چه رسد که بجای حاجی کریم داد خان بشوهری اختیار

کمر پادشاه که این سخنان درشت را از او استماع نموده سکوت اختیار کرد پس
از آن فرمود که آزاد خان چنانکه مذکور و معلوم افتاد نقدینه بسیاری
از کشمیر نزد تو فرستاده است باید آنها را بما تسلیم نمائی آن نیز زن مردانه
با تیمورشاه رفتار نموده بدون تأمل و تردید قریب دو لک روپیه
تیمورشاه تقدیم و تسلیم داشت و وظیفه از خزانه سلطنت برای خود
معین کرده و فتح جنگ خان پسر آزاد خان را که طفلی صغیر بود برداشته
بقندهار رفت تیمورشاه زوجه آزاد خان را که از خوبرویان کشمیر و در صباحت
منظر تی بی نظیر بود بحباله نکاح خویش در آورده بحرم سرای سلطنت فرستاد
گویند که پسر آزاد خان تا سال هزار و دویست و دوازده هجری زنده
بود و مورخین از اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده آزاد خان این را
نیز ذکر نموده اند که او علاوه بر شجاعت صاحب سماحت و سخاوتی بی
نهایت بود و همتی بلند و نفسی بزرگ داشت و زیردستان خویش را نیک
پرورش میداد و پایه احسان بخدام و چاکران را بجائی نهاده بود که هیچ یک
از اعاظم ملوک نسبت بزیردستان اینگونه سلوک ننموده اند چنانکه برای دو
هزار نفر صاحب منصبان سپاه و خدام درگاه و ملازمین حضرت و مصاحبین

و مصاحبین خدمت خود چقه های مرصع و اسبهای زرین ستام و اسلحه طلا
و نقره کوب و شمشیرهای هندی خوب و کاردهای غلاف طلا و قباهای
کیمخا و زربفت و جبه های مخمل کاشانی و عمامه های ترمه کشمیری عطا و خیاکرد
و مقرری و مواجب هریک از آنها را مبلغی خطیر مقرر داشته بود و افواج
خاصه خود را که عده آنها تقریبا دوازده هزار سوار بود فرمان داده بود
که یراق اسبان و غلاف اسلحه و بست تفنگهای خود را نقره نمایند
و بخواه مصارف و قیمه آنها را تماما از کیسه خود بآنها داد و لباس قشون
سواره همه قباهای ماهوت و اطلس بود قشون بدان آراستگی در هیچ دولت
متجمل و ملت متمول دنیا یافت نمیشد اما با وجود این جود و سخا و کثرت بخشش
و عطا مردی بسیار با کبر و خیلا بود چنانکه باتفاق معاصرین آن عصر تندخو
طبع و صلابت عنصر آزاد خان از نادرشاه افشار در گذشته بود و چندانکه
دام انعامش قلوب پراکنده را صید مینمود و بکثرت معروف دلهای
رمیده را مألوف میساخت سوانح هیبت و روادع تحوشش از طرفی
دیگر همه را متوحش و دور و خائف و نفور میکرد چنانکه هر وقت که چاکران
دربار قصد حضور او میکردند با اهل بیت خویش این کلمه را گفته و از خانه بیرون

میآمدند (نمیدانیم از نزد او زنده مراجعت خواهیم نمود یا نه) و خوان طعامش
که در هر نهار و شام گسترده میشد بقدری وسیع بود که سه هزار قاب پلاو و چلاو
و از برنجهای پشاور که هیچ قابی کمتر از نیم من برنج نداشت در بساط خوانش
نهاده میشد و تمام خدام و عمله جات او از آن غذا میخوردند و احدی از حضار
دربار او از راتبه خوان نعمتش محروم و ممنوع نبود گویند روزی از روزها
از شهر کشمیر بعزم نخچیر بطرف جنگلی روانه گردید وقت نهار رسید و فرمان
داد که بدستور سایر ایام خوان طعام حاضر کنند جمعی از حضار که اطلاعی
نداشتند از این حکم حیرت کرده یقین نمودند که در آن صحرا نهار سایر ایام
دست نخواهد داد یعنی سه هزار قاب طعام با سایر لوازم مهیا و موجود نخواهد شد
و آن وقت لامحاله سالار خوان و جمعی از عمله نظارتخانه و خالیگران بی گناه
گرفتار سخط امیر گردیده بقتل خواهند رسید که در آن بین دیدند سفره ملوکانه
گسترده شد و سه هزار قاب طعام با تمام لوازم آن حاضر گردید و تمام
خدام و ملتزمین رکاب از آن اغذیه خورده باز مقداری کثیر باقی مانده
خلاصه آنکه آزاد خان الحق بتمام صفاتی که لازمه سودت و سروری و مقتضای
مطاعیت و مهتری است متصف بود چنانکه طایفه بودند از قطاع الطریق

از قطاع الطریق که سالها در نواحی کشمیر در کمین قوافل بودند و غالبا اموال سیاه
غارت مینمودند و ابناء سبیل را هیچگاه آسایشی نبود از این طایفه بقدری
آورده و کشت از سرهای آنها یک منار بسیار بلندی ساخته و از مسافت
بعیدی مرئی و نمایان بود و تمام این مآثر و مفاخر و اقتدار و استقلال
در مدت چهار سال صوبه داری کشمیر برای او حاصل شده بود سن او تخمینا
سی و هشت سال بود که او را کشتند اما چنانکه اشارت رفت گویند با همه
اوصاف حمیده بسیار شدید الغضب و قسی القلب و سنگین دل و بیرحم بود
چنانکه روزی طفل یکساله در کنار مسند او نشسته بود اتفاقا بول کرد از
فرط غضب و قساوت قلبی که داشت دست آن طفل صغیر معصوم را
گرفته در میان خرمن آتش افکنده سوخت تا خاکستر گردید

ذکر سرکشی و طغیان ارسلان خان مهمند و کشته شدن او بدست قشون تیمور شاه

ارسلان خان مهمند که در عهد احمد شاه درانی صوبه دار و حاکم سرهند
شده بود چون دیری بصوبه داری و فرمانگذاری سرهند بزیست
و ریشه اقتدار و کامکاریش در آن مرز و بوم محکم شد و روزگاری

حکومت آن ملک براو مسلم حقوق نعمت سلاطین درانیه را پشت گوش
نسیان انداخته آغاز خودسری و طغیان نمود و در محل دهکاکه آن طرف
درهٔ خیبر و پیشاور واقع است در قلعهٔ متقی متحصن گردیده آماده و مستعد
فتنه و فساد گردید و بسیاری از طایفهٔ آفریدی و افاغنه را با خود
متفق ساخته سد طریق عبور و مرور قشون تیمور شاه و مسافرین و قوافل را
نموده هر یک از مترددین و عابرین از راه اعم از تجار یا امرای سپاه
که امتعه و هدایا و نقود خود را تسلیم میکرد نقد جان بسلامت میبرد یعنی
ارسلان خان یکی از کماشتکان خود را با آنها همراه کرده آن قافله را
بسلامت از درهٔ خیبر میگذرانید و چون آن نقطه محلی بسیار مستحکم
و سنگر و سقناقی معتبر بود و راه عبور از کوه بسیار سخت و دشوار لهذا
لشکر تیمور شاه بهیچ وسیلت و حیلت براو مسلط نمی شدند چنانکه چندین
نوبت تیمور شاه برای دستگیری او جمعی از سپاه را بدان راه فرستاده
چندانکه کوشش کردند کاری از پیش نبردند و بی نیل مرام رجعت نمودند
تیمور شاه را آتش خشم و غضب زبانه کشیده زیاده از حد شعیر و مهموم
گردید تا آخر الامر قاضی فیض الله خان که وزیر اعظم دولت تیمور شاه

تیمور شاه بود چون دید کار بزور شمشیر از پیش نرفت راه حیله و تزویر
پیش گرفت و نامهٔ ممهوری بارسلانخان نوشته و بعهد و پیمان او را آئین
کرد و بحضرت شهریارش دعوت و احضار نمود چون خان مشارالیه
بسوگندهای غلاظ و شداد وزیر فریفته و مطمئن شده نزد وی آمد
فوراً او را در غل و زنجیر کشیده بحضور تیمور شاه برد و استدعای کشتن
وی را نمود تیمور شاه فرمود بعد از دادن امان کشتن او خلاف
قانون شهریاری و منافی آیین ملک داری است ولی فیض الله خان
دست نکشیده در کشتن او مبالغت و الحاح کرد تا حکم قتل وی را از حضرت
شهریاری صادر نمود و با کمال ذلت و خواری تمام او را کشته و
جسدش را بپای فیل بسته در تمام شهر گردانیدند و همچنین فتح خان
یوسف زائی که از طایفهٔ اتمان خیل و در نواحی کشمیر زمین دار و رئیس
مظفرآباد و غیره بود چندی رایت خودسری افراخته کوس جهتری میتواخت
و چندانکه قشون تیمور شاه رنج میبردند دستگیر نمیشد عاقبت بوساطت
فیض محمد خان محمد زائی بپای خویش راه درگاه تیمور شاه را پیموده چون
حاضر حضور شهریار گردید باشارت پادشاه او را طناب انداختند

تا سنه هزار و دویست و سیزده هجری فرزند شاه رالیه که ظفرخان نام داشت بحکومت آنجا برقرار و او نیز سر یاغیگری برداشته و علم طغیان افراشته بود لیکن بملازمان و خدام پادشاهی اذیت و آزاری میرسانند و از غضب شهریار احتیاط میکرد که مبادا آنچه بر پدر او گذشت بر او نیز بگذرد داما بحضرت تیمور شاه هم حاضر نگردید و با سودای مهتری و مخالفت طریق حزم و دوراندیشی را از دست بینداد و تا مدت زمانی از قصبه مظفرآباد دالی حسن ابدال در تحت حکومت و فرمانگذاری او بود

ذکر وفات تیمور شاه

او قاتیکه تیمور شاه در پشاور بود چند فرزند خورد سال داشت که در نزد وی بودند و پسر بزرگ او همایون شاه در اشرف البلاد احمد شاهی یعنی شهر قندهار حکومت داشت و فرزند دوم شهریار که موسوم به سلطان محمود بود در مملکت خراسان و هرات حکمرانی مینمود و شاهزاده نامدار که نامش زمان شاه بود در دارالملک کابل برتبت ولایت عهد نایل بود در اینحال بغتتة مزاج تیمور شاه از طریق سلامت و اعتدال منحرف شد مریض و علیل گردید و چندانکه اطبای حاذق در مداوات او اهتمام کرده

اهتمام کرده تدابیر عملیه بکار بردند مفید و موثر نیفتاد و آخر الامر رای تمام اطبا بر این قرار گرفت که آب و هوای پشاور با مزاج پادشاهی موافقت ندارد و بنابراین باید حضرت شهریاری از اینجا بدارالملک کابل اشتغال فرمایند شاید که آب و هوای آنجا با مزاج مبارک مساعد و موافق افتد تیمور شاه نیز برحسب تجویز اطبا و صلاح حکما عزیمت کابل نمود موکب شهریاری بنواحی چهار باغ که بمسافت هشتاد میل از شهر کابل بطرف راه پشاور واقع است رسید شاهزاده زمان شاه از کیفیت نقاهت و بیماری حضرت شهریاری و توجه او بطرف کابل مطلع گردیده مضطرب الحال از شهر کابل بیرون آمده باستقبال موکب پدر والا گهر شتافت و چنان بسرعت این راه را پیمود که در این راه دو اسب خاصه او هلاک شده چون بشرف حضور و تقبیل رکاب شهریاری نایل گردید تیمور شاه بکمال مهر و شفقت فرزند ارجمند را در آغوش کشیده چنانکه باید و شاید او را مکرمت و نوازش نمود و سر و رویش بوسه داد و دو اسب از اسبان خاصه اصطبل سلطنتش با ساز زرین در ازای دو اسبی که از شاهزاده تلف شده بود دوباره عطا فرمود و از آنجا

شهریار با ملازمت شاهزاده ولیعهد راهسپار کابل گردید در یکی از منازل
عرض راه هنگامی که شهریار در بستر غنوده و شاهزاده ولیعهد و قاضی
فیض الله بالای سر او نشسته بودند فرمود که سه چهار روز قبل از این
در عالم رؤیا دیدم که چند نفر نزد من آمده کلاه مرا از سر من برداشته
بر سر شاه زمان گذاشتند تعبیر این خواب را چنان میدانم که عمر من
بپایان رسیده و باید در این قرب زمان بدرود جان و جهان
گویم شاهزاده و قاضی فیض الله و تمام حضار از این کلام شهریار
بگریه افتادند و خود پادشاه نیز آب در چشم آورده کلمهٔ چند از روی
اندرز و پند با شاهزاده ولیعهد سخن فرمود ولی در باب تاج و تخت
سلطنت وصیتی نکرده و صریحاً نفرمود که بعد از من کدام یک از شاهزادگان
وارث تاج و نگین و بر اورنگ ملکت مکین باشد بالجمله چون موکب
شهریاری بکابل نزول کرد روز بروز مرض تیمورشاه شدت یافته ضعف
و نقاهت بر مزاجش مستولی شد و کوکب عمرش نزدیک بافول رسید
تا در شب یکشنبه هفتم ماه شوال سال هزار و دویست و هفت هجری
فرمان یافته از سرای فانی و سپنج جهانبانی رخت بجهان جاودانی
کشید مدت سلطنتش سی و دو سال بود فرزندان وی
بسیار بودند لیکن مشاهیر آنها را در اینجا ذکر مینمائیم اول همایون شاه
که اکبر اولاد او بود ولی مردی عیاش و راحت طلب و همواره در
کار لهو و لعب که عاقبت بحکم زمان شاه چشمهای او را بیرون آوردند
و تا سنه هزار و دویست و دوازده حیات داشت دوم محمود شاه که
او نیز از زمان شاه بزرگتر بود فرزند سیم پادشاه ذیجاه زمان شاه
بود که از پدر وارث تاج و تخت شد چهارم شاهزاده عباس پنجم
شجاع الملک ششم شاهپور هفتم فیروز الدین که بعد از آن که بزیارت
بیت الله الحرام نایل شد معروف بحاجی فیروز الدین گردید

ذکر جلوس شاهزاده زمان شاه بر تخت سلطنت درانیه

چون امرا و وزرای عظام دولت مانند قاضی فیض الله خان وزیر
اعظم که همیشه انیس و جلیس بلکه بمنزله نفس نفیس تیمورشاه مرحوم بود و نور
محمد خان امین الملک که وزیر امور مالیه و کشور و ملا عبدالغفار صاحب
خزانه دار و هرکاره باشی و پاینده خان بارکزائی پدر امیر دوست محمد خان
ملقب بسرفراز خان که سرداری با اقتدار بود و شیخ خان وزیر و غیرهم

از وفات تیمور شاه آگاهی یابند من باب المصلحة این خبر را مخفی و مستور
داشته بمشاورت یکدیگر چنین صلاح دیدند که از طرف شهریار بار عام
داده بتمام چاکران و خدام اعلان و اعلام کنند که حضرت شهریاری
بنفس نفیس در جایگاه سلطنت جلوس فرموده و امر نموده است که
تمام ملازمان و رجال دربار بشرف بار حضور شهریار نایل و از زیارت
جمال جمیل ولی‌نعمت جلیل خویش افتخار حاصل کنند بمجرد اینکه اعلان و فرمان
واجب الاذعان شهریاری بسمع خدام دولت و چاکران حضرت
رسید علی الفور امتثال مثال اعلی را کمر بسته در سرای سلطنتی و حصار ارک
پادشاهی داخل و حاضر شدند دولتخواهان خاص که بمنزله ارکان اساس
دولت بودند مثل قاضی فیض الله خان و غیره در قلعه را محکم بسته صورت
حال یعنی قضیه ارتحال تیمور شاه را گوشزد حضار نمودند و از همگی برای
سلطنت زمان شاه عهد و پیمان گرفته چون اجیاد خیل خدام بحبل انقیاد
و علاقه وداد و اتحاد محکم بسته شد از آن پس تمام ابنا سلطنت را بعمارت
خاص پادشاهی درآورده نخست برای رسم تعزیت و سوگواری فاتحه خیری
قرائت نموده بعد از آن متفق الکلمه باشاهزادگان گفتند بدانید و

بدانید و آگاه باشید که تشریف پادشاهی خاص یک شخص است و افسر
جهانبانی زیبنده یک سر و مسلم است که شمشیر در یک نیام و دو شیر در
یک کنام و دو شهریار در یک کشور و دو سر در یک افسر نگنجد پس مناسب
این است که ما خیرخواهان دولت با شما زادگان کرام سلطنت متفق و
یک رای گردیده یکی از شاهزادگان را که در دانش و درایت و عقل و کفایت
و آیین مهتری و آداب رعیت پروری برتر از اخوان باشد و سرآمد اقران
انتخاب و اختیار کنیم و سایر کمر خدمت استوار بندیم و شاهزادگان نیز با
شوق و شعف و طوع و رغبت ربقه اطاعت وی را بگردن نهند و از آنجا
که شاهزاده زمان شاه در زمان حیات پدر صوبه دار کابل و ولیعهد
سلطنت بود و هر زمان که پادشاه بحمام یا جای دیگر میرفت تمام
امرای عظام دولت و چاکران و خدام سلطنت بسلام وی حاضر
میشدند و او را بنیابت سلطنت می شناختند و در سلامت عقل و اصابت
رای و حسن خلق و وفور دانش مجرب و ممتحن و مطبوع طباع و پسندیده
چاکران و اتباع بود سرداران لشکر و وجوه کشور و ارکان دولت
و اعیان مملکت اتفاق نمودند که وی را بر سریر سلطنت بنشانند اما تا

شاهزادگان تمکین نموده هریک هوای شهریاری و تمنای کامکاری
داشتند خصوصا شاهزاده عباس که در اواخر سلطنت تیمور شاه بصوبه
داری پیشاور منصوب گردیده و همه روزه در عمارت چهل ستون آنجا
بر تختی نشسته بار عام و تشکیل سلام میداد و از زمان حیات پدر هوای سلطنت
بر سر داشت و از سودای این مهم دمی فارغ نبود همواره برای و
ولایت عهد سلطنت و تمالک مهد دولت تمهید میکرد و قلوب رجال
دولت را بمال استمال مینمود و دلهای چاکرانرا بدام انعام خویش
پای بند میساخت و هریک را ببذل مناصب خطیر و مواجب کثیر
وعده و نوید میداد همینکه سرداران خلاف شاهزادگانرا در خلافت
پدر و توارث تخت و افسر دریافته و دانشند که توافقی ما بین ایشان
دست نخواهد داد همگی از مجلس برخواسته بجای دیگر رفتند زمان
شاه نیز بمنزل خود رفته شاهزادگان پس از مقاولات و مشاورات
بسیار آراء ایشان براین قرار گرفت که شاهزاده عباس را بر تخت سلطنت
بنشانند و عزم خویش را در این امر جزم کرده متفقا بنزد شاهزاده عباس
روانه شدند تا او را بامر امارت مژده و بشارت دهند وزراء و امرای دربار

و امرای دربار رفتن شاهزادگان را بنزد شاهزاده عباس غنیمت شمرده
فورا جمعی از سواران و دلیران را مسلح کرده بدر خانه شاهزاده
عباس فرستاده خانه او را محاصره و در بندان کردند که راه خروجی
برای شاهزادگان نماند پس از آن تمام سرداران بحضرت زمان
شاه حاضر گردیده و او را از منزل خویش بیرون آورده روز دوشنبه
هشتم شهر شوال سال هزار و دویست و هفت هجری در ساعت سعید
عطارد او را بر تخت پادشاهی نشاندند و بر و پیکرش را به وشاح و افسر
سلطنت آراستند و تمام امراء و خدام مراسم تهنیت و تعظیم را بجای آوردند
پیشکشها و هدایای خود را تقدیم کردند زمان شاه نیز هریک از چاکران
و خدام را بر حسب شان و مقام خلاع فاخره و جوائز وافره عطا کرد
سکه زمان شاه این بیت بود   طراز یافت بحکم خدای هر دو جهان
رواج سکه دولت بنام شاه زمان   و بر خاتمش این بیت نقش بود
قرار داد ز الطاف خویشتن یزدان   نگین حکم جهان را بدست شاه زمان
مع القصه پس از اطمینان از انتظام امور سلطنت و رفع خلل از بنیان
کار دولت که اهم و اقدم از هر امری بود آنوقت بتجهیز و تکفین جسد

تیمور شاه پرداخته آنچه شرایط اهتمام و احترام در این کار بود مرعی داشتند
و در قطعه زمینی که متصل شهر کابل است دفن نمودند که اکنون بنائی بسیار عالی
بر سر قبر او ساخته شده است اما شاهزادگان تا سه روز در منزل شاهزاده
عباس بر سر مخالفت و پرخاش بودند و ش با طاعت زمانشاه
در نمیدادند و از وخامت شرارت و سلامت سلاست و مساوی
خلاف و محاسن ائتلاف غفلت ورزیده در سبیل غرور و خطا تخطی
مینمودند تا آخر الامر چون در این سه روز محاصرهٔ راه آب و نان
برایشان بسته شده بود و مشرف بهلاک بودند ناگزیر سلسلهٔ اطاعت
و انقیاد شاه زمان را گردن نهاده با پوزش و اعتذار رو بحضرت
او آوردند پادشاه فوراً حکم داد که تمامی آنها را داخل ارگ کابل میان
قلعه که بر فراز قلهٔ کوهی واقع است حبس کنند جز شجاع الملک که
طفل نابالغ و با پادشاه از یک بطن بود وی را نزد خویش آسوده و
گرامی داشت و سراپردهٔ او را نزدیک خیام خود برپا نمود و آنگاه
فارغ البال بامور دولتی و مهام سلطنتی خویش اشتغال جست و در این وقت
از عمر شاه زمان بیست و سه سال گذشته بود و پس از آن مناصب و

مناصب و اشغال را بفراخور حال میانه امرا و رجال بخش و تقسیم
کرد و هر یک را لقب و منصبی شایسته و مناصب عطا فرمود رحمت الله
خان صدوزائی را که از قبیلهٔ کامران خیل و مردی دانشور و مدبر
و عامل و کاردان بود ملقب بمعتمد الدوله وفادار خان بهادر ملقب
و سرافراز فرموده او را وزیر و پیشکار سلطنت و مشیر و مشار مهام
دولت نمود و این رحمت الله خان در عهد تیمور شاه بواسطهٔ
عدم موافقت با قاضی فیض الله همیشه خانه نشین و عاری و عاطل از
شغل و عمل بود و حافظ شیر محمد خان بامیزائی فرزند شاهولیخان وزیر
که بعد از کشته شدن پدر با کمال ذلت گوشهٔ عزلت گزیده بفقر و فلاکت
زندگانی میکرد بتشریف اشرف الوزرائی و لقب مختار الدوله مشرف
و ملقب ساخته دوباره منصب وزارت بوی ارزانی فرمود و این
الملک را نیز بدستور اول منصب دستوری اول و صدارت عظمی
داد و کریمهٔ او را بحبالهٔ نکاح خویش در آورده بشرف این قرابت
و پیوند او را بین الاقران مخصوص و سربلند ساخت و بر قاضی فیض الله
خان خشم گرفته او را محبوس داشت و تمام اموال او را بمصادره

ماخوذ و ضبط دولت نمود و تا سال هزار و دویست و دوازده
هجری او در قلعهٔ کابل محبوس بود و تا عاقبت امر معلوم و مکشوف
نشد که شاه زمان بچه خطا او را از نظر انداخته و مغضوب ساخته بود
بالجمله شاه زمان چون از کار نظم ملک و مملکت فراغت یافت
نامه به مهین برادر خود شاهزاده همیون که در صوبهٔ قندهار بود نوشت
بدین مضمون که از فضل و عنایت حضرت باری تاج و تخت شهریاری
بما رسید و تشریف شریف تؤتی الملک من تشاء از خزانهٔ خانهٔ مشیت
بقامت قابلیت ما ارزانی شد و تمام برادران و سرداران و سروران
ملک بالطوع و الرغبه ربقهٔ طاعت و حلقهٔ عبودیت ما را بگردن
و گوش کشیدند و مقام مطاعت ما را غاشیهٔ اذعان و اعتراف
بر دوش پس بر تو نیز لازم است که پسندیدهٔ قضا را بدیدهٔ رضا در
نگری و از تقدیرات الهی خرسند باشی و چهرهٔ عافیت و سلامت خویش را
بناخن غرور و شرارت مخراشی و سر بکمند اطاعت ما درآورده بی درنگ
در کار نظم و نسق قندهار مشغول شوی شاهزاده همایون در جواب
نوشت که پدر ما تیمور شاه صوبه داری و جانشینی دار الملک قندهار

قندهار را که ملک موروثی نیاکان و تختگاه این خاندان عظیم الشان
است بمن مفوض فرموده بود و در واقع تشریف ولایت عهد
خویش عدلا و حقا زیب قامت قابلیت من نموده اگر کبر سن در سلطنت
ملحوظ است من از همه اخوان اکبرم و اگر نص حکم پدر شرط استحقاق
تخت و افسر است همین جانشینی من در دار الملک میل و رضای او را شاهدی
معتبر پس بلا خلاف خلافت حق من است و خلعت سلطنت بپیکرم
راست مسلم چون شاه زمان دید و دانست که شاهزاده همیون از کمند
اطاعت او سر پیچ است لشکری جرار تجهیز کرده عزیمت قندهار نمود
همیون شاه نیز سپاهی وافر فراهم آورده از قندهار راه استقبال
گرد در باغ ببرو که چهار میل تا قندهار مسافت دارد تلاقی دو سپاه شد
و هر دو در آنخاک بمسافتی از یکدیگر اردو زده چون حاضر و مهیای
کارزار گردیدند مهر علیخان امیر آخور برادرزادهٔ سردار مدد
خان اسحق زائی از طرف همیون شاه و پاینده خان از جانب
شاه زمان برای جنگ پیش قراول نامزد گردیده همینکه دو سپاه
بایکدیگر مقابل شدند سردار قشون همیون شاه با جمعی از همراهان

از همراهان خود تیغهای خلاف را در غلاف و بجای جنگ آهنگ
اطاعت شاه زمان کرده بلشکر او ملحق شدند چون شاهزاده همیون
اینحالت را مشاهده کرده و رایت اقبال خود را واژگون دید مضطرب
و محزون گردیده روی بفرار نهاد آنوقت سرداران و لشکریان
قندهار بملاحظه اینکه میانه ایشان و سپاه زمان شاه بعضی را نسبت
برادری و برخی را مراتب فرزندی و پدری بود ترسیدند که مبادا در این
مخالفت میانه اقوام و ذوی الارحام خونریزی شود تماما دست از یاری
همایون شسته بسپاه شاه زمان و سایه عدل و امان او پیوستند و پادشاه
نیز درباره ایشان از مکرمت و تفقد هیچ دریغ نداشته هر یک را برحسب
لیاقت منصب سزاوار عنایت فرمود و از این مساعدت بخت و حسن
اتفاق بخت خرم و مسرور شد و سرداران مزبور آنچه اموال و اسباب نفیس
از همیون بدست آورده بودند که درخور خزانه شهریاری و خاسته خاص
تاجداری بود از لحاظ نظر شاه زمان گذرانیده همه را داخل خزانه
عامره پادشاهی نمودند و از امراء و سرداران همایون جز دلدار خان
که پدر زن او بود کسی دیگر با او باقی نماند و عجب این بود که بمحض وزیدن

وزیدن باد نکبت آنها که پیوسته با او لاف حقوق میزدند راه خلاف و عقوق
پیش گرفته پشت بدو کردند عاقبت همیون با حالت زبون همه جا از سپاه
زمان شاه فرار کرده تا بکوهستان و خاک بلوچستان پیوست و خود را نزد
نصیر خان که والی بلوچستان و خراجگذار سلاطین درانیه بود رسانیده بدو
پناه برد شاه زمان مظفر و منصور با بخت یار و طالع مددکار وارد قندهار
گردید آنوقت در صدد نفی و تدمیر باغیان و قلع فتنه سرکشان برآمده

بهر جا سر فتنه جوئی بدید ببرید و بر رخنه ملک چید

و ثغور و بلاد را که از شرور عباد کمین فتنه و فساد گردیده بود مامن
رعایای منقاد نمود و تمام ساحت مملکت را از خاشاک وجود متمردان
بپاک رفته و پاک کرده خاک هستیشان را بباد فنا داد و فرزند ارجمند
خود را که طفلی خورد سال و مسمی به قیصر بود بولایت عهد دولت و نیابت
شخص سلطنت منصوب کرده در قندهار گذاشت و عبدالله خان نورزائی
را نایب الحکومه و پیشکار فرزند خود قرار داده باتفاق سرداران کبار خود
مراجعت بکابل فرمود

ذکر تعاقب شیر محمد خان اشرف الوزراء شاهزاده همایون را

ورفتن بطرف بلوچستان بفرمان پادشاه

هنگامیکه تسمع شاه زمان رسید که همیون شاه بطرف بلوچستان رفته و پناه
به نصیرخان برده است غضبناک شده اراده نمود که خود بطرف بلوچستان
رکضت نماید درین اثنا عریضه نصیرخان بحضور او رسید که باکمال عجز و
ابتهال نوشته بود که البته بر رای مبارک شهریاری مکشوف است که
این خانه زاد همواره خادم مطیع و فرمان بردار دولتم و چاکر صدیق
و خدمتگذار حضرت این اوقات همیون شاه بفریب و اغوای بعضی
مصاحبین کج رای بد اندیش از جادهٔ اطاعت و انقیاد پادشاه ولینعمت
خویش انحراف جسته و از بیم باس و سطوت سلطنت فرار کرده بحکم
نزول بخانه درویشانه این چاکر آستان
نموده و سپهر بدین خادم قهر گردیده از کردهٔ خویش نادم است اما تاب
قهر و کین شهریاری را نیز ندارد این چاکر دستگیر کردن و فرستادن او را بحضرت
شهریار خلاف آیین فتوت و دور از رسم مروت دانسته بجاکپای مبارک
با قید عهد و سوگند معروض میدارم که ازاین زمان ببعد آن شاهزادهٔ والا
تبار هرگز قصد سرکشی و طغیان و آهنگ مخالفت و عصیان با حضرت

با حضرت شهریاری نخواهد نمود و تا این بنده زنده است وجه من
الوجوه شر و فسادی از وجود او بظهور نخواهد رسید و از لقمه نانی که از تصدق
فرق مبارک پادشاهی برای ما بند گان میسر و مرزوق است از ایشان
دریغ نخواهم کرد و عاقریب او را نصیحت کرده و در جادهٔ مستقیم
اطاعت و ارادت ثابت قدم و راسخ العقیده نموده بحضور پادشاه دولت
پناه خواهم فرستاد که بشرف خدمت نایل و در سلک چاکران حضرت
داخل شود پس اکنون از رافت و ملاطفت بیکران بندگان شهریاری استدعا
و امید واریم چنان است که او را بانعام بمقدار بخشیده در میانهٔ چاکرانم
سرافراز فرمایند شاه زمان بملاحظه کبر سن و خلوص عقیدت و قدمت خدمت
نصیرخان که پاس حقوق او بر خانوادهٔ درانیه فرض بود فسخ عزیمت
فرموده از شیمه برادر درگذشت چون هنگام عزیمت شهریار بهره از
قشون را از قندهار برای تفتیش و تجسس حال سلطان محمود که او نیز برادر
اکبر شاه زمان و از سوابق زمان صوبه دار و حاکم خراسان بود بصوب
خراسان بود بصوب خراسان مامور نمود که او را دستگیر کنند هنوز
موکب شهریاری چهار میل از قندهار دور نشده بود که عریضه ضراعت

بضراعت و اطاعت سلطان محمود بحضرت شاه زمان رسید و او نیز
شرحی معروض داشته بود که من از دل و جان مطیع فرمان و چاکر
آستانم و تا زنده ام هوای جز بندگی در سر ندارم و حضرت شهریار
را بمنزله پدر بزرگوار خود شاه جنت مکان میدانم و امیدوارم چنانم
که عواطف را محض از روی صدق نیت و جمال عقیدت دانسته همان
طور که در عهد پادشاه مغفور حکومت مملکت خراسان و هرات با این
بنده بود اکنون نیز منشور ایالت این مملکت را بنام من بنده مرقوم
و عطا فرمایند که هرگز از اوامر و نواهی خسروی پادشاهی عدول نخواهم کرد
امرا و وزرای دربار نیز متفقا معروض داشتند که بندگان شهریاری لابد
یکی از شاهزادگان را بایستی بطرف خراسان و هرات بفرستند پس اولی
و انسب آنست که سلطان محمود را بحکومت آن مملکت مامور و مقرر فرمایند
شاه زمان لابد باصرار ارکان دولت و استدعای بلیغ چاکران حضرت
حکومت خراسان و هرات را بسلطان محمود تفویض نموده منشوری برای
وی فرستاد و خود عزیمت تسخیر هندوستان نموده داخل کابل گردید در این
بین خبر رسید که نصیر خان حاکم بلوچستان وفات کرده و پسر خوردسالی

خوردسالی موسوم به محمود خان از او خلف مانده و اکنون خواهرزاده
نصیر خان که جوانی رشید است بر مسند ریاست نشسته و قصد دارد
که فرزند نصیر خان را از خاک بلوچستان و جایگاه ریاست موروثی اخراج
و ازعاج نماید و شاهزاده همیون را نیز اغوا مینماید که دیهیم و کلاه پادشاهی
حق تست و هرگاه اراده استرداد حق مغصوب و استدراک مقام مطلوب
خویش داشته باشی مرا ممکن است که طایفه درانیه را برای تو جمع آوری
نموده تا با استعدادی وافر و عده از عساکر بقندهار حمله برده بر تخت
سلطنت موروث جلوس نمائی و برادر کهتر را که بنا حق وارث افسر شده است
از دار مملکت نفی کنی چون این خبر بشاه زمان رسید حافظ شیر محمد خان
مختار الدوله وزیر خود را که مردی عاقل و متین و صاحب رای رزین بود
با سید خداداد نامی از سادات شوراک و پشین از جانب معتمد الدوله و
امین الملک مامور بلوچستان کرده و فرمود بهر نحو که باشد باید شاهزاده
همیون را از وحشت و بیم براه رضا و تسلیم آورده چندان پند و نصیحتش دهید
که دلش رام و خاطرش آرام شده با شما نزد من آید و خود شاه زمان
پس از اصدار این حکم بقصد تسخیر هندوستان حرکت کرده داخل پیشاور گردید

از آنسوی مختار الدوله و سید خداداد چون ببلوچستان و خدمت شاهزاده
همیون رسید ندا و راهبر زبان بود از طرف شاه زمان ایمنی و اطمینان
داده بهمراه خود برداشته از عقب موکب شهریاری روانه هندوستان
شدند در اثنای طریق سید مشار الیه با همایون شاه مواضعه و سازش
کرده ویرا امید و نوید داد که من بتدبیر صائب و فکر دوربین خود ترا
بپادشاهی خواهم رسانید و عنقریب بر سریر سلطانی خواهم نشاند مشروط
بر اینکه منصب وزارت خویش را بمن تفویض کنی و هر دو درین باب
عقد مواطات بسته از دل و زبان هم قول و هم پیمان شدند شیر محمد
خان بهادر که مردی سلیم النفس و خداترس بود از سر آنها آگاهی یافته
با خود اندیشید که اگر هر آینه من بپاس حق نعمت و حفظ شرط خدمت و
شاه زمان شاهزاده همیون یا این سید را بقتل رسانم بر خلاف دین و
آیین خود ارتکاب امری نموده و از طریق فتوت و مروت و شناخت
حق نعمت قدیم خاندان سلطنت بیکسو افتاده خواهم بود لهذا عریضه بحضور
پادشاه تقدیم و معروض نمود که سید خداداد همیون شاه را مطمئن القلب
نموده و بهمراه برداشته بحضرت شهریاری میآید چون در انجام این
در انجام این خدمت دیگر حاجتی بوجود این چاکر نیست اگر مقرر شود زودتر
خود را برکاب پادشاهی رسانم بالجمله شیر محمد خان بدین چاره خود را
ازین شر و فساد متخلص ساخته حسب الامر شهریاری حاضر گردید

ذکر وصول همایون شاه بقندهار در عقب موکب شهریار و محاربه او با شاهزاده قیصر زمانشاه

همینکه مختار الدوله حافظ شیر محمد خان خود را بحضرت پادشاهی رسانید
سید خداداد وقت را غنیمت شمرده شاهزاده همیون را شاه
خوانده و بر سریر نشانده سکنه اطراف و نواحی را بخدمت و اطاعت
او دعوت نمود و جمعیتی گرد او فراهم آورده عزیمت تسخیر قندهار
کردند و مقصود شان این بود که اول دار الملک قندهار را متصرف
شده پس از آن بتصرف و تسخیر سایر بلاد افغانستان پردازند چون
بظاهر قندهار رسیدند سرداران و رجال مقیم قندهار که در خدمت شاهزاده
قیصر بودند اجتماع نموده و شاهزاده قیصر را که در آنوقت طفلی هشت
ساله بود بر اسبی سوار کرده بقصد مقابله از شهر بیرون شتافتند
چون دو سپاه با یکدیگر مقابل شدند سرداران سپاه شاهزاده قیصر بسبب

صفوف سپاه پرداخته قشون خود را بسه دسته منقسم ساختند یک دسته را
که عبارت از پانصد سوار بود به محمد خان صدوزائی سپرده او را حافظ
و نگهبان شاهزاده قرار دادند و دو دسته دیگر از یمین و یسار رو بجنگ
نهاده رزمی مردانه دادند و محاربتی سخت باهم فریقین رفت لشکر
شهریاری با کمال جرأت و جلادت میکوشیدند تا عاقبت سپاه
همایون شاه را هزیمت داده از حملات متواتر و صولات متکاثر
پای ثبات آنها را از جای کنده مانند هباء منثور پراکنده مجال فرار
بر پیاده و سوار تنگ و گلوله توپ و تفنگ مانند باز رویین چنگ
فراریان جنگ را که چون مرغ تیر پرواز از فرود و فراز راه جواز
می جستند در ربوده بخاک هلاک می افکند شاهزاده همیون در میان گیر و
دار با معدودی سوار از میان سپاه خود بیرون تاخته و فرصتی یافته
بقصد قتل شاهزاده قیصر خود را نزدیک وشته او رسانید و از قلت
عدد و هزیمت سپاه خویش غضبناک گردیده شمشیر از نیام کشیده
متهورانه رو بقیصر حمله برد در آنجا که چشمان بشاهزاده همیون افتاد
محاربت با او را مصلحت ندیده و از قتل او اندیشیده شاهزاده قیصر را

قیصر را تنها گذاشته همگی متفرق و پراکنده شدند و همیون از شدت غضبی که
داشت هیچ برحم خویش رحمت نیاورده تیغی که در دست داشت
بشاهزاده قیصر نواخت اتفاقا شمشیر گردن شاهزاده را مجروح
کرده و از آنجا گذشته بر دست او رسیده انگشتان وی را نیز جراحت رسانید
قیصر نظر بسن صغر جریان خون را که دید بی اختیار از اسب بزمین افتاد شاهزاده
احمد فرزند همیون چون پسر عم خود را با آن حالت دید ملالتی بر او دست
داده پدر خویش را ملامت نمود و نکوهش کرد که این طفل صغیر بی تقصیر
برادرزاده و نازل منزله فرزند تست و مرا بجای گرامی برادر این
چه بی انصافی بود که تیغ بیدریغ بر روی او آخته از اسب سرنگون
ساختی اینکار شما از فتوت دور بود و نزد ارباب مروت غیر معذور
همایون سخن نادم و متاسف گردیده کف در آنحال آتش غضب
نه چنان شعله ور بود که برادرزاده را از دیگری فرق بگذارم یکبارگی
ملتفت وی نبودم و شمشیر من نه بعمد بلکه از روی خطا بدو رسید این را
بگفته و از اسب پیاده شد و برادرزاده را در آغوش کشیده او را نوازش
وافر کرده فورا جراحی طلبیده و حکم بمعالجه او داد و باهم در سایه درختی

نشسته دمی از رنج و تعب و خشم و غضب بیاسودند و نهاری طلب
کرده بخوردن نان و کباب مشغول شدند مع القصه چون خبر گرفتاری
شاهزاده قیصر بدست همایون بسمع سپاه پادشاهی که از قفای فراریان
رفته بودند رسید متحیر و ملول گردیده سراسیمه برگشتند و در شکفتگی تمام
بودند و خویش را ملامت مینمودند که با آنکه فتح و ظفر نصیب ما بود چه
گونه شد که شاهزاده ما دستگیر دشمن شد و اینکار را چه عذر نهیم و در حضرت
شاه زمان بچه زبان این واقعه را شرح دهیم و سخن او با ما چه خواهد
بود و با ما غفلت زدگان چه معاملت خواهد نمود باری عبد الله خان
نورزائی و یحیی خان نسقچی باشی وکدو خان بارکزائی و فتح خان ولد
پاینده خان بارکزائی با جمعی از سواران از بیراهه راه پیشاور
پیش گرفتند که خود را بشاه زمان رسانیده صورت واقعه را معروض
دارند و باقی سرداران و قشون قندهاری با همایون متفق گردیده
همایون قرین پیروزی و ظفر با حشم و لشکر داخل قندهار گردیده برفع
رایت شهریاری و منصب آیت کامکاری پرداخته سکه و خطبه بنام
خویش ساخت و بدون هیچ مانع و معارضی مالک تاج و نگین

و نگین و برازنده ملکت تمکین گردید در اینحال احمد خان نورزائی که با جمع
کثیری عزیمت وصول بموکب شاه زمان را نموده روانه پیشاور بود چون
بما بین هرات و قندهار رسید شنید که شاهزاده قیصر دستگیر همایون گردیده
و عبد الله خان برادر او فرار از جنگ کرده و کلیه قشون زمان شاه
که در قندهار بودند متفرق و پراکنده شده اند و همایون شاه با کمال اقتدار
دار الملک قندهار را بتصرف خویش در آورده و رایت پادشاهی
افراخته است متغیر الحال گردیده و با خود اندیشید که همایون کیست که
در مملکت پادشاهی فتنه و فساد نماید و از این میدان به تردستی گوی
مراد رباید و ببازی او رنگ شاهی بگیرد و کسی این دعوی از او بپذیرد
همان به که نخست قصد او کرده ویرا از جایگاه سلطنت ازعاج نمایم و در زنجیر
هوان کشیده بدانحال او را بحضرت شهریار برم عزم خویش را جزم و مصمم
دفع خصم شده رو بقندهار گذاشت چون بظاهر قندهار رسید همایون
شاه نیز ترتیب سپاه داده از شهر بیرون شتافت احمد خان حیلتی اندیشید
که خود را بخلف قشون همایون رسانیده تا زغفلة داخل قندهار شود و
شهر را بتصرف خویش در آورده آنوقت با اطمینان قلب پشتوانی

استعداد و امداد جمعیت شهری بمحاربه همایون شاه پرداز و لیکن عبدالکریم
خان پسر رحیم داد خان بارک زائی که دروازه شهر باو سپرده بود و همت
کوتوالی داشت ویرا بشهر راه نداده و دروازه را بروی او نکشود بلکه بواسطه
چندین تفنگ پیام یأس و تهدید بدو فرستاد و احمد خان مجبور امر اجعت
نمود چون این خبر بهمایون شاه رسید از معسکر خود بیرون آمده خود را بشهر
رسانید و در موضع کورکان هر دو لشکر با یکدیگر در آویخته و چنان باهم
آمیختند که دوست از دشمن شناخته نمیشد و کار جنگ از توپ و تفنگ
بشمشیر و خنجر کشید و رزمی سخت درمیانه رفت ملا خداداد که در قشون همایون
قائد و سردسته بود مجروح و خسته شد و یوسف خان تشریفاتچی باشی
زمان شاه که سردسته سپاه احمد خان و مردی از شجعان بود نیز زخمی و دستگیر
قشون همایون شاه گردید و چون ویرا نزد همایون بردند از غایت غضب
خواست بدست خویش او را مقتول سازد لیکن رؤسا و سرداران که با وی
خویشی و قرابت داشتند درخواست و شفاعت کرده او را از قتل نجات دادند
خود احمد خان نیز از اصابه تیر و زخم طپانچه و شمشیر سخت خسته گردیده
رو بفرار نهاد و چون قشون ملازم احمد خان از طایفه پنج پا بودند و سپاه

و سپاه همایون شاه از طایفه زیرک و ایشان نیز از آنها در مردانگی و دلاوری و
جلادت و کندآوری مرتبتی تمام بود لهذا احمد خان و سپاه او را تاب
مقاومت و نیروی مقابلت نمانده همگی روی از جنگ برتافتند
و بقدر چهار فرسنگ که احمد خان از میدان جنگ دور شد بواسطه کثرت
جراحاتیکه بدو رسیده و خون وافری که از بدنش رفته بود فتوری تمام
بر او دست داده مدهوشانه از اسب بخاک افتاد و ملا حسن درویش که از
قبیله پنج پا بود او را برداشته بخانه خویش برد همایون شاه بقدر یک
فرسنگ احمد خان را تعاقب کرده مراجعت نمود مظفر و منصور داخل قندهار
گردید با فراغت بال و خرمی و اقبال بعیش و عشرت نشست و تحمل صدمات
جنگ را با استماع نغمات چنگ و محاربه با اسیاف و رماح را بملاعبه
با اقداح راح بدل کرد روز دیگر همایون شاه بر حال احمد خان واقف
و مطلع گردید فورا او را از خانه ملا حسن درویش احضار کرد و فرمان بقتل
وی داد سادات و دراویش و علمای قندهار مشفقا شفاعت کرده همایون
شاه از خون او درگذشت و احمد خان نیز از خوف جان خویش با همایون شاه
عهد خدمت و اطاعت بسته پیمان نمود که از فرمان او نگذرد و راه خطا

خطا و عصیان نسپرد درین بین جمع کثیری از سرداران و سپاه قندهار آهسته
آهسته فرار کرده خود را بحضرت زمان شاه رسانیدند

ذکر توجه شاه زمان از طرف قندهار و محاربت با همایون شاه و فتح نمودن شاه زمان

چون اخبار انهزام قشون پادشاهی از همایون شاه و مجروح گردیدن
شاهزاده قیصر و دستگیر شدن سردار احمد خان نورزائی بسمع شاه زمان
رسید بحث افسرده خاطر شده بدون درنگ با لشکری جرار از پیشاور عزیمت
قندهار نمود نخست بکابل رسیده در آنجا نیز توقفی نکرده و بطور ایلغار
حرکت نموده تا بنزدیکی قندهار رسیده و پاینده خان بارک زائی را
به پیش قراولی مقرر داشت چون این خبر بهمایون شاه رسید بغایت
غمین گردید و ناچار بتجهیز سپاه پرداخته رایت مبارزت افراخت و چندانکه
مقدور بود سپاه از نزدیک و دور گرد کرده رکضت نمود و تا بیست
و پنج فرسنگ از قندهار سپاه زمان شاه را استقبال کرد و احمد خان
نورزائی را که هنوز جراحاتش بهبودی و التیام تمام نیافته بود مقدمة
الجیش بمقابله قشون زمان شاه فرستاد و هر که را که بدان اعتمادی نداشت

نداشت با احمد خان روانه نموده خود با معتمدان و خاصان خویش در
ساقه سپاه ماند و چون شب درآمد بدون جنگ و محاربت با یاران
و هواداران خود رو بصوب هرات گذارده خود را بقلعه فراه که میانه
هرات و قندهار و حصنی استوار است رسانید سردار احمد خان که از روی
اجبار و اکراه پیش جنگ همایون شاه شده بود با همراهان خود نزد پاینده
خان رسیده باتفاق یکدیگر رو باستان زمان شاه نهادند چون خبر هزیمت
همایون شاه و عزیمت او بصوب فراه در قندهار منتشر شد زوجه پاینده
خان که زنی بود صالحه و عاقله و در صورت نسوان سیرت مردان و در حجاب
حجال همت رجال داشت مجالی یافته کمر مردانگی ببست و برقع برافکند بر اسبی
سوار شد و کاردی برکمر زد و شاهزاده قیصر را که در حبس همایون بود
بیرون آورده برسند ولیعهدی نشاندند و در میان شهر ندا در داد که دوره
شاه زمان است و عهد عهد امن و امان در میانه این قیل و قال و تبدیل
اوضاع و احوال مرتضی خان نامی که داماد پاینده خان بود مانند
دزدی که بازار آشفته جوید قصد چاپیدن بازار و دستبرد بجهره تجار را نمود
ولی زوجه پاینده خان او را ممانعت کرده و با کارد وی را مجروح ساخته

ساخته دستگیر و محبوس داشت شاه عبدالستار نامی که فقیری روشن ضمیر و از
درویشان پاک اعتقاد و صلحای نیکو نهاد بود مشار الیها را ملامت نمود که
این جوان داماد تست چگونه او را محبوس داشته اگر پادشاه ازین امر مستحضر
شود گمان آنست که ترا مورد مواخذت و عتاب بلکه دوچار شکنجه و عذاب
بدارد پس بهتر آنست که او را بپاداش این توهین و تعذیب خلعتی داده و نوازشی
نموده رها کنی چون آن زن بسیار عاقله بود فورا سخن درویش را پذیرفته
داماد خود را رها ساخت و تشریفی بنواخت روز دیگر زمانشاه قرین نصرت
و مسرت بدون مانع و مخل وارد و داخل قندهار گردید فتح خان امیر آخور
و پسر پاینده خان را فرمان داد تا بطور چپاولچیان با دسته از سواران همایون
شاه را تعاقب کنند سرداران و سواران چون بمحل گریش رسیدند بر ایشان
مکشوف شد که همایون شاه بخت برگشته یکباره از آبادی آواره و بطرف
کوهستان فراری و متواری شده است و دسترسی بدو نیست شاه زمان
بسلطان محمود حاکم هرات مرقوم و مقرر داشت که هرگاه همایون بدست
تو آید او را مغلولا بنزد ما فرست سلطان محمود در جواب معروض داشت
که اگرچه حضرت شهریاری بمنزله پادشاه مغفور است لیکن همایون شاه نیز زاده

برادر مهتر شما و من میباشد علیهذا مستدعی چنانم که مرا ازین خدمت معاف
فرموده تفتیش و اخذ او را از من بنده نخواهید و جز این خدمت که از پاس
حرمت این دودمان جلیل ایشان دور است و مرتکب آن بنمک حرامی
و کفران منسوب و مشهور دیگر هر گونه امری باشد بنده فرمانم و کمترین چاکر
آستان شاه زمان مجددا امور دار الملک قندهار را منتظم و مرتب داشته و
شاهزاده قیصر را بدستور سابق ولایت عهد و نیابت سلطنت داده
و زمام امور حکومت و ولایت را بقبضه کفایت یکی از کفات ملک نهاده
خود بعزم تسخیر هندوستان راه سپار کابل گردید و قشونی بسیار در تحت ریاست
و سرداری مختار الدوله حافظ شیر محمد خان وزیر برای تنبیه و تادیب
برادرزاده نصیر خان بجانب بلوچستان فرستاد زیرا که مشار الیه محمود خان
پسر نصیر خان را مستاصل و از جایگاه ولایت موروث طرد و نفی کرده و خود
بر مسند حکومت بلوچستان نشسته بود و پیوسته از دست ظلم و فساد او
از حد و آن بلاد بحضرت شهریار تظلم مینمودند و بشکایت میآمدند و چندی
شهریار مصلحتی در کار او تصور مینمود و او را بطغیان و عصیان اهمال میکرد و
و تاخیر در دفع او را بحکم عقل جایز می شناخت تا کار از حد درگذشت و آب بجو

از سر ناچار بدفع او همت گماشته و شیر محمد خان فرمان داد که برادر
زاده نصیر خان را بکیفر اعمال ناصواب سیاستی سخت نموده و پسر نصیر
خان را بجای پدر بر مسند حکومت بلوچستان جلوس دهد مختار الدوله
حافظ شیر محمد خان بفرمان شهریار اعداد کار کرده با لشکری جرار
عزیمت آن دیار نمود و خدمات شایان و کارهای نمایان ازاو بظهور
رسیده جنگ عظیمی مابین ایشان واقع شد و جمع کثیری از طایفه
درانی و بلوچ بقتل رسیده آخر الامر مختار الدوله قاهر و منصور و شاکر
و مسرور داخل شهر گردید و پسر نصیر خان را بر مسند امارت نشانیده
تمام گردنکشان و مدعیان جاه وشان را که در بلوچستان بودند مطیع و
فرمان بردار او نمود پس از آن پسر نصیر خان را بجهة تقبیل عتبه شهریار
با خود برداشته بحضرت شاه زمان رجعت نمود و چند روزی محمود خان
پسر نصیر خان در دربار شهریاری اقامت نمود بعد از آن مخلع بخلاع
فاخره و مشمول عنایات و الطاف وافره ملوکانه گردیده برخصت شاه
زمان روانه بلوچستان و با فر اقبال و خرمی و اقبال داخل شهر قلات
شد و تا سال هزار و دویست سیزده هجری او رئیس و سردار بلوچستان

بلوچستان بود خاک بلوچستان طولا از کنار رودخانه سند است تا دارنو
فرسنگی مسقط و ارضش از ساحل بحر عرب تا دویست میل بطرف بیابان
ریگستان و کوهستان کشیده شده است اگرچه طایفه بلوچ بسیار دلاور و شجاع
ولی مردمانی وحشی طبیعت و جاهل و بی تربیت هستند و در شجاعت و
بهادری چنانند که طایفه درانی نیز به پردلی و شجاعت آنها اقرار
و اذعان دارند در عهد احمد شاه درانی سردار این طایفه که نامش
نصیر خان بود مطیع و خراجگذار آن شهریار بود و هر زمانی که آن
شهریار بحروب و غزوات میرفت او نیز با پنج شش هزار سوار حسب
التکلیف حاضر رکاب میگردید و اخلاف او نیز همه وقت مطیع و
فرمان بردار سلاطین درانیه بودند و از تبعیت و اطاعت این دودمان
سلطنت استنکافی نداشتند و خود را وابسته و خدمتگذار ایشان
میخواندند و در آن زمان در تمام بلوچستان سکه و خطبه بنام پادشاهان
درانیه بود

ذکر توجه شاه زمان بطرف هندوستان و پایان کار و روزگار همایون شاه بدست محمد خان در نواح ملتان

پادشاه زمان یعنی زمان شاه گیتی ستان بعزم تسخیر هندوستان و تادیب
و تدمیر طایفه سیک و دیگر سرکشان آن مملکت جیشی خونخوار و سپاهی
بسیار تجهیز و ترتیب داده در سال هزار و دویست و ده هجری از شهر
کابل رایت ظفر آیت بیرون زد و منزل بمنزل طی مراحل نموده تا
بساحل رود سند رسید و فرمان داد تا کشتیهای بسیار از قلعه اتک بدانجا
آورده جسری محکم بر روی رود بستند و از آنجا عبور کرده بحسن ابدال رسیده
آمده در آن سرزمین که در نضرت و طراوت با فردوس برین همسر و قرین
بود نزول نمود و بضرب خیام اردوی با احتشام فرمان داد و پس از
چند روز اقامت بحکم فراغت بال و دواعی بخت و اقبال خود بتفرج و تفریح
دماغ و گشت دشت و راغ و کار شکار و سیر گلزار مشغول شد و هشت هزار
سوار کار دیده از میان سپاه گزیده با بعضی از سرداران در معیت احمد خان
شاهنگچی باشی بارکزائی و بهادر خان محمدزائی بتسخیر خطه دوآبه
واقع در مابین رودخانه جهلم و چناب مأمور فرمود از قضایای آسمانی
و ارادات یزدانی و اقبال سلطانی چنان اتفاق افتاد که همیون شاه
از سپاه احمد شاهی که برای تفتیش حال و اخذ او رفته بودند فرار کرده

فرار کرده از راه بیراهه باراضی ریگستان نواحی قصبه لیه که بفاصله پنجاه
میل از ملتان و در طرف دیره اسمعیل خان مابین رودخانه سند و جهلم
واقع است رسید و در آنوقت قریب یکصد سوار که همه سردار و سردارزاده
بودند با فرزند وی امیرزاده احمد که جوانی خوش روی و جمیل و در حسن
و جمال عدیم البدیل بود در خدمت او بودند گویند که او در زیر درختی
از جامه شاهی بکسوت سپاهی درآمده و ایستاده بود بقصد آنکه
بهر وسیله باشد خود را بکشمیر رسانیده آن مملکت را متصرف شده
و بر زمان شاه آغاز شورش کند چون قبل از این احکام پادشاهی
برای گرفتاری همایون شاه بتمام حکام ممالک و حراس مسالک و ولات
ولایات حتی ضباط قری و دهات صادر شده بود که همایون را
هر کجا یابند دستگیر نموده بحضرت شاه زمان فرستند و همگی ایشان در
هر نقطه مترصد و متجسس وی بودند محمد خان صدوزائی که شابی وجیه و بحاجی
نیسه و در آنوقت از جانب زمان شاه حاکم لیه بود بوی خبر دادند که
همایون شاه با جمعی از یاران و سواران خویش اینک در فلان محل زیر
درختی نشسته اند چون این را بشنید بی درنگ با پانصد سوار مسلح خود را بدانجا

رسانیده و اول حیلتی اندیشیده بداب خدام مودب کف اقامت شما
درین مقام مناسب نیست مستدعی چنانم که بشهر تشریف قدوم دهید
که من بنده با اتباع خود کمر اتباع تو را بسته و تا جان در تن و رمق در بدن
داشته باشیم دست از خدمت و نصرت تو باز نخواهیم داشت اما در قلب
همایون شاه که مردی با فطانت و فراست بود دروغ او فروغی
نیافته از سیاق سخن و هجوم قشون دانسته که ضمیر او دیگرگون و گفتارش
از در افسانه و افسون است پس چاره جز محاربت ندیده با سواران
و اعوان خویش که مسلح و مکمل بودند با آن پانصد سوار آغاز جنگ
نمود و حربی سخت در میان ایشان رفت تا بسیاری از همراهان همایون
مجروح و مقتول گردیده و گلوله با میرزاده احمد فرزند او رسیده از اسب
در غلطید و فوراً جان عزیز تسلیم کرد همایون شاه که علاقه تامی بفرزند
گرامی داشت بی اختیار خود را از اسب بزیر افکند و صیحه از پرده دل کشیده
خود را برروی نعش جوان انداخت محمد خان علی الفور خود را نزدیک
همایون رسانیده بازوهای او را محکم ببست و بسیاری از همراهانش
را نیز دستگیر نموده بقصبه لیه آورد و صورت حال را فوراً بحضرت شاه

بحضرت شاه زمان عریضه کرده او را بدین فتح بشارت داد شهریار
بلا تامل حسنخان قزلباش پیشخدمت را که رئیس خدام حضور بود مأمور فرمود
که رفته چشمهای همایون را بیرون آورده و او را در هودجی نشانیده
روانه کابل نماید خان قزلباش بقصبه لیه رفته بفرمان جهانبان چشمان
همایون را بجرم اینکه با پادشاه زمان دعوی همچشمی و همسری داشت
بیرون آورده و در پالکی نشانده خدمت پادشاه آورد شاه زمان اذن
اقامت در اردو نداده در حال امر نمود که او را بهمان حالت ذلت و
هوان بکابل برده همانجا که سایر اخوان محبوسند محبوس نمایند طرفه حکایت
آنکه روزی که خبر دستگیری همایون شاه و قتل شاهزاده احمد پسر او در
رهتاس و حسن ابدال بشاه زمان رسید از یک طرف امرای عظام
و وجوه خدام پادشاه را تبریک و تهنیت می گفتند و از طرف دیگر در
میانه قشون صدا بماتم و سوگواری بلند بود و شهریار ندبه و بکا و بانگ
و احسرتای سپاهیان را استماع مینمود بالجمله چندی که از این قضیه گذشته
و خاطر پادشاه از غائله همایون آسوده شد دولتخواهان و اصدقای
پادشاه که در هرات و قندهار بودند پیوسته از هر طرف عرایض بحضرت

وی تقدیم داشته و بسمع شهریار میرسانیدند که سلطان محمود حاکم هرات
آغاز طغیان و بنای عصیان نهاده همه روزه ساز سرکشی و مخالفت
میکند و یکن که اگر جلو فتنه خرد او گرفته نشود رفته رفته بزرگ گردد واد
دشمنی سترگ شاه زمان چون این خبر را بتواتر استماع نمود مقاصد پنجاب
و شیمه طایفهٔ سیک و گردنکشان هندوستان را مهمل و معطل گذاشته
از حسن ابدال بجهة تقدیم دفع فتنهٔ سلطان محمود متوجه خراسان گردید
اما گذارش حال قشونی که برای شیحر خطهٔ دوآبه واقعه مابین رود چهلم و چناب
مأمور شده بودند ازینقرار است که احمد خان بارکزائی شاهنچی باشی
چون از خدمت شهریار رخصت یافت از رود جهلم عبور کرده بر طایفهٔ
سیک که سکنهٔ آنجا بودند حمله برد و چندین نوبت آنها را هزیمت
داد آخر الامر آنها جمع کثیری فراهم آورده در حوالی گجرات باز با قشون
درانی مقابل شدند و قتالی سخت میانهٔ فریقین واقع شد اگرچه سردار احمد خان
درین محاربه کارهای شایان و پیکارهای نمایان نمود و از اظهار غیرت
و شجاعت چیزی فرو گذار نکرد لیکن همینکه بی اتفاقی سرداران و کم دلی
سواران درانی را بدید و دانسته که بواسطه عدم موافقت آنها وضع

وضع کار دیگرگون است و حال سپاه تباه و زبون و چندانکه بخشا کوشش
کند فتح و ظفر نصیب او نخواهد شد بلکه جان خویش و همراهان را نیز
بر سر اینکار خواهد گذاشت لهذا جنگ گریز را اسلم از ستیز و آویز دیده
خیمه و آغروق خود را فراهم چیده بجلدی و دانائی تمام بی اصابت
ضرر و تصادف خطر خود را باردوی زمان شاه رسانید و نظر بغائلهٔ عصیان
سلطان محمود روزی چند این مهم را بعهده تعویق گذاشته در رکاب پادشاه
وارد کابل گردیدند درین بین نامه از شاه عالم ثانی پادشاه هندوستان
بتوسط میرزا غلام محمد خان بحضرت زمان شاه درانی رسید و پادشاه نیز
جوابی که مقتضی بود مرقوم و ارسال داشت خلاصهٔ مضمون آن دو نامه
آنکه پادشاه هندوستان شاه زمان را بهند دعوت کرده بود و شاه
زمان درانی در جواب او بواسطهٔ گرمی هوا معذرت خواسته لیکن باعث
زرشن او بهندوستان در معنی جز فتنهٔ سلطان محمود چیزی نبود

ذکر توجه شاه زمان از ظاهر دار السلطنه هرات برای حرب با سلطان محمود

چون خبر طغیان و فساد سلطان محمود متواتر شد و مخالفت او با شهریار

محقق و ظاهر گشت شاه زمان از کابل آهنگ قندهار و در قندهار روزی چند
برای ترتیب قشون و اعداد کار اقامت نموده پس از جمع آوری و تهیهٔ سپاه
بعزم هرات رو براه کرد و چون بمحل موند رسید آنجا را معسکر و اردوگاه
سپاه ساخت سلطان محمود نیز از رود هیرمند که از گرشک بطرف قندهار
جاری است عبور نموده و محمد عظیم خان پسر میر هزار خان الکوزائی را برای
پیش جنگ نامزد کرد و از جانب سپاه شاه زمان سردار محمد علیخان
امیر آخور برادرزاده سردار محمد خان با دسته از قشون بمقدمة الجیش
مقرر گردید و این دو سردار با جمعی از قشون در صحرای خاکریز بایکدیگر
مقابل شده نخست با توپ و تفنگ آغاز جنگ کردند و تا مدتی بدین
منوال آتش قتال مشتعل بود تا آخر الامر قشون سلطان محمود دلیرانه بر توپخانهٔ
شاه زمان یورش بردند و تمام توپها را بتصرف خود در آورده پیش
قراولان سپاه پادشاهی را نیروی اقامت و قرار نمانده رو بفرار
نهادند همینکه شاه زمان بمقدمة الجیش خود نزدیک شده از حادثهٔ
ناگوار فرار آنها مستحضر گردید تاج شهریاری که بچهار جیقهٔ مکلل بجواهر شاهوار
آراسته بود از سر خویش برداشته کلاهی ساده بر سر نهاد و باکمال

و باکمال عجز و انکسار دست دعا بدرگاه قادر یکتا برداشته فتح و فیروزی
خود را از خداوند مسئلت نمود و روی ابتهال و مسکنت بخاک مالیده
عاجزانه نالید قشون پادشاهی چون حالت عجز و شکستگی شهریار را
مشاهده نمودند چنین گمان کردند که شاید پادشاه قصد فرار دارد
فوراً همگی زبان دولتخواهی گشوده معروض داشتند که این چه اراده ایست
که در قلب مبارک شهریار که قلب هیکل دولت و قطب دایرهٔ سلطنت
راه یافته شاه زمان جواب فرمود که اکنون نوبت رزم و پیکار من
رسیده است لهذا بحکم مصلحت لباس تبدیل پوشیده تا لشکر خصم
مرا نشناسند شما نیز باکمال اطمینان خاطر مستعد جنگ شوید و خود از همه
پیش دستی نموده بمیدان مبارزت تاخت و تیری بچلهٔ کمان گذارده
بجانب خصم انداخت و بدان آتش جنگ را اثیر و دلیرانه آهنگ ستیز و
آویز کرد و هر دو سپاه رو بجنگ آورده تیغها کشیده مردانه کوشیدند
ولی باز سپاه مخالف از هر طرف حملات سخت آورده لشکر پادشاهی
از پیش رانده بعقب نشاندند آنوقت شاه زمان فریاد برآورد که
کجایند یاران و هواداران من نواب خان ایشیک آقاسی باشی

فوراً سر فرود آورده معروض داشت که اینک من بنده جان نالایق
خود را بر طبق ارادت و خلوص نهاده اطاعت فرمان شهریار را
حاضرم و توکل خان و کشن خان سرداران قلماق و دسته غلامان
که در عهد تیمور شاه مبرور بشرف اسلام نایل شده اند نیز با قدمی ثابت
و نیتی صادق حاضر رکاب میباشند و خود سرداران و غلامان مزبور
نیز فی الحال معروض حضور داشتند که بهر چه فرمان خسروانی رود حاضریم
و اشارت علیه را ناظر توکل خان عرض نمود که حضرت شهریاری از اینکه
افسر خسروانی را از سر برداشته مابندگان شکسته دل و افسرده خاطر
شده ایم تا جسم شریف شهریار در آرایش است خواطر مابندگان خدمتگار
در آسایش راستی اینست که از شخص همایون شعشعه کلاه شایسته است و از
خیل قشون قعقعه سلاح بایسته پادشاه فرمود که اکنون وقت
مردانگی و جنگ است و هنگام حفظ ناموس و ننگ در چنین حالی
البته کلاه سپاهی از تاج شاهی بهتر است اگر فتح و ظفر یابیم تخت و افسر
از آن ماست و هر گاه روی از خصم برتابیم تاج مکلل بگوهر خوار و بی بها
آنوقت بنواب ایشیک آقاسی فرمود که اکنون نوبت جان نثاری

جان نثاری و همت دشمن شکاری است تورا بجلادی میپارم و چنین
امیدوارم که امروز مردانه کوشیده جامه عار بر خود نپوشید و داستان
پور دستان را دوباره تازه و خود را نیکنام و بلندآوازه کنید سردار
مزبور و کشن خان و سایر غلامان و سواران زین خدمت بوسیده
با قلبی قوی رو بجنگ کردند و آن دو سردار نامی پشت به پشت یکدیگر
داده چنان حمله بر خصم بردند که زلزله و ارتعاش در ارکان و ابدان
آنها افتاده محمد عظیم خان پیش قراول سلطان محمود مضطربانه
روی بفرار نهاده و چنان دست و پای خویش را گم کرده و حمله
و خروش دشمن عقل و هوش او را از سر بدر کرده بود که راه هرات را
فراموش نموده بطرف قندهار فرار کرد و بقریه ذاکر دکه بمسافت
چهار فرسنگ از قندهار واقع است رسیده در خانقاه درویشی عبدالمجید
نام پناه برد درویش شمشیر برهنه بدست وی داده و کفنی بگردنش
افکنده و فرزند خود ملا جان محمد را برای شفاعت همراه او
کرده بحضرت زمان شاه فرستاد چون بحضور پادشاه رسید محمد عظیم خان
خود مبادرت در عرض کرد که این غلام روسیاه بمک بجرام و بنده

عاصی ناسپاس بپای خویش باشفاعت جناب درویش پناه بدرگاه
جهان پناه آورده که اگر مستوجب قتل هستم امر فرمایید غلامان آستان
با این تیغم بقتل رسانیده و با این کفن بکفنم کنند و بخاکم بسپارند
چه میدانم با این همه عصیان و خطا اگر بخشائی محض مرحمت است
و اگر نبخشائی عین معدلت پادشاه فرمود که من در حق تو جز مرحمت و
احسان کاری نکردم و هیچگاه تو را طرف سخط و خذلان نداشتم
بلکه خلعت و اسب و شمشیر خاصه تبو عطا نمودم و تو را بمناصب عالیه
و مقامات رفیعه رسانیدم چه شد که همه اینها را پشت گوش نسیان
انداخته براه کفر و عصیان رفتی آنچه تو کردی هیچ کافر نعمتی نسبت
بولینعمت خویش نکند عظیم خان عرض کرد که شهریارا آنچه از
تقصیر این غلام عز تقریر یافت من بنده خطای خود را عظیم تر میدانم
و زبان پوزش ندارم اما اگر بندگان گناه نکنند عفو و رحمت
پادشاه کجا ظاهر خواهد شد شاه زمان پس از تقریر این کلمات
نظر بشفاعت و درخواست درویش عبد المجید و عجز و انکسار امیر مزبور
از تقصیرات مشار الیه درگذشته او را عفو فرمود و مجدداً عهد و پیمان

و پیمان از او گرفت مع القصه سلطان محمود شکست خورده خوف و
تشویری عظیم بر او دست داد و با محمد خان هزاره که از سرداران
نامی بود مشاورت نمود که اکنون چاره و تدبیر کار چیست و چه باید
کرد سردار گفت اندیشه مکن و دغدغه در خاطر خود راه مده که من تا
جان در تن دارم نمیگذارم سر موئی بر تو اذیت و آزار برسد و جان
خویش برای وقایه روان عزیز تو حاضر کرده و بر کف دست گرفته ام
از آن پس سلطان محمود را با خود برداشته روانه هرات گردید و سایر
سردارهای خراسانی و غیرهم که نهانی با امرای شاه زمان مواضعت
و سازش داشتند از مشایعت و متابعت امیر خود پای فرا پس
کشیده در وسط میدان ماندند در آن اثنا النتوس جمشیدی خراسانی
که از ضمیر سردارها و سازش پنهانی آنها با خبر بود نزدیک آنها آمده گفت
توقف شما در اینجا برای چیست مخدوم شما سلطان محمود از دشمن هزیمت
یافته عزیمت هرات کرد تا زود است شما نیز بدو ملحق شوید و جان
خود را از معرض هلاک و حمله خصم بیباک حفظ کنید که نیکنامی در گریز
بهنگام است و من نیز بجنگ گریز اغروق خود را جمع آوری کرده

از دنبال شما خواهم آمد سرداران با وی گفتند که تو از اسرار سلاطین
چه خبر داری خاموش باش و با ما بایست تا حقیقت حال بر تو مکشوف
افتد که در این بین امین الملک نور محمد خان با دسته سواران خود بفرمان
پادشاهی برحسب ظاهر رو بسرداران مزبور یورش آورده چون
از دور آنها را دید اگر چه عمامه خود را بر یمین و یسار حرکت میداد تا
بر آنها معلوم نماید که از برای جنگ و شمشیر نیامده و همینکه نزدیک
شد بسرداران سلام کرده یکان یکان را در آغوش کشید و گفت
بیایید تا شما را بحضور پادشاه برده بشرف خاکبوسی آستان مبارک
مشرف و مفتخر و بالطاف شهریاری دلگرم و مستظهر سازم و همگی سرداران
خراسانی را بحضرت پادشاهی برده شاه زمان از تقصیر و عصیان
تمام آنها درگذشت و بپاداش خطا بذل عطا کرد تمام سرداران او را
تعظیم و نماز برده جبین شکرگذاری بخاک سودند و چنین عهد و پیمان
نمودند که تا زنده باشند جز برضا و طاعت شهریار دمی نزنند و قدمی
برندارند و همه وقت از زمره اصدقا و راستان و در سلک خدام
آستان باشند لیکن آلتوس جمشیدی درین عهد و پیمان خود قسم یاد

قسم یاد نکرد پادشاه سبب را پرسید جواب عرض نمود که من نیز همین معاهده را
مینمایم چنانکه برادران من عهد کردند لیکن تمامی ایشان دروغ میگویند
و من دروغ نمیگویم سرداران گفتند که هر قول و قراریکه ما در حضور
شهریار داده ایم آن از روی حقیقت و استوار است و این نیز با ما برادر
و هرگز از او نقض و عهد پیمانی بظهور نخواهد رسید بالجمله پادشاه خطاهای
گذشته آن جمله را بخشیده و قلم صفح بر صفحه جرایم کشیده هر یک از ایشان را
بخلعت نشان نواخت و شمشیرها و کاردهای علی با قبضه و غلاف طلا بایشان
عطا کرد و چندان در حق آنها عنایت و احسان فرمود که هیچ کس بپاداش
خدمت آنهمه نعمت ندیده بود که ایشان بکیفر خطا احسان و عطا دیدند
از آن پس آنها را رخصت معاودت با وطان خود داده فرمود
زودتر باهل و خانه خود برگردید که اکنون اقربا و خویشان شما مضطرب
و پریشان خواهند بود و از حیات و ممات شما خبری ندارند و هر ساعت
که شما را احضار کنم باید بی درنگ حاضر رکاب شوید آنگاه همگی شده
سینه را بوسه داده رو براه نهادند و با دلهای شاد و زبانهای
شاکر و کمند بندگی و کمال شرمندگی از آنهمه احسان بجای اسائت طی

طی منازل مینمودند ابتدا بطرف چشت رشک بهشت رفته قبور خواجگان
چشتی قدس الله سرهم العزیز را زیارت کرده و یک شب در آن مکان
بیتوته نموده دیگ جوشی نیاز فقرا و درویشان آنجا کرده هر یک عزیمت
وطن خویش نمودند و در همان شب که در چشت بودند با هم متفق شده
بصلاح و صوابدید یکدیگر عریضه بحضرت سلطان محمود تقدیم داشته نوشتند
که ما بحکم ضرورت با شاه زمان غدر و حیلت کرده اظهار اطاعت
و انقیاد را وسیلت حیات خود ساختیم تا از او جان بسلامت بریم
و اکنون که بچشت رسیده عهد او را شکسته و کما کان بذیل ولای تو پیوسته
بندگانیم گوش بر فرمان اگر دستوری دهی شرفیاب حضور گردیم و گرنه
راه مواطن و مساکن خود گیریم سلطان محمود پیام فرستاد که در جنگ
یا فتح میشود یا شکست و آن بمشیت باری است نه امری اختیاری بر
شما ملامتی نیست و آنچه کرده اید عین حزم و صواب بوده و پسندیده او
اولوا الالباب پس اکنون بی خوف و خشیت حاضر حضرت شوید
که من نیز دیدار شما را طالبم آنوقت همگی بامر سلطان محمود راه درگاه
او سپرده چون بحضور وی نایل شدند تجدید عهد خلوص و وفا و تاکید

و وفا و تاکید عقد میثاق ارادت نموده با زبان پوزش و معذرت گشودند
که ما محض خوف از جان و حفظ خانمان خویش با زمان شاه عهد و
میثاق بسته و قسمها یاد کردیم تا بتمهید این حیلت و جلب این وسیلت
از سخط او نجات یافتیم و بحضرت تو شتافتیم و اکنون کما فی السابق در
خیراندیشی و عقیدت کیشی تو حاضر و فرمان تو را آویزه گوش جان دائم
و مودت تو را علقه هوش و روان و درین سیاقت سخن مبالغتها کردند
و در عذر تقصیری که بحکم تدبیر رفته الحاح نمودند و عهود و مواثیق خود را
بسوگندهای غلاظ و شداد موکد ساختند لیکن الفنوس خان جمشیدی
نیز در اینجا قسم نخورد و از یمینی که عاقبت آن حنث باشد پرهیز کرد آنگاه
سلطان محمود مادر خود را بدرخواست شفاعت با عریضه معذرت
بحضرت شاه زمان فرستاد و استدعای عفو تقصیرات و اقالت
عثرات نمود همینکه آن محترمه بدار الملک قندهار و حضور شهریار رسید
پس از اظهار حقوق مادری و اخطار پاس رحم عریضه فرزند خود را از
لحاظ نظر شهریار گذرانید شاه زمان را عرق قرابت و مهر اخوت جنبید
از تقصیر سلطان محمود درگذشت و او را بمادر بخشود پس از آن آن

بانوی حرم و خاتون محترم دختر سلطان محمود را برای پسر شاه زمان و کریمه
شاه زمان را برای فرزند سلطان محمود نامزد نموده بعرض پادشاه رسانید
و خطبهٔ آنها را از حضرت شهریاری دستوری خواست شاه زمان خواهش
مشار الیهما را بشرف اجابت و قبول مقرون داشته و فرمود که باید سلطان
محمود خود بدانجا آمده بامر این مواصلت قیام و بمراسم سور اقدام نماید والده
سلطان محمود قبول این مطلب را نموده و بجهة اطمینان فرزند خود فرمان مرحمت
آمیزی از شهریار گرفته روانهٔ هرات گردید و زمان خان نیز همراه شاه زمان
باتفاق مادر سلطان محمود روانهٔ هرات گردید و چون بطور تحقیق
بر شاه زمان مکشوف شده بود که تمام سرکشی و طغیان سلطان محمود
باستظهار آقا محمد شاه قاجار شهریار ایران است و آن شهریار سلطان
محمود را در باطن تقویت و تحریص بمخالفت با برادر مینماید علیهذا محاربت
پادشاه ایران را تصمیم عزم نموده در صدد لشکرکشی با ایران بود که در این
اثنا بغتةً سفیری از طرف آقا محمد شاه با نامهٔ مبنی بر اظهار دوستی
و وداد و هدایای زیاد و تحف گرانبها و ارمغانهای اعلی و چند رأس
اسب تازی نژاد بافغانستان رسید قبل از ورود ایلچی ایران بدربار

ایران بدربار شاه زمان شهریار فرمان داد که سپاه افغانستان در
هر نقطه که هستند مسلح و آراسته گردیده حاضر دربار شوند که سفیر ایران
هنگام ورود بدار الملک خدم و حشم ما را بچشم عبرت ملاحظه نموده رعبی
از شوکت و جلالت سلطنت افغانستان در دل او بیفتد بالجمله چنانکه
مقرر شده بود معمول افتاد و ایلچی ایران بحضور شاه زمان رسیده
هدایای پادشاه ایران را از موهبت عرض و ملاحظه نظر شاه زمان گذرانید
شاه زمان هم کدو خان بارک زائی را که مرد درستکار هوشیار رسا سالم العقل
صادق القولی بود با بعضی هدایا و تحف لایقه و نامه که حاکی از مراتب
مودت و یکجهتی با شهریار ایران بود باتفاق ایلچی ایران روانه دربار آقا محمد
شاه ~~روانه دربار آقا محمد~~ شاه قاجار نمود و یک رأس اسب از اسبهای
خاصهٔ خود با خلعتی فاخر بکدو خان اعطا کرده در نهانی نیز فرمود باو که از
وضع و عدهٔ قشون و استعداد حربی دولت ایران ضمناً اطلاعی وافی
حاصل کرده پس از رجعت بدربار معلومات خود را معروض دارد بالجمله
کدو خان با ایلچی ایران رو براه نهادند و شاه زمان از قندهار عزیمت
کابل فرمود و از آنسوی مادر سلطان محمود پس از ورود بهرات فرزند

خود را شرحی اندرز و پند داده گفت این نوبت هم من ترا از غضب و
عذاب شهریاری حفظ کردم و در میانه تو از سیاست وی البته ابتهال
و ضراعت کرده الحاح در شفاعت نمودم تا از خطای تو درگذشت پس
بر تو نیز لازم است که هوای فرمانروائی و سروری از سر بیرون کرده
بعد ها کرد مخالفت وی نگردی که معادات ملوک که با پنجه آهنین اند و
صولت شیر عرین از کمال جهل است نه کاری سهل و اگر بهمت سلامت
خواهی شیوه سلامت پیش گیر و در رضاجوئی و هواخواهی برادر مهتر
که امروز بتقدیر باری مالک تخت و افسر است ثابت قدم باش و چهره
عافیت خود را بناخن آز مخراش بلقمه نانی که قسمت ما شده است باید قناعت
کرد و شکر فراغت بجای آورد و کفران نعمت موجود نباید نمود که این نیز
از دست خواهد شد سلطان محمود نیز با مادر در اطاعت سلطان عهد
و پیمان کرده ملتزم گردید که تا زنده باشد شاه را مطیع و بنده و از راه رضای
وی قدمی تجاوز نکند و مادر را ازین رهگذر فارغ دل و آسوده خاطر کرد
و شاه زمان چون از طرف سلطان محمود ایمن و مطمئن شد عزیمت سفر
هندوستان را تصمیم نمود ارکان و رجال دولت باز در ارکان خیال

خیال سلطنت خللی انداخته معروض داشتند که ما بندگان را آنچه در خاطر
بگذرد فرض ذمت است که محض پاس حق نعمت معروض داریم اعتقاد ما دولت
خواهان این است که سلطان محمود در عهد و پیمان خود راسخ العقیده و نیک
النیته نیست و در راه طاعت و خدمت شهریار ثابت قدم و استوار
نخواهد ماند مبادا در غیبت موکب شهریاری فرصت یافته باز طغیان
و خودسری را آغاز کند چه از مملکت هند تا خطه خراسان مسافتی بعید است
و وساوس شیطانی و هواهای نفسانی در سر پرشر آن جوان کم تجربت باقی
شاه زمان فرمود مادر او که زن عاقله است مرا مطمئن کرده در این باب
رفع تردد و ارتیاب از من نموده وعهدی مردانه بسته است و گمانم
آنست که دیگر از وجود او وجهان آن وجوه شر و فسادی بظهور نرسید
و همواره شاکر مواهب و تابع اوامر و نواهی ما باشد

ذکر عزیمت شاه زمان برای تسخیر هندوستان و تادیب طایفه سینک و سایر سرکشان آنجا

چون از آن زمان که شاه زمان بر تخت سلطنت متمکن گردید بر خود مصمم نموده
بود که مملکت هندوستان را از وجود یاغیان و سرکشان خاصه طایفه

سیک چنان پاک و پیراسته سازد که دیاری از آنها در آن دیار باقی
نماند و تمام ممالک وسیعهٔ هندوستان در مغنی تسخیر وی باشد بنا برین در
اینوقت که اسباب کار را مساعد و مهیا دید بهمین قصد و نیت از شهر کابل نهضت
فرموده وارد پشاور گردید روزی چند در انجا اقامت نمود تا استعداد
حربی و تدارکات راه و افواج سپاه او تماما مهیا و ملتزم رکاب شدند و در شهر جمادی
الثانیه سال هزار و دویست و یازده هجری بر روی رود سند از گذر اتک
بواسطهٔ سفاین و زوارق جسری محکم بسته از آب عبور نمودند و از انجا منزل
بمنزل از طریق حسن ابدال و سرای کالی و راولپندی و رهتاس گذشته
کنار رود جهلم را مضرب اردوی کیهان پوی ساختند و پس از قدری
استراحت سپاه از رنج راه از انجا نیز کوچ داده و از رود مزبور عبور کرده
از طریق گجرات و شاهدوله بساحل رود چناب که از تمام رودهای پنجاب
عظیم تر است رسیدند قشون پادشاهی بهر نحو که بود از آن رود پهناور
نیز گذر کرده از طریق گوجرانواله و امین آباد وارد شاه دره که بفاصله
شش میل در جهت غربی لاهور بکنار رودخانه راوی واقع است گردیده
آنجا را مضرب اردو ساختند که ما بین ایشان و لاهور فقط رودخانه

رودخانه راوی حاجز و حایل بود در این سفر هنگام گذشتن موکب
شهریاری از پشاور بصوب لاهور مختار الدوله حافظ شیر محمد خان
اشرف الوزراء با قشونی بسیار که از سواره درانی قریب بیست هزار
ش بودند حسب الامر پادشاهی مقدمة الجیش گردیده همه جا بمسافت
بیست و چهار میل از جلو اردوی پادشاهی حرکت میکردند و اردو نیز [illegible]
و پادشاه غدغن فرموده بود که احدی از آحاد سپاه در ارض راه از
پشاور تا لاهور ماذون نیست که دست تعدی بمال فردی از افراد
رعیت دراز یا دیدهٔ طمع بمایملک نفسی از نفوس باز کند یا دلی را برای
خردلی بیازارد یا پای جور و چپاول بحرث و زرع کشاورزی فرا
گذارد جز هیزم برای طبخ و علف بجهت دواب که محتاج الیه سپاهیان
و ملتزمین رکاب است نباید حبه و دیناری یا نقیر و قطمیری از غنی یا
فقیری بستانند احدی از افراد سپاهی هیچ از فرمان پادشاهی
سر موئی تجاوز نکرده و اعم از اینکه محتاج بودند یا نبودند دست حیف
و میل بمال احدی دراز نمودند بالجمله چون ورود موکب پادشاهی
بگوش طایفهٔ سیک که در حدود سرای کالی و میانه دوآبه رود

رودخانه جهلم و چناب و راوی مسکن و ماوا داشتند رسید همگی از بیم
صولت سپاه درانی و وحشت شوکت و دستگاه موکب سلطانی بیوت
و مساکن خود را خالی از سکنه گذاشته بطرف مانجهه از توابع و مضافات
امرتسر و بنجاک ملک دوابه مابین رودخانه بیاس و ستلج و لکهی
جنگل فرار نموده آن حدود و نقاط را معاقل خود ساختند و غافل
از خطاب محکم قل لن ینفعکم الفرار ان فررتم من الموت او القتل و قضای مبرم
اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة چنین پیدا شدند که
از فرمان تقدیر الهی و باس شمشیر پادشاهی جواز یافته اند و تمام
اسباب و اموال و عیال و اطفال خود را بطرف کوهستان شمالی
یعنی نواحی جمبو و غیره ارسال نمودند و خود در جایهای وهاد و
زوایای مغارات عنقا صفت اختفا جستند و در قلل جبال و حلل
صحور مانند وحوش و طیور خزیده و مستور گشتند چنانکه نام و نشانی
از ایشان پدیدار و مذکور نماند مع القصه مختار الدوله چون از رود راوی
بواسطه سفاین عبور نمود جنود جمعی خود را در ظاهر قلعه لاهور ورود
داده امر باقامت نموده و خود داخل شهر گردیده درمیان مردم

درمیان مردم بفرمان پادشاهی ندا در داد که بشکرانه و شادی ورود
موکب مسعود پادشاهی تا سه شب باید تمام شهر چراغان شود اما لهنا سنگه
حاکم لاهور قبل از وصول مختار الدوله بلاهور چون در خود نیروی
اقامت و مقامت ندیده مقالید ابواب حصار را به شاه چراغ
سلطان پوری که از دودمان شیخ عبدالقادر جیلانی قدس الله
سره العزیز و از تمامت زعما و اکابر شهر مختار و ممتاز بود سپرده و
خویشتن بطرفی فرار کرده بود زمان شاه در غره شهر رجب سال هزار
و دویست و یازده هجری داخل قلعه لاهور گردیده و سپاه منصور
برخی در خارج حصار تا کنار رود راوی اردو زدند و بعضی دیگر
بشهر درآمده در خانها منزل ساختند پادشاه فرمان داد که بقدر
ده پانزده هزار سوار دایره وار تمام اوقات شبانه روز تا مسافت
چهار و پنج فرسنگی شهر گردش و پاسبانی نمایند گویند که روز دوم یا
سوم ورود موکب پادشاهی بلاهور اهالی شهر چنین بعرض شهریار
رسانیدند که تمام کسبه شهر از هند و مسلمان مانند مصیبت زدگان
و اشخاصی که مبتلا بغم و اندوهی عظیم باشند دکاکین خود را بسته و در خانه

نشسته اند و بدین سبب هیچ وجه آذوقه بدست نمیآید پادشاه از
استماع این خبر بغایت غضبناک گردیده فرمود اگرچه تمامت ایشان
مستوجب عقوبت و کیفر شدید میباشند بلکه با چندین تقصیر در خور اهلاک
و تدمیر ولیک عجالة مختصر تحقیر و توهین آنها این است که باید از جملهٔ آنها
عوارض و جزیت مأخوذ داشته ایشان را از زمرهٔ زنهاریان شمارند
و بدین گونه فرمان رفت و محصلین شدید العمل بر در خانهای کسبه
و ابواب ارباب حرف نشسته برسم مصادرت و اسم جرمیه و جزیت
از ایشان تحصیل مال مینمودند در بدایت اینکار و پیش آن گیر و دار مبلغی
از مسلمانان آنجا نیز جرمیه و جزیت مأخوذ شده بود ولیکن از آن
پس مقرر شد که متعرض حال و مال مسلمین نگردیده جملهٔ ایشان را معفو دارند
اما بت پرستان شهر لاهور چون بدون ضجر و زور جرمیه و جزیت
نمیدادند چندین نفر از ایشان در میان زد و خورد و کشمکش بدرون
چاهها افتاده هلاک شدند و از هلاکت آنها آشوب و اضطراب عظیمی
در شهر پدید گردید و فی الحقیقه باعث این بلیه و موقد نائرهٔ این فتنه
خود اهالی شهر بودند که بدست خویش خود را مبتلا بدین بلایا مینمودند زیرا

میشمودند زیرا که از نخست دست تعدی و تطاول سپاهیان بر آحدی از
آحاد اهالی بلد دراز نشد تمام قشون با نهایت آرامی و نظم داخل
شهر شده و با سکنهٔ شهر مانند برادران بر آمدند اما اهالی از احکام پادشاهی
و اطعام سپاهی عدول و نکول کرده پای در دامن مخالفت پیچیده
بکنج خانهای خود خزیدند نه از قدوم شهریار اظهار بشاشت نمودند
نه شهر را چراغان کردند دکاکین خود را بسته و باب بیع و شری را
مسدود داشتند و هیچ از مراسم انسانیت و آداب رعیتی مرعی
نداشتند هر آینه اگر در زمان غلبه و استیلای نادرشاه افشار
اینگونه سلوک کرده بودند بدون سؤال و جواب فرمان قتل عام
داده دیاری از آنها باقی نمیگذاشت بالجمله چون خبر نزول رایات
سلطانی بمملکت پنجاب در اقطار و اطراف آن دیار شیوع و انتشار
یافت تمام زعما و وجوه مسلمین آن نواحی مثل رئیس جلال بهتی و
نظام الدین خان رئیس قصبهٔ قصور یا کشور او سایر سرداران و
ضباط و عمال و اعیان آن مملکت با تحف و هدایای لایقه بتقبیل آ
آستان شهریاری شتافته شرف اندوز حضرت و ملتزم خدمت و طاعت

شدند شاه زمان فرمان داد که تمام رؤسای مذکوره در معیت قشون پیش
قراول شهریاری باشند چه آنها از راه و رویت و مکر و حیلت و مکامن
و مساکن طوایف طایفهٔ سیک با خبر بودند چنانکه قشون پیش قراول
بدلالت آنها یک نوبت با طایفهٔ سیک تلاقی کرده و قریب چهل هزار
نفر از آنها را بقتل رسانیدند و رؤس مقتولین را بحضور شهریار فرستادند
هنوز حمله و حرب دیگر دست نداده بود که مجدداً سرکشی و عصیان
سلطان محمود بسمع شهریار رسید شاه زمان مشوش و آزرده خاطر
گردیده ناگزیر از تنبیه طایفهٔ سیک و نظم مملکت پنجاب و هدم بنیان
شهرامرتسر دست باز داشته منتظر وصول خبر ثانوی نشست تا صحت
و سقم این خبر نیک مکشوف شد در خلال اینحال طایفهٔ سیک باز فرصتی
یافته بجمع افراد و نظم تعداد خود پرداختند چنانکه خبر رسید که دو روزی
سه هزار نفر از اشرار سیک در قلعهٔ شیخو پوره که بمسافت سی میل در
طرف غربی لاهور واقع است اجتماع و اقامت نموده و خیال دستبرد
بسپاه پادشاهی دارند مختار الدوله بهادر برحسب فرمان پادشاهی
چند عراده توپ قلعه کوب برداشته بعزم تنبیه آنطایفه گسیل شد

گسیل شد و پس از وصول بدانجا قلعهٔ مزبور را محاصره نموده خواست
بضرب شلیک گلوله توپ قلعه را خراب و محصورین را هلاک کند
لیکن در اینحال بشفاعت و توسط ملا عبد الغفار که در ابتدا خود او
از طایفهٔ سیک بوده و در عهد احمد شاه درانی از آنقوم کناره نموده
بشرف اسلام مشرف و بتحصیل علوم دینیه مشغول تا بعلم و فقاهت
و تقوی و زهادت مشهور شده بود شاه زمان از تقصیر و تنبیه
طایفهٔ سیک درگذشته همه را بتشریف عفو نایل و سرافراز و ابواب
عنایت و امان بر روی ایشان باز نمود و همگی طوعاً رعیت و خراج
گذار شاه زمان گردیدند قصد پادشاه این بود که پس از فراغت
از نظم و تامین مملکت پنجاب بطرف دار الخلافه شاهجهان آباد در قمع
و طایفهٔ مرهته و سایر سرکشان و فتنه جویان آندیار را کیفری بسزا
بدهد لیکن چون تقدیر الهی با تدبیر او موافق نبود و حکم قضا بر
آن رفته که اهالی و سکان مملکت هندوستان از تطاول طایفهٔ مرهته
و جات آسوده و ایمن شوند چنین اتفاق افتاد که شاه زمان
قبل از نیل باین مقصود بواسطهٔ غائلهٔ حالهٔ محمود از شهر لاهور معاودت

از شهر لاهور معاودت بقندهار نمود

ذکر رجعت زمان شاه از لاهور بطرف خراسان بواسطهٔ نقض عهد و عصیان سلطان محمود

عمده سبب مراجعت و باعث کلی بر بازگشت زمان شاه درانی
از لاهور قبل از اتمام امور آن صفحات این بود که عطا محمد خان علیزائی
بر شاه زمان خروج کرده راه مخالفت سپرده بود و بقدر پنجهزار نفر
جمعیت فراهم آورده با اهل خانوار آنها از قندهار کوچ داده بصوب
هرات و سلطان محمود را اغوا نموده و اغراء بمخالفت و نقض عهد شاه
شهریار کرده بود که هرگاه تو را هوای استیفای ملک موروث و استیلای
مملکت محروس در سر است اینک وقت کار است که مرکز ملک خالی از
وجود شهریار و لاشک در اینحال جمیع طایفه درانی و تفریق قشون
سلطانی و تسخیر کابل و قندهار و تبدیل شمل هواخواهان شهریار کاری
بسیار سهل سریع الحصول و اجرای آن تمام بر عهده و ذمت و وظیفه
همت من است سلطان محمود نیز باقتضای جهل و غرور جوانی و هوس
سلطنت و جهانبانی مستعد شورش و فساد و یورش بلاد گردیده

گردیده قشون جدید خود را با لشکر خراسانی که تقریباً سی هزار نفر بودند تماماً
جمع آوری نموده عزیمت قندهار کرد درین بین عرایض چند از وجوه
و رؤسای ملک و دولتخواهان شاه زمان مانند زمان خان پسر حاجی
کریم دادخان وغیره پی در پی بشاه زمان رسیده او را از طغیان و
فساد سلطان محمود آگاهی دادند چون عرایض متواتر و سرکشی سلطان محمود
لایح و ظاهر گردید پادشاه ناگزیر از حرکت شده علی الفور بر روی رود
راوی که در جنب لاهور است از سفاین جسری محکم بسته و در رود چناب
بآب زده عبور نمودند و در منزل گجرات چهار نفر از طایفه درانی را بکیفر
اینکه ضیاع بعضی از سادات آنجا را غارت کرده بودند شکم پاره نموده
بقتل رسانیده و از رود جهلم نیز بدون پل عبور کرده در ساحل آن رحل
اقامت افکنده و سه روز در آنجا اتراق فرموده حکومت دوآبه را
که عبارت از خاک مابین رود جهلم و سند بود با حمد خان بارک زائی
مفوض داشت پس از آن پانصد نفر سوار بسرداری بهادر خان محمد
زائی و هزار سوار بریاست بوستان خان درانی و پانصد سوار درانی
با سیصد سوار بنگش کوهائی و دویست سوار یوسف زائی و قریب دو

دو هزار سوار از سواران ملازم رکاب اعلی و عده کثیری از سواران
متفرقه که جملگی شش هزار نفر بودند بسرداری نورالله خان ختک
با یکصد زنبورک و چهار عراده توپ مقرر و مرخص فرموده دو لک
روپیه زر وجه نقد از مالیات لاهور برای مدد خرج سپاه مزبور اعطا نمود
و حسن خان قزلباش را که سرکرده چهار هزار غلام بود با احمد خان
متفق و معاون فرموده بتمام سرانجام سپاه نصرت پناه مقرر داشت
که بعد از انتظام ملک دوآبه و تصفیه خاک آن خطه از خاشاک وجود
فتنه جویان و تخلیه قلعه پنده داور خان که در کناره رود جهلم در قرب
تکزار واقع است با سپاه جمعی خویش از عقب شتافته بموکب شهریاری
ملحق شوند از آن پس امر بکوچ فرموده از طریق رهتاس و راولپندی
و سرای کالی و حسن ابدال طی مراحل نمود و رود سند را از معبر اتک
باسفاین پل ساخته عبور نمود روز بیست و هشتم شهر شعبان هزار و دویست و
یازده وارد بالاحصار پیشاور گردیده چهار روز در آنجا امر باقامت
رفت و از آنجا کوچ داده بشهر کابل نازل شد در اینحال بسمع شهریار
رسید که سلطان محمود بمحض استماع و اطلاع از خبر رجعت موکب ظفر اثر

ظفر اثر سلطانی بصوب کابل از عزیمتی که برای طغیان و سرکشی داشته
صرف نظر نموده و در زاویه خمول و گمنامی قرار و آرام گرفته است روزی
چند شاه زمان بفراغت بال در کابل اقامت نمود مجدداً از گوشه و
کنار از دولتخواهان شهریار و منهیان اخبار عرایض متواتره و لوایح متکثره
بحضرت پادشاهی رسید که سلطان محمود باز آهنگ جنگ دارد و او
قات را بتجهیز لشکر میگذارد و از اطراف سپاهی فراهم آورده و اعداد
کار کرده و اینک در خارج شهر هرات اردو زده است پادشاه چون
از چگونگی احوال آگاهی یافت و صورت این امر مکروه براو محقق گشت
بی درنگ با سپاه خود از کابل اشخاص نموده رو بجانب قندهار گذاشت
ولدی الورود شخصی را از طایفه افاغنه موسوم بعطا محمد و ملقب به حاضر
خان که برای اغوای اهالی قندهار و تحریض آنها بر مخالفت شهریار آمده
بود بقتل رسانید و قتل او بدین نهج بود که پادشاه محرمانه برای زمان
خان پیام و دستورالعمل فرستاده بود که باید خفیة شخصی دلک نام شبانه
بمنام حاضر خان مزبور رفته او را در بستر خواب بقتل رساند الغرض
بعد از کشته شدن مشارالیه که شخصی بسیار مغوی و محیل و چاره ساز و فتنه

و فتنه انگیز بود رعب و هراسی شدید بر سلطان محمود و سپاه او طاری
گردیده پس از اندیشه بسیار چاره جز فسخ عزیمت ندید و عرایض عذرخواهی
چند بدرگاه پادشاهی نوشته ملتمس گردیده که از تقصیرات او عفو فرمایند
و این بار نیز راه بخشش و کرم پویند بشرط آنکه از این پس جز اطاعت
و فرمانبرداری از وی چیزی نبینند و نشنوند و حاصل مطلب و مدعای وی
او اینکه پدر ما پادشاه مغفور سالی دو لک روپیه وجه نقد برای مصارف
معاش من اعطا می فرمود و از زمانی که شما جای نشین پدر شده
و بر اورنگ شهریاری تمکن جسته اید این وظیفه از من مقطوع شده
و امر معاش من بعسرت کشیده و قطع الحلقوم افضل من قطع الرسوم مسلمه
ایست مسلم پس مستدعی چنانم که مقرر شود حساب شهور و سنین
گذشته را نموده آنچه از تاریخ رحلت شهریار مبرور تا کنون بمن نرسیده
یکدفعه از خزانه دولت اعطا فرمایند و بعد ها نیز همه ساله بدون آنکه
من در مقام تقاضا و طلب یا تسبیب سبب برآیم مثل سایر مرسومات و
رواتب دولتی بمن بنده برسانند تا در زیر سایه عنایت دولت قرین
رفاهت و پیوسته در بند بندگی و طاعت باشم چه مسلم است و البته

و البته بر خاطر مبارک نیز پوشیده نخواهد بود که هیچ چیز مانند قنوط و حرمان
داعی بر مخالفت و عصیان نیست و از آن سوی هیچ قیدی برای صید
دلهای نفور بهتر از دام انعام و احسان نمی باشد که گفته اند القلوب بالمال
تستمال پادشاه در جواب سلطان نوشت که بالفعل ادای تنخواه ایام
گذشته ممکن نیست و باید رفع طمع از آن نماید لیکن آینده را همه ساله چنانچه
در عهد پادشاه رضوان آرامگاه ماضی مقرر و معمول بوده است بشما
خواهیم رسانید سلطان محمود از این جواب متغیر شده مجددا مستعد
شورش و فساد گردید و یک جهة عمده طغیان او این بود که اکثر امرای دولت
پادشاهی با وی متفق و همدست با وی گردیده او را از باده غرور مست
کرده بودند و پیوسته تحریص و ترغیب بجنگ مینمودند بالاخره پادشاه
از شرارت خلق سلطان محمود و حرکات فساد انگیز او بتنگ آمده چاره
جز جنگ ندید و بحکم علاج کی کنمت آخر الدواء الکی مداوای نخوت
و خودسری و علاج مالیخولیای خیره سری او را بتیغ آبدار و توپ آتشبار
و تجریع شربت هلاک و دمار شناخت و شاهزاده قیصر پسر خود را باتفاق
سردار احمد خان و میر آخور داروغه اصطبل و بعضی از سرداران دیگر

با بهره از سپاه بمقدمة الجیش از قندهار روانه صوب هرات نمود که همه
جا تا قلعهٔ فراه که بمسافت دویست و چهل میل در میانهٔ قندهار و هرات
واقع است رفته در انجا فرود آیند از جانب سلطان محمود نیز یکدسته
قشون پیش جنگ گردیده بمقابلهٔ قشون شاه زمان آمدند و جنگ پیش
قراولی در حوالی فراه مابین دو سپاه درگرفت پادشاه نیز با لشکری بسیار
از مردان خونخوار از عقب ایشان شتافته خود را بقلعهٔ فراه رسانید ولی
صدماتیکه درین راه این سفر بر اردوی پادشاهی اصابه نمود از حیز
تقریر و بیان بیرون است بواسطهٔ کمی آذوقه و علوفه و یورسات بسیاری
از چارپایان ایشان درین راه تلف شده و جمع کثیری از لشکریان
نیز مبتلا بامراض مختلفه گردیده و با نواع اقسام از دست ایام شربت
ناگوار حوادث چشیدند من جمله نرسیدن مواجب مزید مصائب آنها
گردیده بعسرت و سختی تمام دوچار بودند زیرا که خزانهٔ سلطانی از
نقود خالی شده و راتبهٔ سپاه از هیچ ممر فراهم نمیشد باز فضل و عنایت
باری تعالی شامل حال شهریار بود که با اینهمه مشاق و متاعب با خیل کثیر
بفراه رسیدند

ذکر هزیمت و فرار سلطان محمود از سپاه پادشاهی بطرف کوهستان

بفراه رسیدند

همینکه شاه زمان وارد فراه گردید مجدداً والدهٔ سلطان محمود بخدمت
او آمده خیال داشت که دوباره شفاعت و وساطت نموده مابین دو
برادر را اصلاح کند تا رفع غائلهٔ جنگ و جدال گردیده از اتلاف
مال و اهلاک رجال دست باز دارند و برخلاف رضای خدا و تدارض
و سمار از پی سفک دماء یکدیگر نباشند درین اثناء معلوم افتاد که سلطان
محمود فیروز الدین برادر صلبی و بطنی خود را با اهل و عیال و خواهش
خدام و رجال و دویست نفر سوار برداشته رو بکوه و دشت گذاشت
و باعث فرار او این بود که معتمد الدوله بهادر وزیر اعظم زمان شاه
که مردی مدبر و کارآگاه بود قلیچ خان کوتوال هرات را از قهر و سخط پادشاهی
بیمناک و خائف کرده بسوء وعید و حسن تمهید در نهانی با خود متفق ساخته بود
بنا براین همینکه سلطان محمود قصد هرات کرده بود کوتوال مزبور ابواب
شهر را بر روی وی بسته و او را بدرون حصار راه نداده بود و صادق
خان سپهسالار و میرزا ابراهیم خان مستشار و وکیل امور سلطان

محمود را بمکر و فریب بدرون شهر طلبیده آنها را محبوس داشت چون لشکر
سلطان محمود مشاهده اینحال نموده و دیدند که حصن حصین هرات از
دست ایشان بیرون رفت و دو سردار نامی آنها محبوس گردیدند و
از آنطرف شاه زمان نیز با قشون بسیار متوجه آنصوب گردیده است
شبا هنگامی سلطان محمود را تنها گذاشته و هریک سر خویش و سرای
خویش گرفتند چون بامداد شد و سلطان محمود حول خود را از اعوان و
انصار خالی یافت ناگزیر با برادر و فرزند خود فیروز الدین و شاهزاده
کامران و سایر پیوستگان و پرده گیان و معدودی از سواران بطرف
کوهستان و حدود شرقی ایران فرار نمود چنانکه ذکر آن بیاید بالجمله
شاه زمان قرین فتح و فیروزی بشهر و قلعه هرات که بهترین بلاد و ولایات
خراسان است وارد شد و حافظ شیر محمد خان وزیر را با جمعی از سپاه
با خذ و دستگیری سلطان محمود مأمور فرمود وزیر مزبور تا چند منزل
مشار الیه را تعاقب کرده چون دانست که بکوهستان برآمده و گرفتاری او
امری محال است ناچار معاودت نمود شاه زمان شاهزاده قیصر فرزند
خود را منصب ولایت عهد و حکومت هرات داده و مشکین خان خواجه

بیک قلیچ خان

خواجه سرا را بوزارت و اتابکی او مقرر فرموده با قشونی بسیار سرداری احمد
خان نورزائی و زمان خان در شهر هرات گذاشت و کوتوالی قلعه را
بازگما کان واگذار کرد و سرداران خراسانی و سایر همراهان
سلطان محمود را که از نصرت و مظاهرت او دست کشیده و دوری گزیده
بودند خلاع فاخره و جوایز وافره عطا فرمود در اینوقت کدو خان که
مأموریت او را با یران و دربار آقا محمد شاه قاجار سابقا ذکر نمودیم از
ایران مراجعت کرده بحضور شاه زمان نایل گردید و معروض داشت
که بذات پاک الهی و تخت و تاج پادشاهی قسم است که از کم و کیف
لشکر مملکت ایران که همیشه گمان پلنگان و شیران گمان میکردیم بوجهی
اطلاع حاصل نمودم تمام قشون پادشاه ایران مردمانی هستند
تن پرور و بی هنر و راحت طلب و پریشان حال و گمانم آنستکه
اگر اعلیحضرت پادشاهی یکدسته از قشون افغان را که مشتمل بر دوازده
هزار سوار باشد بمملکت ایران بفرستند تمام سپاه ایران تاب مقاومت
آنها را نیاورده هزیمت یابند و چنانچه فرمان دهید من بنده اقدام
باین امر نموده و همین مبلغ قشون را ترتیب و تجهیز کرده بر مملکت ایران

تا حشر برم و علم فتح و فیروزی بنام همایون شما در پای تخت آن مملکت
افراخته سازم هنوز شاه زمان جواب این مطلب را نداده و
در اندیشه و تردید بود که خبر قتل آقا محمد شاه رسید که در چهاردهم محرم سنه ۱۲۱۲
در سرحد روس بقرب قلعه شوشی بدست غلامی از غلامان خود کشته
شده و باباخان برادرزاده او یعنی فتحعلی شاه قاجار بر تخت فرمان
روائی ایران تمکن یافته است (شهادت آقا محمد شاه مرحوم در سنه ۱۲۱۱
و جلوس خاقان مغفور فتحعلی شاه بر تخت سلطنت دار الخلافه طهران از
شهور سال دویست و دوازده بوده چنانکه در تواریخ صحیحه معتبره ایران
مضبوط است این مورخ در تاریخ رحلت شاه شهید اشتباه کرده یا تسامح
نموده است

شاه زمان که از ارتحال آقا محمد شاه و انتقال سلطنت ایران بفتحعلی شاه
مطلع شد فورا حکم داد که حافظ شیر محمد خان وزیر عباس میرزا و نادر میرزا
پسرهای نادرشاه را بمشهد مقدس برده بحکومت موروث منصوب و
امور آنجا را منتظم و مصفا کرده بحضرت پادشاهی مراجعت نماید زیراکه

زیراکه این دو شاهزاده از دست آقا محمد خان قاجار شهریار ایران
فرار کرده بهرات پناه برده بودند سردار مشار الیه نیز امتثالا للحکم
شاهزادگان نادری را بمشهد برده خدمت مقرره را بانجام رسانید
از آن پس شاه زمان تمام همراهان سلطان محمود را که از جاده
اتباع و اتفاق وی انحراف جسته و قریب ده هزار نفر بودند در ملازمت
رکاب خود حرکت مراجعت بکابل نمود و از سرداران حدود و رؤسای
طوایف خراسانی از قبیل طایفه چار ایماق و تیمنی و هزاره وغیره،
عهد و التزام گرفت و همگی با تاکید یمین متعهد شده و التزام نامها سپردند که اگر
بعدها سلطان محمود پا بمملکت خراسان گذاشته و فتنه و فسادی برپا کند،
ایشان طرف مسئولیت شیمه و سیاست دولت باشند و نیز اگر از
خود آنها سر موئی خیانت و خودسری و خلاف یا عملی منافی ارادت
و اطاعت و ائتلاف از آنها بروز کند انواع عقوبات و سیاسات در حق
آنها روا باشد پادشاه تمام آنها را در ظل عنایت و رعایت خویش در آورد
از ایل خاصه خود قرار داد و بدین تشریف شریف همه را سربلند ساخت
و با امنیت خاطر و فراغت بال و کمال خرمی و اقبال بسرعتی تمام بطرف

و تا آخذت ملکه مستوجب

بطرف کابل اشخاص نموده در ماه رجب سنه ۱۲۱۲ هجری شهر کابل را بشرف
قدوم ارزانی داشت در همین ماه نواب غلام محمد خان فرزند فیض الله
خان ابن محمد علی خان روهیله رامپوری که از جنگ انگلیسیهای بیان هند و
بالطایف الحیل اخلاص یافته باسم عزیمت سفر بیت الله الحرام از راه
دکن و جی نگر و ملتان و تهته و کوهات و پیشاور با دویست
و پنجاه نفر شتر که بنه و احمال او را بار داشت وارد کابل گردیده بتوسط
وفادار خان بهادر بحضور شاه زمان نایل و در سلک خدام او داخل
و در دربار افغانستان مقیم شد و پادشاه او را خلعتی فاخر و منصبی مناسب
و منزلتی سزاوار بنواخت آنگاه شرح استقلال انگلیس و اضمحلال خویش
و از دست شدن ملک و ویرانی مملکت موروث خود را از تطاول ا
انگلستان بحضرت شاه زمان معروض داشت و از وی استرعا و اعانت
نمود شاه زمان او را امیدوار بها داده اعاشت وی را بر ذمت همت
گرفت و روزی یک صد روپیه برای خرج سفره نواب مشار الیه مقرر و
مرتب داشت و منزل مشار الیه را در دیوانخانه وکیل الرعایای جامی
معین کرد و روزی چند که از رنج راه بیاسود بسیج سفر هندوستان کرده

کرده فرمان داد تا پیشخانه سلطنت از کابل بطرف پیشاور حرکت نماید و
مقصود از این سفر تسخیر مملکت پنجاب و سایر ممالک هندوستان بود
سرداران و وجوه ملک چون از عزیمت پادشاه آگاه شدند معروض
داشتند که چون خدم و حشم شهریاری تازه از راه رسیده و در این سفر
جمله مواکب و مراکب رنج زیاد دیده اند چه سه چهار صد میل مسافت را
بایلغار طی کرده اند همه خسته و کوفته دستشان از کار و پاشان از رفتار
مانده است لهذا اگر فرمان رود و الطاف شهریاری شامل حال خدام
گردد دو سه ماهی عزیمت را تاخیر اندازند تا خدام و سپاهیان اسبان
خود را بچراگاه فرستاده فربه شوند و خود چاکران نیز چند روزی از رنج
راه بیاسایند شاه زمان بنا بر مصلحت وقت استدعای ایشان را باجابت
و قبول مقرون داشته دو سه ماهی آنها را مهلت و اجازت آسایش
داد و سردار اول خان را برای تحصیل خراج کشمیر و سند روانه فرمود و فرمان
داد که تهیه و تدارک خیمه و خرگاه و توپخانه و زنبورک و سایر مهمات لشکر
و لوازم سفر را بپسنند خلاصه چون دو سه ماهی گذشت و خاطر شهریاری
از اندیشه کار سلطان محمود فارغ و آسوده و لشکر فرسوده استراحت

شد و خیول را از چرای درچمن فریبی دشمن دست داد بسیج سفر رایات
ماه پیکر از شهر کابل بیرون زد و بصوب هندوستان گفت فرمود
تا بلاهور رسید نواب غلام محمد خان پسر علیمحمد خان روهیله که در این
سفر ملتزم رکاب پادشاه و منسلک در سلک سپاه بود بواسطه اضطراب
و وحشتی که از انگلیسیها و حکومت او داشت شاه زمان برای
بردن از لاهور بهندوستان تحریک و تحریض مینمود و پادشاه هم
میل داشت که بعد از ترتیب و تنظیم امور مملکت پنجاب بهرهٔ از قشون زبده
سواره و پیاده را برداشته بطرف شاهجهان آباد توجه نماید که در
این حین بعضی اخبار و عرایض از طرف دولتخواهان برای شاه زمان
رسید که سلطان محمود کرّة بعد اخری از طرف هرات سر بر آورده و بعضی
از سرداران قندهار نیز دوری موکب شهریار را غنیمت شمرده اراده
دارند که با مشار الیه متفق گردیده دوباره او را بهرات بیاورند بلکه
میخواهند دار الملک قندهار را نیز تسلیم وی نمایند چون این اخبار موحشه
متواتر بسمع پادشاه رسید فوراً بطرف قندهار مراجعت کرده لدی الورود
دوسه نفر از سردارانی را که سرهای ایشان از هوای موافقت با سلطان محمود

سلطان محمود پر بود گرفته بقتل رسانید و باغوای سردار پاینده خان جمعی
از امراء و سرداران دیگر را نیز هلاک ساخت باقی ماندگان از رجال چون
این حالت را مشاهده کردند همه پریشان حال و مضطرب البال گردیدند
یقین نمودند که هیچ یک تا عاقبت جان از قید کید پاینده خان بسلامت
نخواهند برد و تا بسعایت او تمام آنها را شاه زمان شربت هلاک نچشاند
دست نخواهد کشید چرا که منظور اصلی و مقصود کلّی او این است که از وجود
رجال و سرداران ذی شان دیاری در دربار دولت باقی نگذارد تا
اشغال و اعمال ملک و قبض و بسط مهام دولت مخصوص او و اولاد
و پیوستگان او که جمع کثیری هستند بشود لهذا همگی دست توسل بدامان
اتفاق زده بمواضعت و موافقت یکدیگر بنای مذمت و بدگوئی را از وی
در حضرت شهریار گذاردند چندانکه رفته رفته طبیعت شاه زمان از
سردار مشار الیه ملول و خاطرش از مساوی اعمال وی رنجیده و مکدر
شد و نایرهٔ غضبش شعله ور گردیده تا اینکه یکباره از نظر التفاتش انداخت
شرفیابی او را بحضور غدغن فرمود و از موقع سلام و مجلس دربار و او
قات بار ممنوع و محروم نمود فرزندان او که هفده نفر جوان پهلوان

واز نجهان زمان و هر یک از بطنی جداگانه بودند چنانکه تفصیل حال
آنها در ذیل این کتاب بیاید با پدر خویش اظهار داشتند که خواطر پادشاه
بسعایت بداندیشان از ما منزجر گشته و قلب وی را از عداوت ما انباشته
کرده اند همانا بحکم عقل و احتیاط اولی چنان است که قبل از آنکه فرمان
قتل ما را بدهد و نیران قهر او کاشانهٔ حیات ما را ویران سازد ما جملگی
از قندهار علی الغفله راه فرار سپرده بشهر گرشک که وطن اصلی ما است
انتقال کنیم چه بزرگان گفته اند که مصاحبت ملوک و خدمت سلاطین
مانند آتش است و چندانکه شخص از آتش دورتر بسلامت نزدیکتر و حال
مرد جهانجوی بحال ملاعب با شیر شرزه و مار گرزه ماند مار است این
جهان و جهانجوی مارگیر وز مارگیر مار برآرد دشبی دمار پاینده
خان در جواب فرزندان گفت آنچه شما گوئید از در صدق و صواب است
و مقرون بصلاح و سداد و من نیز از طرف پادشاه مطمئن نیستم
لاکن مطلب در اینجا است که چون شما از دربار شهریار فرار کرده بخانه یکی از
امراء دولت یا وجوه افاغنه پناه برده مختفی و متواری شوید باید تا پایان
عمر تمامی شما زیر بار منت بلکه مورد توبیخ و ملامت ایشان باشید

باشید که بطور سرزنش ها بگویند پدر شما پاینده خان آخر از ترس جان
خویش فرار کرده بخانه ما پناه آورده بود پس باقتضای غیرت و عصبیت
دوست نمیدارم که از اینجا فرار کنم کشته شدن بدست پادشاه ولی نعمت
از عار فرار و ننگ استیجار و اختفا در دار اقران و همگنان بهتر است
و فنای در راه شهریار با اقتدار نکوتر از آن حیات است که تمام عمر از آن
مورد طعنه و سرزنش هرکس و ناکس شوید القصه آخر الامر زمانشاه بواسطه
نمامی و سعایت سرداران و امراء دولت که پیوسته در صدد قتل و
اهلاک پاینده خان بودند او را بقتل رسانید فتح خان فرزند او که با اتفاق
بسایر برادران خویش شجاعت و رشادتش بیش بود تمام اخوان خود را
برداشته از قندهار فرارا بطرف گرشک که وطن اصلی ایشان بود روانه
گردیدند و از آنجا خود را بجدود مملکت ایران چنانکه در احوال سلطان محمود
مسطور خواهد شد بخدمت سلطان محمود رسانیده معروض داشتند که ما کنون
بقدم عجلت راه حضرت تو پوئیده و بر خدمت تو از جان حاضر شده ایم
چون شما برادر ارشد اکبر شاه زمان و اولی و احق این سلسله و دودمان
بتصرف تاج و تخت موروث و تصاحب مملکت محروس هستید میخواهیم

شمارا بپادشاهی برگرفته بحول الله تعالی بر تختگاه ملک برسانیم سلطان محمود
جواب داد که من باکدام اسباب دعوی سلطنت کنم وبا چه دستگاهی
خود را پادشاه خوانم وحال آنکه دستم از مال تهی است وحولم از
رجال خالی وشرط اعظم سلطنت این دو بیا شد فتح خان عرض کرد
که ازبابت قشون وخزانه خاطر خویش را آسوده دارید که من تمام تهیه
وتدارک کار شما را بر ذمت خود گرفته ام سلطان محمود که از خدا توفیق
ومساعدت اسباب پادشاهی را طلب میکرد روزگاری بود که بدین
آرزو سر مینمود خوشوقت گردیده بپاداش این نوید فتح خان را از همان
وقت بوزارت خویش اختیار کرده مشغول تهیه سپاه وبسیج راه گردید از
آنطرف شاه زمان همینکه پاینده خان وسایر سردارانی که با آنها
سوء ظن داشت وگمان مخالفت در ایشان میبرد بقتل رسانیده وساحت
خاطر را از این اندیشه پرداخت شاهزاده حیدر فرزند اکبر خود را در
قندهار بولایت عهد ونیابت سلطنت مقرر داشته وبهره از قشون
را ببعضی از سرداران معتمد خویش سپرده بطرف هرات گسیل نمود
وخود با سایر خدم وحشم عزیمت سفر هندوستان کرد واز قندهار

واز قندهار حرکت نموده منزل بمنزل با کمال سرعت راه می پیمود تا داخل
مملکت پنجاب شد از اینطرف فتح خان پسر پاینده خان که منتهز فرصت
بود جمع کثیری از طایفه وقبیله خود را با بسیاری از سایر طوایف
افاغنه جمع آوری کرده یک سپاه منظم واردوی معظمی تجهیز وترتیب
داده سلطان محمود را برداشته بطرف قندهار حمله آوردند شبا
هنگامی بود که بظاهر قندهار رسیده فتح خان از کمال پردلی وچالاکی
که داشت در آن نیمه شب بنفسه کمند انداخته بر بالای حصار شهر که
اگر نسر طایر هوای عروج بکنگره بروج آن مینمود پر می افکند برآمد
وخود را بنقاره خانه پادشاهی رسانیده کفش از پای خویش برآورده
بعوض چوب بنقاره نواخت وبآواز بلند فریاد کرد نوبت نوبت
شهریاری ودور دور کامکاری سلطان محمود درانی است ودروازه
شهر را گشوده سلطان محمود با تمام قشون داخل حصار قندهار گردیدند
کوتوال ومستحفظین قلعه وقشون قراول دار الملک وحراس وخدام
شاهزاده حیدر وتمام اهل شهر از خاص وعام چون غلبه واستیلای
محمود شاه را مشاهده نمودند طوعا وکرها اطاعت او را قبول نمودند

و پیشکشها تقدیم کردند سلطان محمود شاهزاده حیدر را محبوس داشته و
خود بر تخت سلطنت جلوس نمود و فرمان داد تا منهیان و منادیان
بنواحی و اطراف شهر قندهار رفته عموم اهالی را از جلوس او آگاهی
دهند فتح خان وزیر که مقالید کنوز دولت و مفاتیح رموز سلطنت
و قبض و بسط امور کشور و نظم و نسق جمهور لشکر مفوض به وبود
در خزانهٔ دار الملک را گشوده مصارف تجهیز لشکر و تهیهٔ سفر را بپرداخت
و قریب چهل پنجاه هزار سوار جرار از میان طوایف سپاهی برای ملازمت
رکاب پادشاهی اختیار کرده باتفاق سلطان محمود از قندهار عزیمت
تسخیر کابل نمود چون خبر خروج و استیلای سلطان محمود بسمع زمان شاه
رسید روز روشن در چشم وی شب تار و یکباره سلب آرام و قرار
او گردیده از لاهور بقصد محاربت سلطان محمود متوجه کابل گردید
و هنگام انتهاض از لاهور بسرداران ملتزم رکاب خود فرمود که
هر یک از شما قصد توقف در لاهور را داشته باشد من حکومت اینجا را بدو
تفویض خواهم نمود و هیچ یک از سرداران افغانی قبول این معنی را
ننمودند آخر الامر زمان شاه مجبوراً حکومت لاهور را واگذار بر نجیت

بر نجیت سنگه که از جملهٔ سرداران نامی طایفهٔ سیک و دائم الحضور شاه
زمان بود نموده و خود با سپاه راه سپار کابل گردید اما از آنسوی سلطان
محمود با فتح خان وزیر بشتابی تمام خود را بکابل رسانیده تختگاه کابل را
نیز تصرف کرد و روزی چند بنظم و نسق آنجا پرداخته تا خود را از کار آنجا
فارغ ساخته از کابل برای تقابل شاه زمان بسمت پیشاور رکضت
نمود در قرب درهٔ خیبر تلاقی دو لشکر شده جنگی عظیم مابین شاه زمان
و سلطان محمود رفت پس از کوشش بسیار و حملات بیشمار که صفحهٔ هامون
از جویهای خون رود جیحون شده و از میان دریای خون پشته ها از
کشتها پدید آمده بعاقبت نسیم فتح و فیروزی رایت اقبال سلطان
محمود را باهتزاز آورد و صرصر بدبختی و ادبار سنجوق شاه زمان را
نگونسار ساخته روی از جنگ برتافت و چون روز هزیمت بشام
و عزیمت فرار را هنگام رسید شاه زمان با وفادار خان از لشکر جدا
افتاده ظلمت شب را غنیمت شمرده در سیغوله متواری شدند و علی الصباح
شاه زمان با خان وفادار بقلعهٔ عاشق شنواری که در روزگار سلطنت
خود احسان بسیار و نیکی بیشمار در حق وی نموده و پیوسته در ظل حمایت

ورعایت خویش را داشته بود پناه برد تا از باس و سطوت برادر بداندیش
در کنف حمایت پروردهٔ نعمت خویش جای گیرد اما عاشق شنواری
ناسپاس نمک بحرام در ظاهر از ورود ایشان اظهار خرسندی و بشاشت
نموده زبان بشکرگذاری و مباهات کشود ولی خفیه در صدد قتل ایشان
برآمده بطمع مال و جاه و جایزت سلطان محمود را از حال آنها آگاهی
داده و خود را از بندگان صدیق و هواخواهان عتیق او قلمداد نمود
سلطان محمود این را از تاییدات غیبی و عنایات لاریبی دانسته شکر
الهی بجای آورد و کس بطلب ایشان فرستاده شاه زمان چون
گردش فلک کج رفتار و شعبده بازی روزگار غدار را معاینه کرد دو
گوهر گرانبهائی که با خود داشت یکی مشهور بکوه نور بود و دیگری موسوم
بفخراج که هریک بخراج ملکی میارزید چون از جور و دستبرد عاشق شقی
و آن کافر نعمت دنی راه فراری نداشت لابد کوه نور را در فرجهٔ دیواری
از آن اطاق مستور ساخته و فخراج را در جوی آبی انداخت و عاقبت
دستگیر گردیده سلطان محمود هم بپاداش اینکه برادر صلبی و بطنی او
همایون شاه را شاه زمان بناحق از حلیهٔ بصر عاری کرده بود او را

او را مکحول ساخته و شجاع الملک برادر صلبی و بطنی شاه زمان فرار نموده
بخانهٔ پدر زن خویش که سردار اهالی درهٔ خیبر بود رسانیده در آنجا
مختفی شد و باقی یاران و همراهان شاه زمان مانند وفادار
خان وزیر و زمان خان بامیزائی و غیرهما گرفتار قهر محمود شاه
گردیده تماما بقتل رسیدند

ذکر مجملی از احوال امرا و ارکان دولت زمانشاه پادشاه در ایامی که در اینسفر ملتزم رکاب بوده‌اند.

سرآمد وجوه و اعیان و سابق امرای عالیشان شاه زمان رحمت الله
خان صدوزائی از قبیلهٔ کامران خیل بود که معتمد الدوله وفادار
خان بهادر لقب داشت و در روزگار سلطنت زمان شاه دست
اختیارش در حل و عقد تمام مهام ملک و قبض و بسط کلیهٔ امور
مملکت مطلق و مبسوط بود و پدر وی فتح الله خان در عهد احمد شاه
مغفور ملقب بوفادار خان و از جملهٔ مشیران خاص و چاکران باختصاص
آستان پادشاهی بود و در عهد سلطنت تیمور شاه فرمان یافت گویند
رحمت الله خان قبل از رحلت پدر خویش در آستان تیمور شاهی صاحب

صاحب منصب و رتبتی نبود لاکن پس از آنکه شاه زمان بر تخت سلطنت
متمکن شد مشار الیه را در کنف مرحمت و اصطناع خویش گرفته از جمله چاکران
دربار پیش کرد و بر تمام امرای بار و چاکران دربار برتری داد و محض
مزید اختصاص دختر او را برای شجاع الملک برادر صلبی و بطنی خود تزویج
کرد اگرچه بواسطهٔ ممانعت پادشاهی از قشون و سپاهی چیزی ابوالجمع
رحمت الله خان نبود ولی تمام قشون و حکام و کارگذاران کشوری
و لشکری در تحت اطاعت و فرمان بری وی بودند و در تمام بلاد
و اصقاع حکم او نافذ و مطاع میبود اما طایفهٔ درانی باطنا از او راضی
و خشنود نبودند و باعثش این بود که او مردی بود عیاش و عشرت
طلب و در ظاهر بسیار خلیق و شیرین زبان و روزی دو نوبت در خلوت
بحضور شهریاری نایل میشد و شهریار را بعادات و اطوار خویش مایل
میکرد و مسلم ارباب دانش و حکمت است که دستور محرم و پیشکار محترم
سلطان که مصدر مصالح و مفاسد جمهور است و مشاور در اتمام امور بایستی
پیرو ملاهی و تابع شهوات نفسانی باشد و تیم از امراء و ارکان دولت
شاه زمان مختار الدوله اشرف الوزراء حافظ شیر محمد خان بهادر فرزند

فرزند اشرف الوزراء شاه ولیخان بامیزائی بود که در زمان سلطنت تیمور شاه
بعد از کشته شدن پدر خویش بکمال عسرت و فلاکت و فقر و فاقت روزی
گذرانید تا زمانیکه نوبت شهریاری بزمان شاه رسید بخت خفتهٔ او نیز
بیدار و اختر نهفته اش پدیدار شد و شاه زمان وی را منصب وزارت
و لقب مختار الدولگی عنایت فرمود و او را بر تمام طایفهٔ درانی ریاست
داد و مکاتبی بسزا انها داد این شخص مردی بود پارسا و خدا ترس و رعیت
پرور و عدالت گستر و نیکو خصلت و خجسته عادت و شیرین زبان
چنانکه جمهور رعیت از نزدیک و دور مداح و ثنا خوان وی بودند
و تالی دعای پادشاه او را دعا مینمودند با آنکه هیچوقت با مردم
زمانه سازی و زبان بازی نمیکرد و کلمات مردم فریب بزبان
نمیراند و بر خوش آمد کسی از عالی و دانی سخن رانی نمیکرد و در طبع و
جبلت او مکر و حیلت نبود و بنابراین در امور مالیه و مهام مملکت که
متضمن حیلت و خدیعت و مستلزم نارضائی خالق بود مداخلت نمینمود
و کلیهٔ درانیان او را مرجع مهام و منهج مرام خویش ساخته و اتکال و استظهار
تمام بوی داشتند و وفادار خان نیز در مراعات جانب و حفظ شئون

و مراتب آن قبیله جلیله مبالغت مینمود و هیچوقت در قضای حوائج آنها
خودداری نداشت سیم از رجال امین الملک نور محمد خان بابر بود
که در زمان تیمور شاه فی الحقیقه حکومت تمام بلاد محروسه افغانستان
راجع بدو بود و بر چهار هزار غلام سوار ریاست و سرداری داشت
و زیاده محل وثوق و اعتماد شاه زمان بود و مرجوع امور تمام
ارباب قلم و کشور و لشکر و صاحبان دیوان و دفتر و تحصیل
داران منال و عمال جزو بلاد از کلانتر و کدخدا و داروغه هر محل
بدو میشود و کریمه او از خواتین حرم و نسوان حرم محترم پادشاه
بود و بدین لحاظ خیمه او را در اسفار متصل بپرده سرای حرم شهریار
و چندش از معتمدان حرم و محارم خدم و امنای کشیک در منزل
وی بودند این شخص بسیار رفیق نواز و با وفا بود و با نجبا و اشراف
بیشتر مراودت مینمود در فن سیاق دفتری مهارتی تمام داشت
اما سلسله درانیان با و اعتنائی نداشتند بجهة اینکه جمعیت طایفه
بابر کم بود و کسی را از آن عشیره اندیشه نبود آنچه مسطور داشته اند
این سه امیر از اعاظم امرا و ارکان سلطنت زمان شاه بوده اند

بوده اند و بعد از آنها نیز جمعی از سرداران و اعیان باختلاف مراتب
صاحب مناصب و دارای نام و نشان و خداوند جاه و شان بوده‌اند
مثل میرزا علیرضا خان مستوفی الممالک که از زمان سلطنت احمد شاه
تا امروز بدان منصب و خدمت برقرار بود و میرزا ابراهیم خان موسوی
مشرف اکثر کارخانجات سلطانی و میرزا محمد علیخان موسوی ملقب
بکفایت خان که پدر مشارالیه میرزا هادی خان لاری در عهد احمد شاه
و تیمور شاه منصب و مقام منشی باشی گری داشت و بعد از فوت پدر
وی تیمور شاه او را بمنصب منشی باشی گری منصوب و برقرار فرموده
همان لقب کفایت خانی را بالارث والاستحقاق بوی عنایت
نمود بعد از آن از خدمت انشاء بصوبه داری کشمیر و پشاور مامور
گردید و از حسن سلوک او تمام رعایا و سکان آن دو بلد بغایت
راضی و خشنود بودند لیکن بسیار عیاش و ظریف و چرب زبان
و طلیق اللسان و عذب البیان و در فنون بلاغت ماهر و مشهور و
سماحت طبعش بر فصاحت قولش فزونی داشت چنانکه در داد و دهش
و بذل مال فرید رجال عصر خویش بود بلکه در کلیه صفات مزبوره در دربا

در دربار سلطنت و حوزهٔ دولت عدیل و نظیری نداشت و در هوش
و ذکاء و دانش و دها نیز کسی را با وی دعوی همسری و لاف برابری
نبود گویند که در عهد شاه زمان بواسطهٔ درازی زبان و گستاخیش
نسبت بوفادار خان از منصب و رتبتی که داشت معزول و در زاویهٔ
عزلت و خمول دوچار شکستگی و عسرت شد تا سال هزار و دویست
دوازده هجری که دوباره برحسب شفاعت و وساطت والدهٔ
مخدرهٔ شاه زمان و موافقت با وفادار خان مجدداً بمنصب و مقام
خویش نایل و لقب خانه زاد خانی بوی عنایت شد برادر مشار الیه
میرزا احمد خان نیز مردی دانشور و کریم بود و میرزا شریف خان
منشی باشی بود و میر هوتک خان فرزند زمان خان برادرزادهٔ
سردار جهانخان داروغهٔ دفتر اخبار و در واقع کارگذار تمام ممالک
محروسه بود و این شخص نیز اخلاقی نیکو و کفایتی بسزا داشت و همچنین
منصب خواجه سرائی و نظارت و ادارهٔ اکثر کارخانجات شهریاری
با وی بود و ریاست خواجه سرایان کلیةً با التفات خان بود گویند
مشار الیه از خانوادهٔ زکریا خان صوبه دار لاهور و از امرای عظام

عظام سلاطین آل تیمور بود که در هندوستان فرمانروائی داشتند
زمانی که احمد شاه درانی بهندوستان رفت مشار الیه بیک رتبه
و منصبی نایل شد و در زمان شاه زمان نیز داروغهٔ جواهر خانه و آتش
خانه و خزانهٔ پادشاهی گردیده تا که کم از معتمدان خاص و مقربان دربار
سلطنت گردید شخصی بود بسیار با دیانت و سلیم الطبع و یوسف علیخان
خواجه سرا نیز از بستگان التفات خان بود اگرچه متقلد شغل و خدمت
مخصوصی نبود لیکن مقام و منزلت او در خانهٔ سلطنت بقدری بلند بود
و چندان همیشه عزیز و ارجمند که هر وقت سوار میشد دویست سوار
ملازم رکاب او بودند و نسباً از خانوادهٔ نواب شجاع الدوله بهادر
بود اما تفصیل حال سرداران و روسای عسکریهٔ شاه زمان از
این قرار است تحت سرحلقهٔ سپاهیان معتمد که از جملهٔ لشکر گوی صداقت
و اطاعت ربوده بودند دستهٔ غلامان بودند که تقریباً دوازده
هزار سوار میشدند و اکثر آنها از طایفهٔ مغول و قزلباش بودند که احمد شاه
خلد جایگاه آنها را از حدود ایران کوچانیده و در کابل سکنی داده
و نام غلامی بر سر آنها نهاده بود اگرچه در آنوقت عدد اکثر بودند ولی

اولاد صغار بسیار داشتند که بعد بتدریج بجلد رشد رسیده تا در عهد شاه
زمان همه ملتزم خدمت شدند و این دوازده هزار سوار ابوالجمع چندین سردار
مخصوص بودند که من جمله قریب چهار هزار نفر از آنها سپرده به امین الملک
نور محمد خان بابر و سه هزار نفر ابوالجمع حسن خان و صادق خان پیش
خدمت و سه هزار دیگر که تمام آنها غلام حبشی و مخصوص نفر اولی و حراست
خزانه پادشاهی بودند در تحت ریاست التفات خان خواجه سرا استقرار
داشتند و هزار سوار دیگر ابوالجمع مشکی خان که همیشه ملتزم رکاب شاهزاده
قیصر بودند و این دوازده هزار غلام هیچوقت از رکاب پادشاهی
دور و چون سایر سپاهی مأمور نمی شدند و در اسفار قرب سراپرده شهریار
بفاصله قلیلی اقامت میکردند بعضی از آنها مواجب نقدینه داشتند و
برخی دیگر نصف حقوق خود را تیول و محل داشتند و نصف دیگر را دستی
میگرفتند اول مواجب سالیانه آنها هر یک از ده الی پانزده تومان افغانستانی
بود که هر تومانی معادل هشت روپیه انگلیسی است و صاحب منصبان و سردارا
نشان مانند ده باشی و یوزباشی و مینک باشی و قولر آقاسی هر یک بر
حسب شئون و مراتب تیول و مواجب مخصوصی داشتند که بخوبی زندگانی

زندگانی میکردند دیگر از صنوف سپاهی سوارهای درانی قندهار بودند که
عده آنها تقریباً بیست هزار نفر میرسید و بهمان طریق که ذکر شد ایشان نیز
از چپل و طایفه خویش رؤسا و سرداران مخصوص داشتند که سپرده بآنها بودند
دیگر سواران طایفه ترین و بریچ و هوتک و توخی و ترکی و غلجی
که همیشه در مواقع حروب و غزوات حاضر رکاب پادشاهی بودند و محل
اقامت و سکنای این طایفه اکثر در قندهار و نواحی آن بود و هر زمان جنگی
پیش میآمد فوراً برکاب شهریاری می پیوستند مواجب آنها نیز حواله
بمالیات قندهار بود و این طایفه فی الواقع در آن ولایت سمت ریاست
داشتند علاوه براینها قشون بسیار دیگر نیز از اقوام و عشایر مختلفه بود
که تفصیل آنها تطویل بلا طائل است ولی بر سبیل اجمال مینگاریم که جمله سپاه
هشتاد و شش هزار اسب سوار و یک صد نفر شتر سوار و سه هزار و هفتصد
ش پیاده بشمار میآمد و در اوقات جنگ و محاربت حربه اینها اکثر تفنگ
و نیزه و شمشیر بود و علاوه براین قشون خاصه پادشاهی که همیشه زیر سلاح
و حاضر خدمت بودند از طایفه سندی و لتی و داود پوتره و از مملکت
بهاولخان و ملتان و دیره غازیخان نیز هنگام لزوم قریب پانزده

قرب پانزده هزار سواره و پیاده حاضر رکاب میشدند لیکن این
جماعات اکثر پیاده و کمتر سواره بودند همینکه پادشاه هندوستان
مسافرت میکرد این جماعت برکاب شهریاری پیوسته و شرط خدمت
و جانفشانی را بجای میآوردند و بالجمله هر زمان که پادشاه قصد حمله بهندوستان
مینمود قرب یک صد هزار سوار علاوه بر قشون رؤسای مملکت پنجاب
در خدمتش جمع میآمدند اما صوبه داران ممالک محروسه درانیه از زمان
احمدشاه تا روزگار شاه زمان ازین قرار بودند اول مخلص الدوله
عبدالله خان صوبه دار کشمیر که تمام خطه کشمیر را با توابع و مضافات آن
بسالی سی و شش لک روپیه اجاره کرده بود که وجه مال الاجاره را
بمصارف مقرره و مخارج معموله ملکیه پرداخته و فاضل آنرا که تقریبا
شش هفت لک روپیه میشد از نقد و پارچهای پشمینه و غیره بحضرت شهریاری
تقدیم میداشت و خود او معادل چهل لک روپیه از مملکت کشمیر تحصیل میکرد
و این شخص بسیار صاحب رحم و مروت و خداوند همت و فتوت بود و هر
ساله برای وفادارخان صدراعظم نیز مبلغی برسم هدیه و پیشکش تقدیم میداشت
دویم از صوبه داران مظفرخان بهادر صفدر جنگ صدوزائی که صوبه دار

صوبه دار ملتان بود که موطن اصلی خود و آباء و اجدادش نیز همان شهر
بوده است و پدر وی شجاع خان نیز در عهد تیمور شاه صوبه دار ملتان
بود و پس از آن بسیاری از حدود و توابع ملتان مجزای از آن شده بعضی
از قطعات آن به بهاولخان و برخی دیگر بطایفه سیک تعلق یافت و ریاست
و کدخدائی ملک جهنگ با طایفه سیال بود و همه ساله چندین لک روپیه
برسم خراج از آنها گرفته میشد و خطه مزبور مشهور بجهنگ سیالان میباشد
و مردم آنجا که بحسن و جمال و عشقبازی و ظرافت طبع در تمام آن مملکت
معروف هستند این قطعه نیز در ابتداء از مضافات ملک ملتان بود و بعد مجزی
از آن شده بتصرف طایفه سیک درآمد و باقی ملک ملتان به تیول و سیور
غال طایفه صدوزائی باقی ماند زیرا که ایشان با سلاطین درانیه از یک
طایفه و سلسله بودند فقط سالی دو سه لک روپیه با بعضی تحف دار
مغانهای دیگر بپادشاه میرسید و مظفرخان صوبه دار ملتان خود نیز
مردی بود با سیاست و دیانت و امانت و مؤدب و کریم و بزرگ منش
و مبادی آداب اما چندان هیبت و صلابت داشت که تمام طایفه صدو
زائی در حضور او مثل نقش دیوار و قالب بی روح ایستاده قدرت تکلم

تکلم نداشتند و رؤسای آن طایفه نیز در محفل خان موصوف بهمین صفت
می نشستند و همگی را رعبی عظیم از وی در دل بود در حوضهٔ حکومت او کسی را
مجال آن نبود که بزیردست خویش سرموئی ظلم و بیداد کند رعیت عهد او
او جملگی در مهد امان بودند و بر سکان هشت اقلیم مباهات مینمودند چندین
قلعه از قلاعی که در قرب ملتان پدر او ساخته بود همیشه اوقات مملو از ذخیره
و آذوقه بود و هر کدام از قلاع مذکوره باسمی موسوم مثل شجاعکره وغیره
محمد بهاولخان عباسی فرمانفرمای بهاولپور نیز با مشار الیه رابطه و خلطه
تمام داشت و رئیس ملک جهنگ سیال نیز با وی نهایت متفق و متحد
بود و میرزا احسن بخت پسر شاه عالم پادشاه هندوستان بموجب فرمان
شاه زمان در شهر ملتان نزد همین مظفر الدوله میبود و شاه زمان در عهد
سلطنت خویش سالی یک صد هزار روپیه برای شاهزاده مشار الیه وظیفت
مقرر فرموده بود ولیک چندی نگذشت که بواسطهٔ اعمال قبیحه و افعال
شنیعه او این مقرری و مرسوم موقوف و مقطوع گردید و فقط روزی
سی روپیه برای مدد معاش او مقرر شد که بوی میرسید و چندان شاهزادهٔ
مزبور را سوء اطوار و عادات بود و مردم آزاری مینمود که تمام اهالی

اهالی ملتان و شخص مظفر الدوله نیز از وی تنفر داشتند و چندانکه مقدور
بود از معاشرت او دوری میجستند بالجمله دیرهٔ غازیخان که در قرب
ملتان واقع است سالی هفتصد هزار روپیه بانضمام مواجب و مرسوم کار
گذاران دیوانی و خدام و عمال و حراس آنجا در اجاره بود و دیرهٔ
اسمعیل خان که مابین ملتان و پیشاور واقع است بسالی دو لک روپیه
در اجارهٔ عبدالرحیمخان هوتکی بود و تنخواه آنرا تماما بخزانهٔ پادشاهی میرسانید
و اگرچه خود او سالی چهار لک روپیه از آنجا تحصیل میکرد و دختر عبدالرحیم
خان در حبالهٔ نکاح شاه زمان بود ولی این شخص بر خلاف سایر حکام
و صوبه داران بسیار تندخو و نکوهیده اخلاق و جابر بود و رعایای آنجا را
بسیار اذیت و آزار میکرد و حاکم سند در شهر شکارپور که از بلاد معظمهٔ ملک
سواد اعظم مملکت سند است از جانب شاه زمان حکومت میکرد
و فتحعلی خان سندی حاکم تهته و بهکر نیز بشاه زمان خراجگذار
بود و شهر حیدرآباد سند دار الحکومهٔ مشار الیه بود و در مملکت بلوچستان
نیز تا چندی زمانی سکه و خطبه بنام سلاطین درانیه بود و فرمان گذاران آنجا
در عوض مالیات همیشه در هنگام حروب و غزوات حسب المقرر خود

خود با پنجهزار لشکر شهریار را امداد مینمود و املاک پیشاور را بسالی هشت
لک روپیه در اجاره حاکم آنجا بود و بعد از آن در سنه ۱۲۱۲ هجری زرداد خان
پوپل زائی حاکم پیشاور شد و عبدالله خان کابلی ملقب بجان نثار خان که
در زمان شهریاری زمان شاه حکمرانی کابل مینمود مردی بود بنهایت پرهیزگار
و متقی و در عهد حکومت خویش بسیاری از اعمال شنیعه و مناهی شرعیه را
که در شهر کابل شایع شده بود متروک و موقوف نمود و پادشاه از وی
رضا و خشنودی تمام داشت و قصبهٔ لیه که از ملتان بمسافت شصت
میل در آنسوی رود خانه سند بجانب پیشاور واقع است در تحت حکومت
امین الدوله محمد خان صدوزائی بود و چون او همایون شاه را دستگیر
کرده و از پای در آورده بود از خوف طایفه درانیه هیچوقت بحضرت
شاه زمان حاضر نمیشد و از آن طایفه در حذر بود. علاوه بر این جمعی از
سردارزادگان طایفه درانی را که از مصاحبین و همراهان همایون شاه
بودند نیز بقتل رسانیده بود و بدین سبب همواره طایفه درانی با او
و ترصد این بودند که بوسیله از وسایل او را دستگیر کرده ویرا بقتل رسانند
و بهمین جهت بود که شاه زمان نیز او را از شرفیابی بحضور خویش ممانعت کرد

ممانعت کرده بود و صوبه داری قندهار با شاهزاده قیصر ولیعهد و شاهزاده
حیدر فرزندان زمان شاه بود و آن شهریار تمام املاک و عقار حدود
و محال قندهار را بتیول و سیورغال درانیان داده بود و ام البلاد
بلخ که از امصار معروفه ترکستان است نیز در قلمرو سلطنت آن پادشاه بود
لیکن ویران و قلیل السکنه از حوزه سلطنت دور و از سایه سیاست مهجور افتاده
و اطراف و نواحی آن در تحت حکومت طایفه ازبک و تراکمه بود و منال و
ارتفاعات آن بلد بقدری نبود که کفایت مخارج حاکم و معاش جیوش
معینهٔ آنجا را نماید و همه ساله مبلغی وجه نقد از خزانه دولت بعنوان مدد
خرج بآنجا فرستاده میشد و تولیت مزار شریف حضرت مولی المتقین امیرالمؤمنین
علی ابن ابی طالب سلام الله علیه که در سه فرسنگی بلخ و خلقی را عقیدت
آنست که تربت پاک حضرت شاه ولایت علیه السلام در آنجا است با
میرزا عزیز نامی بود که مرجع امور او نیز حضرت پادشاه درانی بود و حاکم
بلخ نیز او را مراعات و مددکاری مینمود و آنچه نذر و نیاز از ترکستان
بدان مزار شریف میفرستادند ضبط متولی مشار الیه میشد و او مردی بسیار
خلیق و کریم الطبع و مهمان دوست و غریب نواز بود و هرچه ویرا بدست

بدست میافتاد در راه ابناء سبیل صرف و بذل مینمود گویند در عهد شاه
زمان تمام مالیات و منال ممالک محروسهٔ او معادل پنج کرور تومان
بود ولی بواسطهٔ جنگ و جدال با برادران و مصارف فوق العاده همیشه
متمردان و تأدیب بلدان همیشه خزانهٔ پادشاهی خالی از وجه نقد بود شاه
زمان شخصاً مردی جوانمرد و با مروت و عادل و حلیم بود لیکن در مقام
سیاست و مکافات نیز خیلی سخت گیر و تند خو و شدید العمل چنانکه چون
سپاهیان مملکت او اکثر از طایفهٔ افغان و مغول و اوزبک و این طوایف
مردمانی وحشی و شریر و بی تربیت و خونخوار بودند هر وقت بر آنها
تقصیری میگرفت و هرکه را مستوجب شکنجه و عقاب میدید فرمان میداد
یا شکم میدریدند یا گوش میبریدند و هر زمان خشمش زبانه میزد بهیچ شی
ابقا نداشت و از هیچ عقوبتی دست باز نمی گرفت و همین نیز عین
عدل بود چه آن طوایف شریر با وجود این قهر شهریار و با آن نقمات شدید
و عقوبات فظیعه از حرکات شنیعهٔ خود دست نمی کشیدند و در ظلم و تعدی
جری بودند چندانکه دست یغما گشند مردم آزاری مینمودند و غالبا اهالی
هر بلده و بلوک از سلوک این طوایف ترک و افغان در فریاد و فغان

وفغان بودند بالجمله عمر شاه زمان که پادشاهی جوان بود تا اوایل
سنه ۱۲۱۶ هجری که روزگار سلطنتش سپری شد تقریبا بیست و سه سال میرسید
خلقةً خوش روی اما با مهابت و صلابت بود و ریش سیاه گرد انبوهی داشت
تا سال مذکور از اولاد ذکور چهار پسر خداوندش عطا کرده بود اول سلطان
حیدر دویم سلطان قیصر سیم سلطان ناصر چهارم سلطان منصور
در خاتم والدهٔ شاه زمان این بیت محکوک بود سپهر رشک برد از بلندی
جاهم کنیز فاطمه و مادر زمان شاهم

ذکر سلطنت سلطان محمود

از قراریکه مسطور شد چون در سنه ۱۲۱۲ سلطان محمود باتفاق برادر و فرزند
خویش کامران میرزا از سپاه زمان شاه هزیمت یافته فراری و متواری گردید
در سال دویم جلوس خاقان مغفور فتحعلی شاه قاجار بامید استمداد و استعانت
از اعلیحضرت پادشاهی طریق دربار ایران را پیموده چون این خبر بسمع
پادشاه ایران رسید اسمعیل آقای بکر را بمهمانداری شاهزادهٔ افغانستان
مأمور و از دار الخلافه تا شهر یزد باستقبال وی فرستاده او را با کمال
اعزاز و احترام وارد دار الخلافه نمودند پس از شرفیابی حضور مبارک خاقانی

و عرض حاجت رای همایون شهریاری بدین قرار گرفت که چند فوج از
قشون ایران را بمعاونت سلطان محمود همراه فرماید که درین حین خبر شورش
سرحد آذربایجان بسمع همایون خاقانی رسیده محاربت با دولت
روس را تصمیم عزم فرمود و انجاح مرام و مقصود سلطان محمود بعهدهٔ
تعویق افتاده مقرر رفت که شاهزاده برای تفرج و گذراندن وقت
چندی بکاشان سفر کند و چراغعلی خان نوائی را نیز بمهمانداری وی
مأمور و مقرر فرمود تا بعد از رفع غائلهٔ آذربایجان بوعدهٔ خود وفا کنند
ولی چون ایام لشکرکشی و محاربت آذربایجان بطول انجامید و مأمول
سلطان محمود بحصول نپیوست شاهزاده منزجر و ملول گشته از کاشان
بصوب خراسان حرکت کرد و جمعیتی از غائبات فراهم آورده امیرخان
عرب را نیز با خویش متفق و همدست ساخته با چهار هزار پیاده و سوار روی
بفراه نهادند و آنجا را باستمالت افاغنه و اجتذاب قلوب اهالی مفتوح
و مسخر نموده باتفاق افاغنهٔ فراه عزیمت تسخیر هرات نمود از آنسوی شاهزاده
قیصر پسر شاه زمان که در اینوقت والی هرات بود باتفاق زمان خان
مصمم مدافعت سلطان محمود شده در مابین هرات و فراه تلاقی دو سپاه

دو سپاه دست داده و آغاز محاربت نموده زمانی نگذشت که نسیم نصرت
الهی رایت سلطان محمود را باهتزاز آورد و شهزاده قیصر از عمّ خویش
شکستی فاحش یافته روی از جنگ برتافت و بهمه جا بشهر هرات گریخته
تحصن اختیار نمود سلطان محمود در خارج هرات اردو زده بمحاصرهٔ
شهر پرداخت چون قزلباشان هرات در خفا با سلطان محمود یکدل
و یکجهت گردیده بودند کار زمان خان باستیصال کشیده راه
استقبال پیش گرفت و نامهٔ مجعولی بجهة امیر علیخان قاینی و امیر حسنخان
طبسی که سرخیل و سردار قشون سلطان محمود بودند بدین مضمون نگاشت
که چون شما درباب گرفتن سلطان محمود عهد و پیمانی خواسته بودید اینک
حاشیهٔ قرآن مجید را بخط و خاتم شاهزاده قیصر مرقوم و مختوم نموده ارسال
داشتم که هرگاه آن عالیجاهان بر سر عهد خویش ثابت اند و در قول خود
صادق بدین سوگند عظیم مطمئن القلب شده سلطان محمود را گرفته بما بسپارند
البته از آن برادران صدیق ممنون و خشنود شده بپاداش این خدمت
و جزای این عمل شما را بر جملهٔ امراء مقدم و ولایت خراسانات نیز بشما مسلّم
خواهم داشت پس آن مکتوب را با کلام الله مختوم بدست مردی کاردان

ورسولی زیرک داده شبانه روانهٔ اردوی سلطان محمود نمود فرستاده در
بین راه گرفتار قراولان اردو گشته او را نزد سلطان محمود بردند شاهزاده
را پس از ملاحظهٔ آن نامه خوف و وحشتی عظیم در خاطر راه یافته با سردار
محمد اکرم خان مطلب را درمیان آورده هر دو آن خدعهٔ زمان خان را
از در صدق پنداشته بحکم من نجی براسه فقد ربح صلاح خویش درین
دیدند که اقلا جانی بسلامت از آن ورطه دربرند امیر علیخان و امیر
حسنخان طبسی پس از اطلاع ازین قضیه هر چند در خدمت سلطان محمود
سوگند یاد نموده تبری ازین امر جستند و اظهار بی خبری کرده گفتند
این جنبش مکر و حیلتی از زمان خان سلطان محمود سخن آنها را تصدیق
نکرده و باور نداشته همان شب با برادر و پسر خویش بی خبر راه فرار
پیش گرفته خود را به پوره کبوترخانه که نام محلی است رسانید و از همانجا
برادر و فرزند را مجدداً در پناه خاقان مغفور بایران فرستاده و خود
عازم بخارا شد علی الصباح که شاهزاده قیصر و زمان خان از صورت
حال آگهی یافتند شاد و شاکر با جمعیتی وافر از شهر بیرون آمده از
چهار جهة امیر علیخان و لشکر عرب را احاطه نموده اکثری از آنها را دستگیر

دستگیر یا طعمهٔ شمشیر ساختند و خود امیر مشار الیه با معدودی از جوانان
که آنها نیز خسته و مجروح شده بودند بطرف قاین فرار نمودند و سلطان
محمود بدون درنگ و ثبات با خاطری پریشان مانند سفیهان
و ضعیفان راه بادیه می پیمود تا خود را ببخارای شریف رسانیده بشاه
مراد بیک و امیر بخارا ملتجی شد امیر مشار الیه نخست مقدم او را گرامی
شمرده در اعزاز و احترام وی مبالغت می فرمود لیکن پس از آن که نامه
و سفیر شاه زمان رسید برحسب میل آن شهریار ابتداء اراده گرفتاری
و حبس او را نموده بعد بشفاعت و صوابدید علماء و فضلای بخارا از
این خیال درگذشته ببهانهٔ سفر مکهٔ معظمه او را مرخص و مطلق العنان نمود
سلطان محمود از آنجا نزد محمد رحیم خان والی ارگنج رفته از او نیز روی
رعایت و حمایتی ندیده باز از طریق استراباد بحضرت خاقان خلد آشیان
فتحعلی شاه قاجار شتافت پس از وصول بدربار ایران از طرف اعلیحضرت
همایون خاقانی کمال پذیرائی و احترام دربارهٔ او مرعی گردیده در منزل
میرزا محمد شفیع صدر اعظم او را جای دادند پس از چندی شاهنشاه ایران را
امداد سلطان محمود وجههٔ همت گردیده چنین اراده فرمود که بنفس نفیس

خویش با سپاهی بسیار و لشکری جرار بصوب خراسان توجه فرمود
و از آنجا لشکر با فغانستان کشیده ملک و مملکت موروث سلطان محمود را
از دست غاصبین انتزاع نموده بدو سپارد مقارن این حال طره
باز خان برسالت از طرف شاه زمان بدربار خاقانی آمده چنین
خواهش و تمنا نمود که نه شهریار ایران دست تعدی و تعرض بممالک
افغانستان دراز و نه شاه زمان باب تخطی و تجاوز بحدود ایران
باز کند حضرت خاقانی را چون عزم این سفر جزم بود مسئلت شاه
زمان را تلقی بقبول نفرموده رسول وی را بی نیل مقصود مراجعت
داد و با پنجاه هزار سوار رو بصوب خراسان نهاده و این واقعه مقارن
با سنه ۱۲۱۵ هجری بود چون بلاد عرض راه خراسان از قبیل نیشابور
و سبزوار از دست عمال شاه زمان منتزع و مسخر سپاه خاقانی شد باز
طره باز خان سابق الذکر از طرف شاه زمان با تحف و هدایای بسیار
بحضرت شهریار ایران آمده پیام آورد که برحسب معاهدت ولایت
خراسان ضمیمه حکومت افغانستان در قلمرو سلطنت درانیان است
مسئلت آنکه موکب خاقانی از سر عهد نگذشته است دست تعرض از

تعرض از آن مملکت کوتاه فرماید خاقان مغفور نیز استدعای شاه زمان
را پذیرفته عطف عنان بجانب دار الخلافه طهران فرمود و سلطان
محمود را در محال ترشیز گذاشته راتبه و علوفه برای وی مقرر داشت که در
این اثنا فتح خان بارک زائی فرزند ارشد پاینده خان وزیر مقتول با جمعیتی وافر
خود را بسلطان محمود رسانیده و سلطان محمود این را از فتوحات غیبی
و عنایات الهی دانسته در خیال تسخیر افغانستان شد و هنگامیکه ~~شاه زمان~~
شاه زمان برای تادیب و تنبیه طایفه سیک بمملکت پنجاب رفته
و مرکز حکومت افغانستان را خالی گذاشته بود سلطان محمود وقت را
غنیمت شمرده از راه سیستان بعزم تسخیر قندهار حرکت نمود و پس از
کوشش و یورش بسیار شهر مزبور را بحیطه تصرف در آورده از آنجا با خیل
و حشم عزیمت تسخیر کابل نمود و نیل ظفر لشکر انجم حشم را بقصد دفع شاه زمان
بصوب جلال آباد و پیشاور حرکت داد در قرب دره خیبر تلاقی دو
لشکر شد و بحکم اذا جاء القدر عمی البصر راه تدبیر کار بر شاه زمان
بسته و سپاه وی خسته و شکسته راه فرار سپردند و شاه زمان
چنانکه مسطور شد دستگیر و مکحول گردید و در روز پنجشنبه سیزدهم شهر

بیان فتح کابل

ربیع الاول ۱۲۱۶ هجری سلطان محمود بر سریر سلطنت افغانستان جالس
وتمکن گردید واین بیت بر خاتم شهریاری خویش نقش کرد
بعالم از عنایات الهی   علم شد دولت محمود شاهی وچاکران
خاص وخدام با اخلاص خود را علی قدر المراتب بمشاغل ومناصب
منصوب ومخصوص داشته بمال وجایزت بنواخت واز سایر رؤسای افاغنه
ممتاز وسرافراز ساخت وفتح خان فرزند پاینده خان ملقب بسرافراز
خان بارکزائی را بمنصب شخص اول ووزارت اعظم دولت نایل
وبلقب شاه دوست خان ملقب نمود وسایر امرا ووجوه را نیز
بمناصب مناسب وعطایای درخور وخلعتهای فاخر مفتخر فرمود پس
از چندی چون دولت انگلیس توهم اینکه مبادا سلطان محمود بجهة
وداد با سلاطین قاجاریه مملکت افغانستان را بتصرف ایشان گذارد
وسلاطین ایران را در افغانستان رفته رفته نفوذ واقتداری حاصل آید
بشجاع الملک برادر صلبی وبطنی شاه زمان بنای دوستی را گذاشته
بتحریص وتحریک واعانت پنهانی کمپنی شجاع الملک لشکری آراسته
بمنازعت سلطان محمود برخاست قضا را سه سال بعد از جلوس محمود شاه

محمود شاه منازعتی مابین فریقین شیعی وسنی در قندهار رخ نموده وزیر فتح
خان بملاحظه مصلحت ملکی با برادران خویش بحمایت قزلباشیه واطفاء نایره
فتنه وآشوب برخاسته قزلباشان را بجد وجهدی تمام از چنگ عوام
افاغنه رهاینده بود واین معنی باعث آزردگی وانزجار خاطر اکثر امرای
افغانستان شده در اوقاتیکه سلطان محمود وزیر فتح خان را بجمع آوری
وتحصیل مالیات هزاره وبامیان مأمور نمود امرای مزبور وقت را
غنیمت شمرده وسلطان محمود را نیز در خواب غفلت وغرور دیده فورا
شجاع الملک را که در حدود قندهار منتظر دولت ومنتهز فرصت نشسته
بود خواسته وخود بر سرای ملک وسریر سلطنت حمله ورگشتند سلطان
محمود وقتی از خواب غفلت دیده باز کرد که ابواب فتنه را باز وراه
عافیت را دور ودراز دید تا مگر جائی از آن ورطه بسلامت برد امرای
افاغنه درهای خانه را بر رویش بسته مانع از خروج وی شدند در این
مین شجاع الملک بنواحی کابل رسیده شهر را متصرف شد وسلطان
محمود را گرفته از سریر عزت بزنجیر ذلت کشید وخواست تا تلافی وقصاص
چشمهای شاه زمان او را نیز از حلیه بصر عاری سازد زمان شاه او را از

خواست

از این قصد باز داشت و کفت بعوض من نا بینا کردن محمود شاه سزاوار نیست
واز جادهٔ عدل و شرع دور است چه او مرا بقصاص و مکافات چشم برادر
بطنی و صلبی خویش همایون شاه مکحول ساخت و قصاص العین بالعین بجای
آمد دیکر اکر تو این جنایت بد رسانی از آن ترسم که دیکری نیز بر تو مسلط
شده همین معاملت را نماید و شایسته نمیدانم که تمام سلاطین درانیه
برنج عمی و کنج انزوا افتاده از وخامت مخالفت یکباره تاج و تخت شاهی
واین ودیعت الهی از این خاندان بیرون شود بالجمله شجاع الملک رای
نصیحت و پند زمان شاه پسند افتاده از اعمای سلطان محمود درکذشت
واورا محبوس نمود کویند که زمان شاه چشمهای همایون را از حدقه بیرون
آورده بود ولی محمود شاه فقط زمان شاه را مکحول ساخت چنانکه علی الظاهر
چشمهای زمان شاه صحیح و بی علت بنظر میآمد ولی بینائی نداشت مع القصه
چون شجاع الملک بر سریر جهانبانی جلوس نمود شاهزاده حیدر پسر شاه
زمان را بحکومت قندهار مامور و منصوب و میر علم خان برادر زادهٔ سردار
احمد خان نورزائی را بنیابت وی مقرر ساخت و خود با قشونی وافر رای
اخذ و استیصال کامران میرزا پسر محمود شاه و فتح خان وزیر حرکت

حرکت کرده در موضع چکان با ایشان تلاقی نمود و مصاف بحث داد
کامران هزیمت شد و با کمال ذلت و طیش از صولت جیش شجاع
الملک خائف و هارب پناه بعم خود حاجی فیروز الدین حاکم هرات برد
و شاهزاده فیروز نیز او را پناه داده بحکومت فراه منصوبش داشت
در اثنای اینحال خبر رسید که لشکر ایران بسرکردکی شاهزاده محمد ولی میرزا
والی خراسان بعزم تسخیر هرات از مشهد مقدس حرکت کرده اند
لاجرم حاجی فیروز الدین جمعیتی انبوه از کروه افاغنه و طوایف ایماق
فراهم آورده باستقبال سپاه ایران کسیل داشت در شش فرسنکی
هرات در محل معروف بشاده که دشتی وسیع الفضا و درخور رزم
و غزا بود تلاقی فئتین دست داده صفوف سپاه را آراسته
بکارزار پرداختند پس از قتال و جدال بسیار لشکر ایران منصور
و مظفر و سپاه افاغنه منهزم و منکسر و اکثر از آنها مقتول و مغلول و
شاهزاده فیروز الدین مستاصل و مخذول کردیده در شهر هرات
متحصن شد و ایرانیان بمحاصرهٔ هرات پرداختند چون زمان محاصره بطول
انجامید و خاطر محصورین و محاصرین ملول کردید بعضی از رؤسای هرات

همداستان گردیده قرار بر مصالحه گذاشتند که شاهزاده فیروزالدین یک زنجیر
فیل و یک صد طاقه شال ترمه کشمیر با مبلغی گزاف وجه نقد بشاهزاده محمود و
میرزا بدهد و فرزند خویش شاهزاده ملک حسین نام را برسم گروگان بمشهد
مقدس بفرستد شاهزاده محمود ولی میرزا نیز بدین قرار راضی شده و غنایم
و جرائم جنگ را بشرحی که مسطور شد ماخوذ و دست از محاصره برداشته
عزیمت رجعت بارض اقدس نمود بالجمله در حینی که سلطان محمود را
طالع مسعود از اوج عزت بحضیض ذلت افکنده و بسعایت و اقوای بعضی
از امرای دربار شاه شجاع او را محبوس داشت فتح خان وزیر که در
بامیان بود از استماع این سانحه سراسیمه گشته ناگزیر پس از فکر و تدبیر
خدمت شاهزاده قیصر پسر شاه زمان را برای خویش از ملازمت
شجاع الملک بهتر دانسته از راه هزاره بحضرت وی رفت و داد
باشارت شاه شجاع عم خویش وزیر مشار الیه را محبوس و بعد بشفاعت
و درخواست شیر محمد خان بامیزائی رها و مطلق العنان ساخته خان ۷
وزیر از آنجا خفیه بهرات گریخته خود را نزد حاجی فیروزالدین برادر ۴
سلطان محمود رسانید و او را بمقابلت و مقاتلت شاه شجاع و شاهزاده

و شاهزاده قیصر تحریص و تحریک کرد حاجی فیروزالدین سخن وزیر را بسمع قبول
اصغا نفرموده بل اقامت او را در هرات نیز باعث فتنه و فساد دانست
لاجرم خان وزیر با برادران هرات را گذاشته براه فراه رفت و چندی
در آن بلده در خدمت شاهزاده کامران بسر برد از آنطرف شجاع الملک
حافظ شیر محمد خان بامیزائی ملقب بمختار الدوله را برای دفع عبدالله خان
الکوزائی که از جانب سلطان محمود حاکم کشمیر بود و بدون اطاعت
شاه زمان درکمال استقلال حکمرانی آن خطه مینمود نامزد کرده پس
از رفتن مشار الیه شاه شجاع زمام تمام مهام مملکت و اختیار کلیه امور
دولت را چنانکه بمختار الدوله مفوض بود بکف کفایت محمد اکرم خان
بامیزائی تفویض نمود و حکومت قندهار را بشاهزاده قیصر برادرزاده خود
گذاشت و خود با فراغ بال و خرمی و اقبال روز و شب را بلهو و لعب
سر می کرد و همواره سخن از می و معشوق و رامشگر حافظ شیر محمد خان
بکشمیر رفته پس از مقاتله و مجادله عبدالله خان را مغلوب و دستگیر و
حکومت کشمیر را به پسر خویش عطا محمد خان واگذار کرده خود بکابل معاودت
نمود پس از ورود بکابل چون اوضاع کار و دربار شهریار را دیگرگون

و خود را از وزارت عظمی مخلوع و محمد اکرم خان با میرزائی را در جمیع امور
محل رجوع دید و دانست که خیالات شجاع الملک فاسد و بد است و
خدمتش پاید و چون گردکان برگنبد لهذا از او رمیده دل و آزرده
خاطر گشته در خفا شاهزاده قیصر برادر زاده او را بطغیان و عصیان
وی برانگیخت شاهزاده قیصر را نیز هوای سروری در سر افتاده سخن مختار الدوله
اش پسند شد و بهویدا و خرسند و منتظر وقت نشست تا آنگاه که شاه
شجاع بسمت دیرجات نواحی پنجاب قشلامشی فرموده مرکز ملک را
خالی گذاشت او لشکری وافر تدارک دیده بقصد استقبال عم خویش
شجاع الملک عزیمت پشاور نمود شاه شجاع پس از استماع این خبر جمعی
کثیر را با محمد اکرم خان وزیر و امیر افضل خان پسر مدد خان اسحق زائی
بمقدمة الجیش روانه کرده و خویش از عقب ایشان با سپاهی گران بصوب
پشاور حرکت نمود در منزل دو آبه تلاقی فئتین دست داد از دو
روی صفها ساختند و تیغها آخته بجنگ پرداختند نخست قشون قیصری
پیروز شده از هر طرف سپاه شجاع را تعاقب کردند و چون میدان
رزم را از ابطال خصم خالی یافتند حالی بیغما پرداخته از هر سو بربودن

بر بودن غنایم شتافتند شاه شجاع که با جمعی از دلیران در کمین غائب
بودند فرصت را غنیمت شمرده چون بلای ناگهان بر سر آنها تاختند و
شیر محمد خان مختار الدوله را با جمعی از سرداران شهایافته همه را
بقتل رسانیدند شاهزاده قیصر را تاب مقاومت و نیروی اقامت
نمانده راه فرار پیش گرفت که در این اثنا بشاه شجاع خبر رسید که سلطان
محمود با سایر شاهزادگان محبوس از بالا حصار کابل بحیله فرار کرده اند
شاه شجاع از شنیدن این خبر سخت متزلزل و آشفته حال گردیده سوار
بسیار در طلب ایشان بهر سوی روانه ساخت که شاید دوباره رسیدگان را
بدام آرد اما افسوس که سواران چندانکه بیشتر در طلب آنها تاختند کمتر
اثری از ایشان یافته بعد از سعی بسیار و رنج بیشمار بی نیل مرام مراجعت
کردند اما سلطان محمود پس از فرار از زندان بالا حصار بمثابه عنقا راه خفا
پیش گرفته بسرعت برق و باد شب و روز بادیه پیما بود تا خود را بفراه
رسانید و زیر فتح خان و برادرانش که مدتی بود در فراه بملازمت خدمت
شاهزاده کامران سر میبردند ورود سلطان محمود را بغایت مسعود
و وصول او را موجب حصول مقصود دانسته از این نعمت غیر مترقبه

شکرها و شادمانیها کردند و مقدمش را میمون و مبارک شمردند و باعذار
این دو بیت برخواندند که لو علمنا مجیئکم لنثرنا مهج القلب
او سواد العیون وفرشنا علی الطریق خدوداً لیکون المسیر فوق الجفون
گوئی برخسته جانان فراه قدمش دم مسیحا بود که یکدفعه مردان دل مرده
را جان داد و قوای شوق افسردگان را بیجان تهنیت قدومش را
روزی چند جشن عظیم گرفتند و در تدبیر مهام و تحصیل مرام گفتند و شنفتند
پس از چند روز اقامت سلطان محمود را بخاطر گذشت که اگر بشهر هرات
رود شاید حاجی فیروزالدین والی آنجا پاس احترام همین برادر خود را
رعایت نموده حکومت آنجا را تسلیم نماید پس روزی ببهانه شکار
و عزم زیارت تربت خواجه عبدالله انصاری داخل هرات شده چون
از برادر خویش در آن باب قولاً و فعلاً اقبالی ندید و شاهدی نیافت
با میل تمام بی نیل مرام بسمت فراه مراجعت نمود و روزی چند منتهز فرصت
بود و بخیال شاهد امانی و آمال سر میبرد تا روزی مسموع وی افتاد که
شاه شجاع بعزم قشلامشی بصوب پیشاور انتهاض نموده است فوراً
سلطان محمود بدستیاری و تدبیر فتح خان وزیر و مددکاری برادرانش

برادرانش عازم تسخیر قندهار شده بتهیه اسباب کار و اعداد پیاده و
سوار پرداخت و چون دستش از مال تهی بود و بضاعتی که بدان تدارک
سفر و تجهیز لشکر کند نداشت لهذا روزی چند غارتگری پیش گرفت و
راهزنی پیشه ساخت چند کاروان تجارتی را که از قندهار بهرات و از
هرات بقندهار میرفت تاراج کرده مالی وافر بدست آورد و تمام آن مال
و متاع فره را بر افاغنه فراه و حول و حوش آنجا بخش و تقسیم نموده لشکری
فراوان فراهم کرد و از آنجا بطرف قندهار ایلغار نموده زمانی نگذشت
که کابل و قندهار را بحیطه تصرف و تسخیر در آورد و پس از چندی شاهزاده کامران
پسر سلطان محمود که در قندهار ملازم حضرت پدر بود از وی استدعا نمود
که هرات را از حاجی فیروزالدین بهر حیلت و وسیلتی باشد گرفته بدو
سپارد ولی از آنجا که اکثر قبایل پادشاهی و طوایف سپاهی در حدود هرات
بودند سلطان محمود میدانست که حاجی فیروزالدین باختیار خطه هرات را
از دست نخواهد گذاشت بل بی غائله جنگ و جدال انتزاع هرات از کف
او امری محال است و بدین لحاظ در اجابت مسئول پسر توقف و تاملی داشت
از آنسوی چون خبر استیلای سلطان محمود بر کابل و قندهار بسمع شاه

شاه شجاع رسید آتش خشم و کینش شعله ور گردیده با سپاهی کینه خواه از پیشاور
بقصد دفع برادر رو براه نهاد سلطان محمود نیز ساختهٔ جنگ و ستیز شده
پس از انتظام لشکر و با جنود نامعدود موکب شاه شجاع را استقبال نمود
در قرب باغ نمله که قرب جلال آباد است تلاقی فئتین دست داد چون
نسیم فتح و فیروزی روزی سلطان محمود گردیده و نسیم نصرت بر
رایت او وزیده بود لشکر شاه شجاع بی قتال و نزاع بسلطان محمود
پیوسته و برخی دیگر که راه مخالفت پیمودند از تیغ بیدریغ محمودیان
مقتول و خسته شاه شجاع ناگزیرش بهزیمت و گریز در داده و آنچه اسباب
و اثاثهٔ سلطنت وی را بود بشاه محمود گذاشته راه وادی گمنامی و خمول
پیش گرفت و سلطان محمود قرین فیروزی و نصرت تمام آغروق
و بنه اردو و اسباب سلطنت شجاع الملک را با توپخانه و غیره بحیطهٔ ضبط
و تصرف ضبط در آورده بقصبه جلال آباد نزول اجلال نمود و از آنجا
فرزند خویش شاهزاده کامران را با جماعتی از لشکریان روانهٔ پیشاور
ساخت که اگر شاه شجاع بخواهد در آن سرزمین رحل اقامت اندازد و
بتحصیل مدد و تکثیر عدد پردازد و او را مندفع سازد پس از وصول

وصول شاهزاده کامران به پیشاور شاه شجاع مجال توقف را در آنجا ازین
محال دیده از آنجا نیز رمیده بطرف کوهستان خیبر پناه برد و روزی چند
در آنجا اقامت نموده بخت عزم کشمیر کرد لیکن چون کشتن شیر محمد خان
با میرانی و طغیان عطا محمد خان پسر وی را بخاطر آورد توجه عطا محمد خان
پسر وی را بخاطر آورده توجه بدان صوب را دور از صواب دانسته در
ثانی چون قندهار را خالی و اکابر ابدالی را اکثر از هواخواهان خود میدانست
عزیمت قندهار نمود که شاید در آن سرحد عقده از کارش گشاید و مفتح الابواب
فتح بابی نماید لاجرم بدانسوی نهضت فرمود پس از آگاهی اهالی آنجا
از قدوم او جمعی از امرا کبار که از جادهٔ اطاعت سلطان محمود انحراف
جسته بقندهار فرار کرده بودند علی الفور کمر خدمت و اتباع شاه شجاع را
بسته بدو پیوستند و او را باعزاز تمام آورده بمسند حکومت قندهار
نشانیدند سلطان محمود پس از استماع این خبر جماعتی از دلیران لشکر را بسر
کردگی شاهزاده کامران برای دفع شاه شجاع بطرف قندهار گسیل فرموده
چون توجه لشکر سلطان محمود سمع مسموع شاه شجاع افتاد باشی چند از
امرای افاغنه ساخته دفاع باستقبال آنها از شهر بیرون شتافت سردار

پردل خان برادر وزیر خان فتح که در ملازمت رکاب شاهزاده کامران
آمده بود با هزار حیله وتدبیر ولابه وتزویر وزبانهای چرب وچاپلوس
صالو خان اسحق زائی را که از امرای کبار ومشیر ومشار شاه شجاع بود با خود
متفق وهمداستان نموده وقت ترتیب صفوف حرب صالو خان بجای
اینکه برای شاه شجاع رزمسازی وجانبازی کند با جلادتی تمام از صف
سپاه او بیرون تاخته بی بیم وخوف عنان عزیمت بطرف شاهزاده کامران
وپردل خان معطوف ساخت وبملازمت ایشان پیوست سایر روسا
وسرداران شاه شجاع چون اینحال را مشاهده کردند پای ثباتشان از
جای جنبیده بی جنگ وپیکار رخت هزیمت وفرار بربستند وبر
بادپایان نشستند شاه شجاع بدبخت چون رشته نظام سپاه خویش از هم
گسیخته وآبروی خود در پیش خصم بداندیش ریخته دید خود نیز راه گریز پیش گرفته
با هزاران عار وننگ پشت به پیکار وجنگ داد وبا خاطری غمین پیوسته
این بیت میسرود   هر که را بخت یاوری نکند   کوشش وجهد رهبری نکند
از آن پس شاهزاده کامران قرین فتح وفیروزی داخل قندهار شده
بفرمان پدر بر مسند حکومت آنجا مستقر گردید در سنه ۱۲۳۱ هجری سلطان محمود

سلطان محمود از کابل به پیشاور و قشلامشی فرموده واز آنجا بسمت دیره
جات وسند حرکت نمود وحکومت دیره وسند را بنوابان اسد خان
وصمد خان برادران وزیر فتح خان تفویض کرد واز آنجا برای ییلامشی
بصوب کابل رجعت فرمود وچون عطا محمد خان پسر حافظ شیر محمد خان
بامیزائی حاکم کشمیر دیری بود که از پس کشته شدن پدر خویش دم از خود
سری وخودرائی وکوس مهتری وکشور خدائی میزد وبشاه شجاع وسلطان
محمود هیچ یک اطاعت نمیکرد وخراج نمیگذاشت ودر آن خطه استقلالی
تمام بهم رسانیده بود فتح خان وزیر تسخیر کشمیر را وجهه همت ساخته با لشکری
وافر رو بدان صوب نهاد واز راه جمون که از مضافات پنجاب است
داخل جلگه های کشمیر شده پس از محاربات بسیار وطول زمان جنگ
راه چاره بر عطا محمد خان تنگ شده گزیری جز تسلیم واطاعت ندید
وبا چند نفر از خدام خویش علی الغفله باردوی وزیر فتح خان رفته از در
پوزش در آمد وزیر مشار الیه ورود اورا از فتوحات غیبیه دانسته ویرا
چندانکه باید وشاید نوازش وتکریم کرد وبالاتفاق داخل کشمیر شده پس
از چند روز چنین مقرر شد که عطا محمد خان ایالت کشمیر را بوزیر واگذار

نموده خود با مال و عیال قرین ایمنی بهر طرف که خواهد ارتحال کند عطا
محمد خان هم بپاداش آن نیکی و احسان خفیة صندوقی مشحون به لآلی
آبدار و درار شاهوار بوزیر داده خود با اهل و عیال و خواسته و
اموال فارغ البال (امن بخی براسه فقد ربح) از کشمیر بیرون رفت پس
از مدت زمانی چون وزیر فتح خان خواست که از آن درهای ثمین و جواهر
ثمین بعضی اسباب و آلات نفیسه و ترتیب دهد و صیرفیان برای تقویم
آنها حاضر نمود معلوم افتاد که تمام آن گوهرهای ثمین مهره های رنگین است
لیکن چون کار از دست و تیر از شست رفته بود افسوس و ندامت سودی
نداشت پس سردار محمد عظیم خان برادر خود را بحکومت و صوبه داری کشمیر
برقرار نموده و خود از راه باره مولا عزیمت کابل کرد و با کمال روسفیدی
و نیکنامی بحضرت سلطان محمود رسیده مورد کمال اعزاز و تکریم و امر
وزارت بازید و تسلیم شد و در غایت استقلال و اختیار و نهایت
هوشیاری و درایت زمام مهام دولت را بکف کفایت گرفته بدون
اجازت و اشارت سلطان محمود و شاهزاده کامران کلیه امور دولت
و جمهور رعیت را بشخصه رتق و فتق میکرد و برای و اراده خاصه خویش

خویش اجرای احکام و امضای مهام مینمود چنانکه سلطان محمود را از سلطنت
جز نامی باقی نمانده بود درا نیوقت سلطان محمود مقدمه هرات و
خواهش شاهزاده کامران را که سابقا اشارتی بدان شد بفتح خان وزیر
اظهار داشت وزیر عرض کرد که اگر میل و اراده پادشاهی برین علاقه باشد
باشد که حاجی فیروزالدین خان از هرات معزول و شاهزاده کامران
بجای او منصوب شود هر آینه بیک حسن تدبیر و لطف حیلت قلعه هرات را
میتوانند تخلیه کرد پس در سال هزار و دویست سی و سه هجری برای حصول
این مقصود و وصول بدان مقصد تجهیز لشکر و بسیج سفر کرده با دوازده
هزار کس از کابل عزیمت هرات نمود و در ابتدای امر بحسب ظاهر
با سلطان محمود آغاز شورش و مخالفت کرده روزی چند در نواحی
قندهار با حضرت شهریار ساز حرب نمود و از روی احتیال جنگ و
جدالی بدون خونریزی و جانستانی برپا ساخت و تا مدت پانزده
روز از هر دو جانب توپها و تفنگهای بی گلوله در کار آتش فشانی بود
و تهدید بهلاک مینمود تا بر تمام مردم از دور و نزدیک معلوم افتاد که
که وزیر فتح خان سر یاغیگری و عصیان برداشته و رایت خودسری و

وطغیان افراشته وحق نمک نشناخته با ولینعمت خود نرد خصومت در
باخته است عجب کردند وسبب ندانستند تا آنکه وزیر نیکو تدبیر از
روی بازی پس از محاربات مجازی پشت بلشکر شهریار داده ورو بهزیمت
وفرار نهاده راه هرات پیش گرفت والتجای بحاجی فیروز الدین را بهانه
خویش ساخت تا حاجی فیروز الدین چون از دانش وفراست بی بهره بود
از قراین حال دانست که خان وزیر در کار احتیال وتدبیر است که هرات
از تصرف او بیرون آورد او نیز تدارک جنگ دیده با سپاهی معدود
از شهر بیرون شتافت پس از مقابله دو سپاه خان وزیر برادر خود دوست محمد
خان ویکتن دیگر از اخوان را برای فتح وتسخیر قلعه هرات مامور ومقرر نمود
وخود بمقابله حاجی فیروز الدین قیام واو را با خویش سرگرم جدال کرده
دوست محمد خان ابتدا با مستحفظین وکوتوالان قلعه هرات جنگیده تا بر آنها
غالب آمد وقلعه را فتح نموده تمام اموال ونقود خزانه وذخایر واثاث
حرمخانه پادشاهی را که روزگاری دراز در آن قلعه مکنوز ومذخر بود
بیغما برد گویند که دوست محمد خان بتوسط خاجه سرایان بند ازار قیمتی دختر
سلطان محمود را که خواهر شاهزاده کامران بود وتقریبا پنجاه هزار تومان

هزار تومان قیمت داشت از زیر جامه او بیرون آورده وحاجی
فیروز الدین با پسرانش دستگیر گردیده وزیر فتح خان پس از تسخیر هرات
چون گستاخی وسوء ادب دوست محمد خان را نسبت به پردگیان حرمخانه پادشاهی
استماع نمود براو بسیار سخت وناگوار آمده برادر خود را مورد عتاب وخطاب
کرد وتهدید بعذاب نمود دوست محمد خان چون این حالت را مشاهده کرد اندیشه
ناک گردیده بحکم حزم ودوربینی صلاح خویش در آن دید که فرار اختیار کرده نزد برادر
خود سردار محمد عظیم خان حاکم کشمیر رفته چندی در ظل حمایت او بیاساید
تا از پرده غیب چه بعرصه شهود رسد وعلی العجله بر باد خویش سوار وبطرف کشمیر
فرار کرد وزیر فتح خان چون از عزیمت برادر آگهی یافت کاغذی بسردار
محمد عظیم خان بتاکید اکید بل با تهدید شدید نوشت که او را محبوس دارد سردار
مشار الیه نیز بفرمان وزیر برادر خود را گرفته در وسط دریاچه معروف به دل
محبوس داشت مع القصه وزیر فتح خان پس از تنظیم هرات عزم تسخیر مملکت
خراسان نموده روز بیست وهشتم شهر ذی الحجه همین سال از شهر هرات
با عدتی وافر وجیشی قاهر عازم آنصوب گردید از طرف دولت علیه ایران
نیز ذو الفقار خان سردار سمنانی با جیشی جهانسوز وسپاهی کینه توز بدفع او

مامور گردیده در موضع کافرقلعه تلاقی فریقین دست داد و پس از حروب
بسیار که دشت پهناور از خون مردان کان مرجان شد و هزاران هزار
مردان کارخسته و پیچان نزدیک شد که افاغنه قشون ایران را شکست داده
از پیش بردارند از قضایای ربانی و تائیدات آسمانی در آن اثنا که فریقین
سرها از پا نمی‌شناختند و جانها بر سر نام و ننگ می‌باختند گلوله تفنگی بر بدن
وزیر فتح خان آمده از خانه زین بر روی زمین در غلطید خون از دهان
او جاری و غش بر وی طاری گردید یکی از ملازمانش در رسیده او را از روی
خاک برداشت و از میان معرکه بکنار برد لشکر افاغنه چون سرکرده خود را بدان
حال دیدند سراسیمه گردیده در عین غلبه مغلوب شدند و هر دو لشکر از
هزیمت یکدیگر بی‌خبر بمنازل خود مراجعت نمودند خان وزیر چون بهوش
آمد و خود را در عین فتح و ظفر منهزم دید متحیر و متغیر گردیده خواست تا بار
دیگر بمحاربه ایرانیان پردازد لیکن چون رشته نظامش از هم گسیخته و درخت
مرامش برگ و بار ریخته بود نتوانست عودت بجنگ کند و تحصیل نام و ننگ
و در آنوقت شاهزاده کامران نیز وارد هرات شده بود صلاح در آن
دید که رجعت بهرات نموده در ثانی با لشکری تازه روی بتسخیر خراسان آورد

آورد و پس از وصول بهرات و یکروز استراحت از رنج راه بحضور شاهزاده
کامران شرفیاب شد و چون شاهزاده نظر بدست درازی و گستاخی دوست محمد
خان نسبت به پرده نشینان حرم سلطنت در مجالس و محافل مورد طعن و سرزنش
خاص و عام گردیده بود علی الخصوص چنان بی احترامی بزرگی که نسبت بخواهر
او روی داده که هیچ سر از گریبان ننگ و انفعال نمی‌توانست برآورد و بوزیر
فتح خان بدگمان گردیده و رفته رفته رسوخی در خاطر او یافته بود که چنین
امر شنیع و حرکت فظیعی بی اطلاع و اشارت خود وزیر ممکن نیست بوقوع
رسیده باشد روز دیگر که وزیر فتح خان بحضرت شاهزاده رفت فورا او را
معاتب ساخته ببهانه دستگیر کردن شاهزاده ملک قاسم پسر حاجی فیروز
الدین میرزا و مواخذت دخول برادران او بحرم سرای پادشاهی ویرا دستگیر
کرده بپاداش آنهمه خدمات شایان و فتوحات نمایان گوهر گرانبهای
بصارتش را که سالیان دراز در صدف چشم از چشم زخم حوادث حفظ کرده
بود بمیل جفا سفته و در پرده خفا نهفته چنان دستور دانا را که تمام دقایق
امور بینا بود و در دانش و حذاقت معلم پور سینا در آنی بمجرد کمانی مکحول
و مغلول ساخته بخواری خوار روانه قندهار داشت سلطان محمود از وقوع

این واقعه بغایت آشفته و غمین و متغیر و خشمگین گردیده بر حال وزیر لب افسوس
خورد و کامران بدگهر را نفرین کرد و نامهٔ درشت و زشت بدو نوشت و از
خدمات وزیر نیکو ضمیر بسی یاد نمود و او را بدین کار ناصواب مورد عتابات
ساخت و از فرط خشم یکپاره از چشم بینداخت بالجمله چون وزیر فتح خان
بقندهار رسید و بحضرت سلطان محمود نایل گردید شهریار با وی اظهار عطوفت
و ملاطفت بی پایان فرموده و چندانکه واجب شناخت دلجوییش نمود و خواست
تا باز پیکرش را بتشریف وزارت بیاراید و بدستور سابق بمنصب پیشکاری
باقی گذارد فتح خان معروض داشت که اینک من بنده از حس بصر که سرآمد حواس است
عاری و بی نصیب مانده چگونه میتوانم با چشم کور متصدی امور گردم مگر آنکه از
میانه برادران من هر یک را حضرت شهریاری برای پیشکاری لایق پسند و
سزاوار داند متقلد این خدمت جلیل فرماید باز همچنان است که این منصب
شریف با خود این خانه را د ضعیف باشد اما از آنطرف چون قضیهٔ ناگوار
وزیر فتح خان بسمع سردار محمد عظیم خان والی کشمیر رسید از کوری برادر در بحالت دلتنگی شده
مصمم انتقام و جنگ گردید با سپاهی نامعدود و جنودی ستاره نمود از
کشمیر عزیمت پشاور نمود قبل از ورود او شاه شجاع نیز فرصتی بدست

آورده از لودهیانه براه پنجاب عازم تسخیر پشاور شده بود در
یک فرسنگی پشاور فیمابین دو لشکر تلاقی دست داده و محاربی سخت
رفته قضا را شاه شجاع شکستی فاحش خورده از طریق کوهستان بسمت سکار
پور رسند فرار کرد و سردار مشارالیه تمام توپخانه و آلات حرب و اموال
و نفایس سلطنتی او را متصرف شده اقتدار و استعداد کامل هم رسانید
شاهزاده کامران چون از سوء قصد و طغیان عظیم سردار محمد عظیم خان
آگاهی یافت از هرات بقندهار شتافته با بیست هزار سوار بقصد دفع
او راه سپار کابل گردید سردار مشارالیه یار محمد خان و امیر دوست محمد خان
برادران خود را با سه چهار هزار کس بمقابلهٔ شاهزاده نامزد کرده و شاهزاده
کامران نیز از قندهار شاهزاده جهانگیر و عطا محمد خان پسر شیر محمد خان
بامیزائی را مقدمة الجیش خود نموده بکابل فرستاد و ایشان مسابقت
ورزیده بشهر کابل در آمدند و بطیب خاطر اقامت گزیده ابواب ورود
بر بیگانگان مسدود ساختند امیر دوست محمد خان که برفقت یار محمد خان
و غیره بهوای تصرف کابل تا حدود جلال آباد رسیده بودند چون
از ورود شاهزاده جهانگیر و عطا محمد خان بکابل مطلع شدند ترس عظیم بایشان

لنگ و پای رجاشان بسنگ آمده و در آهنگ رجعت بودند که از فتوحات
غیبیه بحکم   چون عطا محمد خان با میرزائی را بواسطه
انفصال از حکومت کشمیر دیری بود که غبار کدورت و ملالی از دولت
درانیه خصوصا از شخص سلطان محمود در خاطر نشسته و باطنا کمر عصیان
و مخالفت این دودمان را بسته بود این موقع را برای اجرای خیال
خویش مغتنم شمرده در خفیه برای امیر دوستمحمد خان اعلام کرد که در عزیمت
خویش بدون وهم و اندیش تعجیل کن که بمجرد وصول شما بکابل جهانگیر را
گرفته مغلول میسازیم و بمعاضدت یکدیگر بحکومت کابل میپردازیم و محض
تاکید و استواری این عهد و قرار مزید اطمینان خاطر وی قرآنی
بخاتم خویش مختوم و برای او روانه داشت دوستمحمد خان این حسن اتفاق
از گشایشها و تاییدات حضرت مسبب الاسباب دانسته با کمال تعجیل
بصوب کابل عزم رحیل کرد عطا محمد خان نخست بمقابله و مدافعت بیرون
آمده بعد بدون محاربت و مکافحت بکابل معاودت نمود و زمانی
نگذشت که دوستمحمد خان نیز بشهر درآمد مشاهده اینحال شاهزاده جهانگیر
را مضطرب البال کرده ناگزیر با جمعی از قزلباشان و خاصان خویش

خویش پناه ببالاحصار کابل برده متحصن گردید و صورت حال را بشاهزاده
کامران نامه کرد اما امیر دوستمحمد خان برخلاف عهد با عطا محمد خان
غدر کرده او را بمنزل خویش دعوت نمود و چون او شاهزاده کامران را
باعمای وزیر اغوا و تحریک کرده بود قصاص و مکافات از وداد و مواخات
او بهتر دانسته فورا بسردار پیر محمد خان برادر خویش اشارت نمود تا جان
بینش را با گزلک از کاسه چشم درآورده گوشه نشین و عزلت گزینش ساخت
و از آن پس با کمال اطمینان بمحاصره بالاحصار و گرفتن شاهزاده جهانگیر
همت گماشته یک طرف برج حصار را بنیروی باروط بنیان کن منهدم
و ویران نمود لاکن در آنروز یورش و کوشش فایدتی نبخشیده کار محاصرت
تا چهل روز بطول کشید شاهزاده چون خصم را چیره دیده و امتداد زمان
محاصره و جنگ کار بر او تنگ کرد و از طرف شاهزاده کامران هم امدادی
بدو وی نرسید لاعلاج شباهنگامی از بالاحصار فرود آمده بطرف
قندهار فرار کرد امیر دوستمحمد خان که علی الصباح از فرار شاهزاده جهانگیر
آگاهی یافت جمعی را بتعاقب او فرستاده و خود بکار حکومت کابل و
ترتیب اسباب حرب و تهیه لوازم لشکرکشی و کشورستانی پرداخت تا از

از آنسوی سلطان محمود و شاهزاده کامران پس از ورود شاهزاده جهانگیر
وزیر فتح خان مکحول را که در آنوقت محبوس و مغلول بود برداشته با سی هزار
ش از لشکر نامدار قندهار در سال هزار و دویست و سی چهار بعزم ملاقات
دوستمحمد خان روانه کابل گردیدند در عرض راه چون سلطان محمود از تعداد
و جمعیت قشون دوستمحمد خان مطلع شد با خود اندیشه کرد که مبادا هنگام تصفیف
صفوف جنگ و مقابله دو سپاه که جای آزمایش شمشیر است نه گاه نمایش
تدبیر بعضی از اکابر و معاریف سلسله درانی وزیر فتح خان را از قید
رهانیده و بمعسکر برادر رسانیده باتفاق یکدیگر در انهدام اساس شاهی
و انهزام افواج سپاهی ما بکوشند تا حال ما زبون و کار دیگرگون شود پس
همان به که وزیر را در سیاست گاه حاضر نموده اکابر و اعیان درانی را طوعاً
کرهاً امر بقتلش فرمائیم و علی ای حال ایشانرا در قتل وزیر و عداوت خانواده
بارکزائی شریک و همدست کنیم تا تمام طوایف درانی بواسطه این جنایت
و دشمنی ناگزیر در خدمت ما یکدل و یکجهت شده و در عداوت امیر دوستمحمد خان
و اقفای او تعجیل نمایند پس در منزل سیدآباد تمام وجوه و اعیان سلسله
درانی را احضار فرموده مجبوراً همگی را بقتل وزیر فتح خان امر و اشارت

و اشارت نمود آنها نیز از بیم جان بقتل وی دست در داده و امتثال فرمان شاهی
خواهی نخواهی گردن نهادند آنوقت شاهزاده کامران خان وزیر بری از
التقصیر را در معرض سیاست و عقاب حاضر کرده طوایف درانی از خوف جان
بانهایت کراهت تیغها بر روی او کشیده بضرب دشنه و شمشیر وزیر بی نظیر را قطعه
قطعه نمودند گویند که آن شیر بیشه شجاعت از فرط غیرت ابداً هیچ زبان بجزع و فزع
نگشوده بلکه در آنحال آهی نکشید فقط در حین جان دادن شهادتین بزبان راند
و پیوسته خدا را یاد میکرد تا بدرجه شهادت رسید پس از قتل وزیر شاهزاده کامران
پر شرور عزیمت قلع و قمع امیر دوستمحمد خان را تصمیم و امر بحرکت سپاه نمود
اما غافل از اینکه جور و اعتساف ذنبی است عظیم (و ان الظلم مرتعه وخیم)
دوستمحمد خان چون از قتل برادر مستشعر گردید گریبان صبر دریده اما چون خصم بد
اندیش در پیش بود ماتم داری و سوگواری برادر عزیز را مرهون بوقت دیگر نمود
در کار حرب و پیکار تعجیل فرموده و لشکر از کابل بیرون کشیده قلعه قاضی را
معسکر خود ساخت و میمنه و میسره و قلب و کمینگاه و مقدمه و ساقه سپاه
را مرتب نموده سنگرهای متین بست و در کمین خصم نشست شاهزاده کامران
چون بمنزل معروف بمیدان رسید و از آراستگی لشکر و حصانت سنگر و پیشدستی

امیر دوست محمد خان در آن معسکر واقف گردید مراجعت کرده از جاده اوبارک
متوجه قریه چهار آسیا شد امیر دوست محمد خان نیز از آنجا کوچیده در قریه هندکی
بمقابل لشکر شاهزاده اردو زد روز اول که تلاقی فریقین دست داد دوست محمد خان
چون قلت سپاه خویش و کثرت عدد بداندیش را ملاحظه نموده و دید او را
بهمه جهة زیاده از چهار پنجهزار پیاده و سوار و دو عراده توپ در مقابل لشکر انبوه
خصم میسر نگشت بمدلول کریمه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله
خاطر خویش را تسلیت و تسکین داده و توکل بحق متعال نموده از آن پس سپاه
خود را بجوایز وافره و خلاع فاخره نوازش و استمالت فرموده بحرب خصم تحریص
و ترغیب کرد چون از دو طرف تصفیف صفوف شد ایشیک آقاسی دلاور
خان الکوزائی که از اطوار ناهنجار شاهزاده کامران بغایت نفور و ملول
بود از سپاه او انحراف جسته با سوار و پیاده جمعی خویش دفعة واحده رو
بلشکرگاه امیر دوست محمد خان نهاد این واقعه موجب قوت قلب سپاه کابلی
و شکست خاطر شاهزاده گردید و چون آن روز نزدیک بشام بود محاربین
بی هنگام قرار جنگ را بدیگر روز نهاده هر یک بمعسکر خویش عطف عنان نمودند
چون شب بر سر دست شد دوست محمد خان بحکم رای رزین و دلالت خرد دوربین

عطا محمد خان ولد شیر محمد خان بامیزائی را که نابینا و در بند او محبوس و گرفتار
بود طلب نموده و با برادران خویش متفق الکلمه او را مخاطب ساخته گفتند آگاه
باش که ما را از این پیش رشته رجا از دولت صدوزائی در آنی یکبار منقطع
گردیده و روز امیدمان بشام حرمان رسیده است خصوصا بعد از آنکه از سوء
سیاست و تدبیر تحمل حیات چنان وزیر بی نظیری را بی هیچ مقدمه خطا و تقصیری
با اره جفا قطع نموده و بدین صدا از طریق عدل و داد و راه صلاح و سداد یکسو
افتادند دیگر ما را که هنوز بقدر عشری از همین برادر شهید خویش خدمت
نکرده و صداقت نورزیده ایم چه امید خیری از این خاندان شقاوت بنیان
تواند بود پس ما بحکم غیرت و حمیت اینک ترا نیز از دم تیغ تیز گذرانیده
با چشم کور بقعر گور میفرستیم چنانکه درانیان از خدا بی خبر با برادر نیک اختر ما همین
معاملت کردند آن مسکین اسیر اگر چه چاره و تدبیری جز تسلیم و رضا در
راه قضا نداشت ولی بفحوای الغریق یتشبث بکل حشیش چنین عرض کرد من کور
مغلول که امروز اسیر بند و گرفتار کمند شما هستم چه توانم کرد و از اراقت
یک قطره خون این مسکین بیگناه چه سود خواهید برد پس اگر تأخیر در قتل من
روا دارید شاید چه مرا بخاطر فاتر چنین رسیده است که مکتوبی با ملا خویش

و خط برادرم بشاهزاده کامران نوشته شاید بلطف احتیال کاری کنم که زمام
دولت و تاج سلطنت را بی حدوث غائله جنگ و جدال و اشتعال
نایره حرب و قتال برای شما بدست آورم امیر دوست محمد خان باقتضای
حزم قتل او را از آن روز بروز دیگر افکند که اگر کار بر وفق مراد پیش آمد و مکتوب
او موثر و مفید افتاد فبها المراد و الا صید در دام و تیغ در نیام است پس
عطا محمد خان که بجرم دوستی در آنیان برنج غمی و کنج حبس و انزوا گرفتار
شده بود رقعه بخط غلام احمد خان برادر خویش بجهت شاهزاده کامران
بدین عنوان نگاشت که این بنده صادق النیه خالص العقیده در راه هواخواهی
شما بدین روز گرفتار آمده ام و البته مراتب اخلاص و ارادت و عالم بندگی
و اطاعت این بنده همه وقت بر شما مکشوف و آشکار و کالشمس فی رابعة النهار
مستغنی از برهان و گواه بوده است اکنون آگاه باشید که امرا و سران سپاه
و بسیاری از لشکریان شما در خفا با امیر دوست محمد خان چنین عهد و پیمان کرده
و با قرآن مجید سوگندها یاد نموده اند که فردا در هنگام گرمی هنگامه آن
شاهزاده آزاده را دستگیر کرده با میر دوست محمد خان بسپارند چون این عهد بست
محکم و میثاقی مبرم تا وقت بدست است و تیر چاره در شست فرصت را

غنیمت شمرده بی جنگ و ستیز راه گریز پیش گیرید که چه بسیار سرها بر غرور
جوانی و دعوی پهلوانی بباد رفته است و چنانچه سر بجای بود عار انهزام
و فرار از خصم را ابواب تلافی باز است و دامنه ایام دراز پس بعلامات
مخفیه آن مکتوب را تصحیح و تصدیق برسولی امین سپرد که بچابکی آن را برده
در خفیه بشاهزاده کامران سپارد و جواب آن گرفته باز آرد در آن هنگام
که ظلمت شب جهان را فرو گرفته و رهروان سپهر از بیم تیغ بیدریغ مهر دزدیده
آهنگ سفر نمودند رسول مزبور رسیله عطا محمد خان را بلشکرگاه کامران
میرزا برده در حینی که شاهزاده با جلسا و ندمای خویش بر سر خوان طعام
نشسته مشغول شام بود تقدیم حضرت وی نمود شاهزاده همینکه سطری
چند از آن مکتوب را مطالعه کرد بیم و هراسی عظیم در دل او راه یافته تلبیسات
عطا محمد خان را صدق محض و محض صدق پنداشت و تمام آن کلمات بی
اصل را بگوش جان نیوشیده علی الفور بدون امتیاز دوست از دشمن در خفیه
خواص خدم خویش را بزین کردن اسبان اشارت فرموده پاسی که از شب
گذشت بجانب قندهار فرار کرد علی الصباح که خواتین و سران سپاه او
از این حقه بازی و حیله سازی آگاهی یافتند انگشت حیرت بدندان گزیده

افسوس زیاد خوردند ولی هیچ سودی نداشت پس همگان ناگزیر تمام بنه
و آغروق را بر جای خود گذاشته عنان عزیمت بصوب قندهار معطوف
داشتند شاهزاده چون بمنزل کلات رسید شنید که هنگامیکه او عزیمت
تسخیر کابل نموده بود سردار پردل خان برادر امیر دوست محمد خان با سایر
برادران و بستگان و جمعی از طایفهٔ بارک زائی از قلعهٔ نادعلی بعزم تسخیر
قندهار آمده و با گل محمد خان نوفل زائی نایب الحکومه قرار براین دادند که
هرگاه شاهزاده کامران هزیمت یافته عنان از جنگ برتافت بدون
محاربت و مبارات حصار قندهار را بدیشان تسلیم نماید و الا فلا بدین
عهد و قرار سرداران از بیرون قلعه و قلعگیان از درون باطمینان
خاطر بانتظار شکست یا فتح شاهزاده روز میگذرانیدند تا کار را یکطرفی
کنند شاهزاده از خوف جان بر خود لرزید و فورا از همانجا راه
مخوف را گذاشته عنان عزیمت بطرف هرات معطوف داشت
و چندی در آنجا اقامت نمود تا از صورت حال مستحضر شود چون از
گرفتن سرداران قلعهٔ قندهار را خبر صریح یافت عزیمت هرات نموده بعد
در آنجا بر طبق منظور و مرام حکومت کرد و استقلالی تمام یافت چنانکه از

چنانکه از سلطان محمود جز نامی باقی نماند پس از چندی با پدر خویش در باب
حکومت آغاز منازعت نهاده سلطان محمود که در آنوقت روز شبابش
بشب شیب کشیده و ستارهٔ عمرش نزدیک بافول رسیده بود و علاوه
بر آن از ظلم پسر بدگهر روز بروز میکاست و موت خویش را بدعای شبانه
از خدای یگانه میخواست تیر دعایش بهدف اجابت رسیده در سنه ۱۲۴۴
هجری جهان فانی را بدرود و آهنگ سرای جاودانی نمود و مدت
سلطنتش بیست و چهار سال بود و پسرش شاهزاده کامران بداختر مدتی
در حکومت هرات با کمال غفلت و بیخبری بلهو و لعب روز میگذرانید
و مدام بشرب مدام و سماع دف و تار و وصل گلرخان خلخ و تاتار
مشغول و شعوف بود و تمام عمرش بنابکاری مصروف تا عاقبت الامر
از افراط در خمر و چیرگی در جور و اعتساف بحکم آنکه گفته اند لطف حق با
تو مدارا ها کند چونکه از حد بگذرد رسوا کند حق سبحانه و تعالی وزیر یار
محمد خان الکوزائی را که یکی از امراء دربار و معتمدان کبارش بود بروی
گماشت تا او را در خفیه هلاک و عرصهٔ ملک را از لوث وجودش پاک کرد
وانتقام وزیر فتح خان از او کشیده آمد

ذکر سلطنت شاه شجاع بن تیمور شاه

بدانگاه که شاه زمان رونق افزای اورنگ شاهی بود شجاع الملک
بروایتی در حکومت پیشاور بسر میبرد و بعد از انکه در سنه ۱۲۱۶ خبر شکست
و کحولی شاه زمان بدو رسید جیب شکیبش بدست اضطراب و بیقراری
چاک شد و از فرط اندوه و غم مشرف بهلاک اما چون کحولی و معزولی
برادر را چاره و علاجی نبود ناچار رضا بقضا داده شکیبائی پیشه
ساخت و انتقام را بوقت دیگر گذاشت و باانکه در انحال زیاده از دوبیست
ش ملازم حاضر رکاب نداشت قدم بپاورنگ خسروی گذارده افسر
سروری بر سر نهاد و درویش و توانگر را سیم و زر داد و سکه و خطبه بنام خویش
کرد و سپاهی که درخور شاهی بود گرد آورد و اکثری از لشکریان سلطان
محمود را نیز بدام احسان و انعام خود گرفتار نمود و خلقی را مرهون عطیات
خود فرمود و چون صیت کرم و آوازه مکارم اخلاقش مشهور آفاق شد
جمعی از سرداران نامی سپاه محمودی مانند محمد علیخان اسحق زائی و سردار محمد
اکرم خان بامیزائی و غیرهما از نزد سلطان محمود گریخته بشاه شجاع پیوسته
و از آن پس همه روزه طایفه درانی ده ده و پنج و پنج سواره و پیاده

و پیاده از کابل بحضرت وی وفود مینمودند و بر عدد و استعداد او میافزودند
لاجرم عزیمت تسخیر کابل را تصمیم نموده با استعدادی وافر و بحری مواج از
از افواج عساکر رو براه نهاد و محمد علیخان اسحق زائی را با پانصد سوار جرار
به پیش قراولی اردو مامور فرمود که همه جا دو منزل پیش برود در بین راه
بعرض شاه شجاع رسید که سلطان محمود نیز جمعی را بسرداری عبدالواحد خان
بارک زائی وغیره بمقدمة الجیش فرستاده و اکنون بجلال آباد رسیده و با پیش
قراولان شاه شجاع درآویخته و خونها در میانه ریخته آخر قراولان مخالف
تاب مقاومت نیاورده بعضی بسوی کابل فرار و جمعی خدمت شاه شجاع را
اختیار نمودند شاه شجاع محمد علیخان را در جلال آباد امر بتوقف فرمود تا موکب
شهریاری از عقب رسیده و دو ارد و بهم پیوسته بدون درنگ آهنگ
تسخیر کابل نمودند چون بمنزل اشپان رسیدند هنوز لشکریان و خدام از کار وضع
احمال و ضرب خیام فراغت نیافته بودند که غفلة سپاه محمودی بطور ایلغار
پدیدار گشت موکب شاه شجاع با وجود پراکندگی دل از کف نداده بتعجیل
تمام بیارگیها برآمدند و صفها آراسته بقتال پرداختند در گرمی هنگامه و میان
گیرودار جمعی از خوانین قزلباشیه و درانی که از شاهزاده کامران دلگرانی

داشتند از صفوف سپاه سلطان محمود انفصال جسته بشاه شجاع پیوستند و
زیر فتح خان و شاهزاده کامران را غیرت دامنگیر شده بر لشکر شاه شجاع
که از طایفه خلیل و مهمند پیشاور بودند حمله نموده در همان یورش اول جمعی از
سران و رؤسای لشکر شاه شجاع مجروح و مقتول گردیدند و ما بقی تاب
مقاومت نیاورده بهر طرف پراکنده شدند و جمعی از سواران جرار چون
خط پرکار شاه شجاع را که در قلب میدان جنگ پای اقامت و ثبات می فشرد
احاطه کرده آهنگ قتل او داشتند ولی چون خزانه و صندوق خانه
سلطنت در پیش روی او بود سواران متوجه غنیمت شده و شاه شجاع
فرصت را مغتنم شمرده با پنجاه سوار از میدان رزم به تیزتگی رخش بیرون کشیده
بسوی سفیدکوه و از آنجا بدره خیبر پناه برد ولی درین راه صدمات
بسیار و متاعب بیشمار از تلخی راه و قلل جبال بدو رسید پس از ورود بدره
خیبر جمعی از رؤسای لشکری و سرداران افغان خیبری و غیرهم بحضرت
وی نایل و شرفیاب شده بخلاع فاخره و جوایز وافره ایشان را استمالت
فرمود و چندی در آنجا اقامت نموده درین فرصت شاهزاده کامران به
پیشاور رسیده چندگاه بامر حکومت و تنظیمات آنخطه پرداخت و هنگام

مراجعت عبدالواحد خان بارک زائی را بفرمانگذاری و خواجه محمد خان
فوفل زائی را بسرداری محال پیشاور منصوب و برقرار فرموده بکابل عودت
نمود شاه شجاع چون از رجعت کامران بکابل آگاهی یافت وقت را غنیمت شمرده
با خوانین خیبری ساخته بمظاهرت چهار پنج هزار سوار و پیاده به تسخیر پیشاور
پرداخت چون خواجه محمد خان از عزیمت شاه شجاع مستحضر شد با جمعیت
خود از پیشاور بیرون تاخته مشغول دفاع و قتال شد و حربی سخت در میانه رفته از
این خونریزی و فتنه انگیزی نتیجه چیزی جز شکست بدست شاه شجاع نرسید
باز از بیم ترکتاز خصم پشت بر رزم داده همه جا تا دره خیبر فرار کرد و تا مدت
یکسال دیگر در آنجا روزگذرانید و چون از تسخیر کابل و پیشاور مأیوس شد
عنان عزیمت بصوب قندهار معطوف ساخته بدانسو تاخت چه پیداست
که درانیهای آنخطه بلکه عموم افاغنه آنجا هواخواه و چشم براه او هستند بدین
امید و امل سهل و جبل را پیموده و از راه پر از نشیب و فراز راطی نموده تا
بحدود ترکی و نواحی توخی رسیدند و در رکاب آنشهریار بهمه جهة آن سیصد
پیاده و دویست سوار بیش نبود خوانین غلجائی که همه از سلطان محمود
باطنا آزرده خاطر بودند و زوال دولت او را از خدای لایزال

مسلمات مینمودند از قدوم شاه شجاع چندان شاد و فرخناک شدند که
ظمانی آب حیات یابند یا غریقی بسفینه نجات نشینند فرخنده مقدمش را
گرامی شمردند و نثار قدمش را نقد جان حاضر کردند و هدایای لایق بخدمتش
آوردند و از جمله ایشان که زیاده از همگان جان فشان بود فتح خان
توخی بارک زائی بود و پس از چندی سرکردگان آنها بخدمت شاه شجاع
شرفاندوز شده معروض داشتند که اگر صبیه فتح خان توخی را حضرت
شهریاری بکنیزی و پرستاری قبول فرمایند البته مایه افتخار این
غلامان عبودیت شعار خواهد بود شاه شجاع را که هوای تسخیر قندهار در سر
بود و نیل بدین مرام که بتقویت و مظاهرت آن قوم میسر محض استحکام روابط
دوستی و اطمینان به پشتیبانی ایشان مستدعای آنها را بشرف اجابت
و قبول مقرون داشته کریمه فتح خان توخی بارک زائی را بعقد ازدواج
خویش درآورده پس از چند روز از آنجا حرکت کرده بطرف کوتشال توجه
فرموده و اوقات زمستان را در آنجا بسر برده امّا در آنوقت از وجوه
نقدینه که اسباب کار و مایه اعتبار سلطنت است چیزی که بقدر پشیزی
ارزش داشته باشد در خزانه باقی نمانده بود لهذا کاروانی را که در

که در آنوقت از شکارپور بقندهار میرفت ملاقات فرموده مبلغ پنجاه هزار
روپیه از آنها استقراض و وعده ادای آن را پس از فتح قندهار داد و بعد از
اخذ تنخواه از تجار اعداد کار کرده عزیمت قندهار نمود چون بمحال کتل کوچک
رسید مسموع حضرتش افتاد که جمعی از سپاه محمودی بسرداری صالح محمد خان
باستقبال وی میآیند و با آنکه از سپاه سواره زیاده از دویست نفر همراه
نداشت متوکلا علی الله آهنگ جنگ نموده مقدمة الجیش سپاه شاهزاده
کامران را منهزم و پراکنده ساخت شاه شجاع و سپاه معدود او را ازین
فتح قوت قلبی فوق العاده دست داده آن دلیران بی اندیشه که دل بمرگ
نهاده چون شیران بیشه که صید از چنگ داده باشند کوچ بر سر کوچ رو بقندهار
تاخته تا بمحال ارغستان که تقریبا پانزده فرسنگ تا قندهار مسافت دارد
رسیده رحل اقامت افکندند و روزی دو سه از رنج راه آسوده بجمع و ترتیب
سپاه پرداختند درین اثنا خبر رسید که شاهزاده ملک قاسم پسر حاجی فیروز
الدین با دو هزار سوار جرار بامداد شاهزاده کامران از هرات بقندهار
رسیده و با سه هزار سوار از آنجا تدارک دفاع شاه شجاع را دیده و اینک
آن لشکر ساخته با تیغهای آخته بمقابلت وی بیرون تاخته اند چون لشکر

قندهار بدو فرنگی ارغستان رسیدند شاه شجاع در حالی که زیاده از
پانصد تن جمعیت نداشت شبا هنگامی با یاران و سواران خویش بعقب
نشسته تا خود را به بوری رسانید در آنجا شاهزاده قیصر پسر شاه زمان بعم
خود پیوسته بعد از چندی درنگ بصوابدید بعضی از امرا برادرزاده خود را
با جمعی از خوانین و سران قوم بصوب قندهار گسیل نمود و خود بطرف
کابل روانه گردیده چون بحوالی آن بلد رسید وجوه و اعیان و امرا
و سرداران کابل که همه از سلطان محمود آزرده خاطر و رمیده دل بودند
و پیوسته تمنای فتح البابی از طرف مفتح الابواب مینمودند یکمرتبه بر سلطان
محمود شوریده او را در بالا حصار کابل محصور و عریضه معروض حضور شاه
شجاع داشته او را ملک مطاع خواندند و بمقر سلطنتش دعوت کردند
شاه شجاع که در آرزوی چنین موقعی بود وقت را مغتنم شمرده بسرعت
برق و باد رو براه کابل نهاد و درین راه باز جمعیت بسیاری از سرداران
سپاه مانند رحمت الله خان نوفلزائی و عطا محمد خان و گل محمد خان پسران
حافظ شیر محمد خان بامیزائی برکاب میمونش پیوسته نطاق بندگیش بکمر
بستند عاقبت قرین فتح و نصرت و هم عنان فیروزی و شوکت بشهر

بشهر کابل نزول اجلال نمود محصورین بالا حصار چون از قدوم موکب شاه
شجاع اطلاع یافتند با خوف و خسران تمام کلام الله شریف را وسیله عفو
و شفیع جرائم خویش ساخته از حضرت وی استدعای بخشش کردند و بسی
پوزش نمودند تا شاه شجاع بدیشان بخشود و سلطان محمود را فرمان داد
تا با کمال عزت و احترام از بالا حصار فرود آورده ولی دیگر روز باز او را
محبوس و خود بر اریکه سلطنتش جلوس نمود و پس از استقرار بر اورنگ
خسروی شاهزاده حیدر فرزند شاه زمان را بنیابت احمد خان نورزائی
و عطا محمد خان بامیزائی و غیرها با شش هزار سوار از جماعت درانی و
دسته غلامان سلطان برای حرب قندهار و فتح آن دیار نامزد و مقرر
فرمود و ایشان بیدرنگ آهنگ راه کرده پس از طی مراحل بقریه چکاران
که دو منزلی قندهار است نازل شدند چون خبر ورود ایشان بسمع شاهزاده
کامران رسید تاب مقاومت آن سپاه را نیاورده بطرف فراه فراری
شدند و شاهزاده حیدر با کمال اقتدار بر قندهار استیلا یافته خبر این
فتح بی شکنج و ریح بی رنج را بصحابت سرعی سبک سیر بحضرت شاه شجاع
معروض داشت شهریار پس از چندی حکومت قندهار را بشاهزاده قیصر

و وزیر فتح خان

واگذار و شاهزاده حیدر را احضار بدربار فرمود و درین ضمن شاه شجاع
را کافر نعمتی و ناسپاسی عاشق شنواری که نسبت بشاه زمان
مرعی داشته و راه نمک بحرامی را با اولیای نعم و سلسله ملوک مشروع
و مسلوک نموده بود بخاطر گذرانیده جمعی از سواران خونخوار را برای
دستگیری و استیصال او مامور و مشار الیه را با تمام عشیرت و اقوام
اسیر و دستگیر و حصون و قلاع آنها را منهدم و خراب نموده اسرا را
در سلاسل و اغلال کشیده با کمال ذلت و خواری بحضرت شهریاری
آوردند شاه شجاع عاشق شنواری را بپاداش کفران نعمت مستوجب
کمال نقمت دیده فرمان داد تا او را در دهان خمپاره گذاشته بنیروی
باروط اجزاء جثه‌اش را چون جراد منتشر و هباء منثور از هم پراکنده
و متفرق و معدوم ساختند و اصحاب و اعوانش را در زاویه زندان
محبوس و منزوی گردانیده فتنه وجود آن قوم را خاموش کردند چون
حراست و تنظیم ولایت کشمیر و دیرجات از دیر زمانی وجهه همت حضرت
جهانبانی بود رایات ظفرآیات بدانصوب در اهتزاز آمده امر مطاع
بجنبش جیش غزنفاذ یافت و پس از چند روز خود آن شهریار نیز از کابل حرکت

حرکت کرده در چمن بگرامی نزول اجلال نمود وزیر فتح خان که در آن وقت بتعاقب
حافظ شیر محمد خان وغیره بدربار شاه شجاع حاضر شده و مورد الطاف و
مراحم پادشاهی افتاده بود استدعای نمود که اکنون که حضرت جهانبانی
عزم سفر دارند اگر این غلام خانه زاد را روزی چند اجازت فرمایند که
تدارک سفر خود را دیده سپس برکاب اعلی پیوندد نهایت رافت و
بنده نوازی خواهد بود پادشاه نیز استدعای او را بشرف قبول مقرون
و او را چندی اذن اقامت فرمود خان وزیر چون موکب شهریار را
دور دید از کابل بطرف قندهار فرار کرد خبر فرار او که بسمع شهریار رسید فرمانها
برای اخذ و دستگیری او باطراف فرستاده و خود به پیشاور نزول
اجلال فرمود و جمعی از ملازمان را برای تحصیل خراج و منال بطرف
کشمیر و دیرجات ارسال داشته پس از چندی با نقود وافره و پیشکشهای
بسیار رجعت بدربار شهریار نمودند در این اثنا بسمع اعلی رسید که وزیر
فتح خان پس از فرار راه عذر و خیانت شهریار را پیموده بقندهار رفته
شاهزاده قیصر را بهر نحو که دانسته و توانسته است از جاده اطاعت و
فرمان برداری پادشاه منحرف و اکنون عازم تسخیر کابل گردانیده است شاه

شاه شجاع از پیشاور برای مدافعهٔ شاهزاده قیصر و وزیر فتح خان آهنگ
کابل فرمود چون موکب شهریاری بقلعهٔ قاضی و شاهزاده قیصر بمحل
میدان رسیدند وشب برسر دست درآمد فیض الله خان فوفلزائی با
دسته از سواران خود و جمعی از درانیان از معسکر شاهزاده قیصر جدا
شده پاسی از شب گذشته بموکب شهریاری پیوستند و فی الحال شرف اندوز
حضور گردیده مورد تفقد و مکرمت شاهانه شدند شاهزاده قیصر و خان
وزیر را از وقوع این امر دغدغهٔ تمام در خاطر راه یافته تاب مقاومت
و نیروی مقابلت باسپاه پادشاهی نمانده فرار بر قرار اختیار
نموده راه قندهار پیمودند شاه شجاع بی زحمت جنگ و جدال قرین
فتح و فیروزی و اقبال مراجعت نموده رونق افزای دار الملک کابل
گردید چون پاس احترام شاه زمان مکحول را زیاده رعایت میفرمود در
در اثنای سخن معروض وی داشت که تلألو لآلی درخشندگی جواهر ثمینه
همانا برای حظ نظر و زیب پیکر است از آنجا که امروز پیکر والی وجود
از لآلی چشم عاری و خالی است اگر مرحمت فرموده مکشوف دارید
که دو گوهر گرانبهای کوه نور و فخراج که هریک بمیزان خراج مملکتی است

مملکتی است در کجا نهفته اند و بچه حکمت و مصلحتی تاکنون بازنگفته لطفی بجا
خواهد بود چه میترسم این وصلات گرانبهای خاندان سلطنت درانی
چندان مکتوم از نظر ماند که معدوم الاثر گردد شاه زمان جواب داد که
هنگامیکه در قلعهٔ عاشق شنواری مختفی و متواری بودم کوه نور را در
شکاف دیواری مستور و فخراج را در جویباری مخفی داشتم پس شاه شجاع
بعضی از معتمدان درگاه را فرستاده پس از تفحص تمام و تجسس مالاکلام کوه
نور را که در نزد ملائی بود و او از غایت جهل و نادانی قبالجات را بدان مختوم
مینمود و فخراج را نیز که بدست یکی از طلاب هنگام غسل در آب افتاده
بود گرفته هردو را بحضرت شهریار آوردند در سال دوم جلوس آنشهریار
که مطابق با سنه ۱۲۲۰ هجری بود سفیری از طرف حیدر شاه امیر بخارا و
قلیچ خان حاکم خادم با هفت قطار اشتر لنار و بیست راس اسبان پیل
پیکر و نفایس بسیار از نسایج و معمولات دیبا و زر و عرایض چند مشعر بر اظهار
ارادت و اخلاص بآستان شهریاری رسیده هدایا و نامه جات از
لحاظ نظر شاه شجاع گذشت ضمناً تمنا و التماس امیر بخارا این بود که خواهر
خورشید منظر خود را بشرف ازدواج آن خداوند تخت و تاج داده از

از مواصلت و پیوند شاه شجاع افتخار و ابتهاجی حاصل کنند پادشاه هم
چون وداد و پیوند با امارت بخارا مایهٔ قوام دولت و استحکام سلطنت آن
خانواده را پشتوان دیار و ظهیر و مددکار خود میدانست تمنای ایشان را
مقرون باجابت و قبول داشته ایلچی را با تحف فراوان بصوب بخارا
رجعت داد و خود از کابل عزیمت شدهار نمود تا بقلع و قمع دشمنان و فتنه
جویان آن دیار پرداخته خاطر خویش را از اندیشهٔ کار آنها فارغ سازد
چون بحدود کلات غلجائی رسید و شاهزاده قیصر و فتح خان وزیر از
ورود موکب ظفر کوکب شاهی آگاهی یافتند تاب مقاومت و مبارزت
در خود ندیده فرار بر قرار گزیده شاهزاده قیصر بسمت دهله گریخت و
فتح خان راه فراه پیش گرفته پناه بشاهزاده کامران برد و موکب
شهریاری بتائید حضرت باری وارد شدهار گردیده پس از چندی
اقامت و استقرار مختار الدوله حافظ شیر محمد خان باشارت شاه زمان
در حضرت شاه شجاع از در ضراعت و شفاعت شاهزاده قیصر در آمده با
شاه زمان متفقا بعرض رسانیدند که شاهزاده قیصر اگر باقتضای سن صبی
و صغر براه نادانی رفته و نافرمانی کرده لاشک باغوای وزیر فتح خان

فتح خان بوده است و بر حضرت شهریاری پوشیده نیست که کاری باراده
و اختیار خویش ننموده هرگاه پادشاه تقصیرات سابق او را عفو فرموده
و باز حکمرانی شدهار را بدو ارزانی دارد بمیثاق و تعهدها دولتخواهان صدیق
ابدا دیگر عصیان و طغیان از او بظهور نخواهد رسید از آنجا که پاس حرمت
حضرت شاه زمان بر ذمت حضرت شهریاری فرض افتاده و رعایت
رضا و قضای حاجت او را کائنا ماکان بر گردن نهاده بود فورا عفو
جرایم و اقالهٔ زلات شاهزاده قیصر را فرموده مجددا او را احضار و زمام
حکومت شدهار بدو تسلیم نمود و خود برای تحصیل منال چند ساله والیان
مملکت سند عازم آنحدود گردیده و چون موکب شهریاری بشکارپور
رسید و چهار روز از اقامت خسروی گذشت وکلای امرای سند
و خوانین تالپور کلام الله مجید را شفیع ساخته بحضور آمدند و التماس نمودند
که چون ما از غلامان قدیمی و هواخواهان صمیمی این دولت جاوید مدتیم
آنچه معروض میداریم از در صدق و محض دولتخواهی است و ملاحظهٔ سلامت
وجود مبارک پادشاهی اگر چیزی از مالیات سنوات سالفه باقی مانده
چون اخذ آن از رعایای مسکین امری شاق و تکلیفی مالایطاق است

لهذا حضرت پادشاهی را بدین کلام الهی سوگند میدهیم که مبلغی از وجوه سنوات
سابقه را بر سبیل تصدق و خیرات برعیت بخشیده تا مابقی آنرا مابندگان
بدون تعلل و اهمال بحضرت جهانبانی حاضر و تقدیم سازیم شاه شجاع محض
حرمت مصحف شریف از سی لک روپیه که قرض ذمت ایشان بود ده لک
تخفیف داده و باقی را مقرر فرمود تا ادا کنند آنها نیز شاکر این لطف
و احسان خسروانی شده مبلغ بیست لک روپیه را بخزانهٔ عامره رسانیدند
و شاه شجاع پس از انجام مهام و ترتیب امور سند با خاطر خورسند از آنجا
بطرف دیره جات نهضت فرما گردیده بعد از وصول بشهر متهن کوت
نواب بهاولخان عباسی حاکم ملتان فوراً بتوسط وکلای خود یک زنجیر
فیل و چند قطعه بهله باز شکاری و بیست نفر شتران جمازه و چندین قِسم
از امتعهٔ گرانبها و اقمشهٔ زربفت و دیبا و چند رأس اسب یراق طلا و
مبلغی زر سرخ و سفید برسم پیشکشی روانه دربار و تقدیم حضور شهریار نمود حضرت
شاه شجاع نیز فرستادگان را بخلاع فاخره و الطاف وافره ممتاز و سرافراز
داشته مرخص فرمود و خود از آنجا کوچ داده بدیرهٔ غازیخان رسید و عید
سعید اضحی را در آنجا گذرانیده بدیرهٔ اسمعیل خان نهضت فرمود و بعد از

و بعد از اخذ و وصول خراج تمام آنجا و آهنگ مراجعت بمحال پشاور نمود
در اوقات اقامت در آنجا چون عبدالله خان الکوزائی حاکم کشمیر ادای
خراج دولت را تاخیر داشته از ارسال منال مقرر تساهل و تکاهل ورزیده و
فریضهٔ خدمت و وظیفهٔ اطاعت را بطاق نسیان و پشت گوش عصیان
انداخته چندی بود با فراغت خاطر راه خودسری میرفت علیهذا خاطر
شهریاری بتنبیه و گوشمال او علاقه یافته شیرمحمد خان مختارالدوله با میرزائی
را با هشت هزار سوار جرار کابلی و هشت هزار نفر از ایل و رجالهٔ مأمور
بخلعت حکومت کشمیر مخلع فرموده روانهٔ آنصوب نمود تخت نشین شهریار را
عزم معاودت بکابل بود و بعد بضمیرش گذشت که اگر موسم زمستان را در پیشاور
قلاشی فرماید هم تقویت و تأیید مختارالدوله منظور او باستظهار موکب
شهریاری در کار خویش قوی‌تر خواهد بود و هم اخبار وقایع کشمیر زود تر
بحضرتش واصل خواهد شد لهذا از آنجا بشهر پیشاور نهضت فرمود شیرمحمد خان
مختار از حضرت شهریار با بدرقهٔ عون پروردگار بجانب کشمیر شتافته و با عبدالله
خان الکوزائی جنگ در انداخته او را با لشکرش درهم شکسته محوطهٔ کشمیر را
بحیطهٔ تسخیر در آورد و عبدالله خان عنان عزیمت را بدست هزیمت

سپرده بمحلی دیگر فرار و در آنجا تحصن اختیار کرد و دیری نگذشت که
بعارضه درد گلو درگذشت از آن پس از دربار شاهی فرمان نیابت ولایت
کشمیر باسم عطا محمد خان فرزند ارشد حافظ شیر محمد خان عز صدور یافته
با خلعتی فاخر بصوب کشمیر ارسال و خود شیر محمد خان بدربار احضار شد
درینوقت خبر رسید که شاهزاده کامران بمعاونت و مظاهرت شاه
ملک قاسم و فتح خان وزیر و سایر خوانین درانی از فراه عزم تسخیر
قندهار نموده و لشکر شاهزاده قیصر را درهم شکسته اکثر آنها را کشته
و خسته قندهار را متصرف شدند ازین خبر وحشت اثر شاه شجاع بی
درنگ آهنگ کابل نموده در قریه ده فرنگ که از شهر کابل بمسافت چند
فرسنگ است نزول اجلال فرمود تا جمع آوری لشکر و بسیج سفر فرماید روزی
چند نگذشت که از اطراف و حوالی برسبیل توالی پیاده و سوار صد صد و
هزار هزار گرد آمدند آنگاه سردار احمد خان نورزائی را با جمعیتی از پیاده
و سوار به پیش قراولی گسیل راه کرد که همه جا دو منزل از جلو موکب اعلی
حرکت نمایند و نیز از محال غزنین جمعی از سران قشون را با چهار سوار دیگر
روانه قندهار داشت شاهزاده کامران چون از ازدحام سپاهی و کثرت

و کثرت متجنده پادشاهی اطلاع و آگاهی یافت در خود تاب مقاومت ندیده
براه فراه فرار نمود چون این خبر را بموقف عرض حضور اعلی رسانیدند شاه
شجاع با انبساط خاطر و لسان شاکر بتعجیل تمام رهسپار قندهار گردید در حین
ورود بقندهار شاهزاده قیصر بشرف خاکبوسی مقدمش مشرف شده مورد
تفقد و التفات گردید پس از چندی اقامت در قندهار حضرت شهریار
شاهزاده محمد یونس پسر شاه زمان را بنیابت و پیشکاری سردار میر علم
خان نورزائی حکمران قندهار فرموده و خود عزیمت دار السرور شکار
پور نمود در اثنای راه از عریضجات خوانین کابلی چنین معلوم افتاد
که سلطان محمود بدستیاری میرواعظ نام از محبس فرار کرده بطرف فراه
رفته و سایر شاهزادگان محبوس پس از سه روز در عرض راه بمشقتی
تمام دستگیر شده اند شاه شجاع اعظم خان پیشخدمت را بکوتوالی قلعه
بالاحصار و حفظ و حراست شاهزادگان مامور و روانه کابل فرموده
خود عازم شکارپور گشت چون شاه زمان همواره متمنی و خواهشمند این
بود که حکومت قندهار از طرف شهریار بشاهزاده قیصر واگذارده
شود و شاه شجاع قبول این امر را نموده او را همیشه ملتزم رکاب

رکاب خویش میداشت تا اینکه اصرار و الحاح شاه زمان از حد گذشت
و شاه شجاع هیچ گزیری جز اجابت و قبول مسئول برادر مهتر ندیده شاه
زاده قیصر را حکومت کابل بداد و بدان ولایتش فرستاد و از آن طرف
مختار الدوله شیر محمد خان که فرزند خود عطا محمد خان را بر حسب امر شاه شجاع
حاکم کشمیر نموده و خود برکاب اعلی پیوسته بود هنگام ورود شاه
زاده قیصر بکابل با وی ملاقات نموده و چون دیری بود که خان مشار الیه
تخم کینه و حسد محمد اکرم خان امین الملک ولد حاجی کریم داد خان
بامیزائی را بواسطه فزونی جاه و تقرب او در دل میکاشت و عزت
خویش را در ذلت او می پنداشت غافل از اینکه عزت و ذلت باراده
حضرت مالک الملک قدیم است لهذا بتسویلات نفسانی شاهزاده
قیصر را اغوا بمخالفت شاه شجاع نموده و در این کار خود را صدیق و
یار او خوانده تا ویرا از راه بیرون برد و بصلاح و صوابدید یکدیگر
خواجه محمد خان فوفل زائی را با جمعی از خوانین دیگر به تسخیر محال
پیشاور و انتزاع آنجا از دست عمال و کسان شاه شجاع مامور داشتند
گلستان خان اچک زائی حاکم پیشاور چون از عزیمت خواجه محمد

خواجه محمد خان بدانصوب مخبر گردید فورا خادمان حرم پادشاهی را بطرف
دره خیبر فرستاده از شر چپاول و دست تطاول دشمن آسوده و ایمن
ساخت آنگاه صورت واقعه را بحضرت شاه شجاع عریضه کرده و در حینی
که پادشاه در دیره غازیخان اقامت داشت این خبر وحشت اثر بسمع او
رسیده فورا عازم پیشاور گردید و روزی چند نگذشت که بحوالی پیشاور
رسیده خبر ورود جنود و رایات مسعود شهریاری بخواجه محمد خان فوفل
زائی مکشوف شد چون تاب اقامت و پیکار و نیروی مقاومت با موکب
شهریار در خود ندید فورا رخت از پیشاور بیرون کشیده بطور فرار بادیه
پیمائی کرد تا بمختار الدوله ملحق شد و مختار الدوله نیز بمراهقت و موافقت
شاهزاده قیصر در کنار دو آبه آمده میخواست که از دو آبه عبور کرده داخل پیشاور
گردد ولیکن نتوانسته و هنوز در آن مکان بودند که خواجه محمد خان و سایر
فراریان بایشان پیوستند چون شب بر سر دست در آمد جمعی از خوانین
با دسته غلامان پیشاور و زمین داران خلیل و مهمند از نزد ایشان
فرار کرده بحضرت شاه شجاع پیوستند روز دوم شاه شجاع بشهر پیشاور
در آمده و بدون درنگ در کنار رودخانه نزول اجلال فرمود چون

چون فیمابین عسکرین دو رودخانهٔ عظیم حایل بود و عبور از آن بسی دشوار مینمود
شش روز درکنار رود مذکور اقامت جسته روز جمعه بود که شاهزاده قیصر
و شیر محمد خان از آب عبور کرده در حدود طایفهٔ خلیل نزول نمودند از اینطرف
نیز موکب شاه شجاع عبور از آب نموده در برابر کوت جعفرخان نزول اجلال داد
روز دیگر دو لشکر مصمم قتال گردیده در مقابل یکدیگر تصفیف صفوف نمودند هوا
از تیرهٔ دلیران بیشهٔ شیران شد و ابطال لشکری با صولت غضنفری برای تحصیل نام
از کنام صفوف بیرون تاخته بعرصهٔ جنگ پا نهادند و از هر دو سوی مردان
جنگ جوی با تیغهای تیز آغاز ستیز و آویز نمودند تفنگهای دشمن شکار و تو
توپهای آتشبار صفت ابر بهار و صفت باد خزان یا قمه بر روس مبارزان تگرگ
ناری میباریدند و نخل قامت ابطال از برگ و بار حیات عاری میساخت ساعتی
چند نگذشت که دامن دشت گلزار شد و از خون غازیان سبزه‌زاران جوجلو
درین وقت خواجه محمد خان بر بیرق پادشاهی حمله ور گردیده نزدیک
بود که سلسلهٔ صفوف سپاه شجاع از هم گسسته شود که یکی از پیشخدمتان شاه
بچلدی او را هدف گلوله ساخته از پای در انداخت از طرف دیگر کوکب ظفر
دمیده شیر محمد خان را نیز که سرمایهٔ فتنه و شر بود بضرب گلوله مقتول

مقتول و برادرش حاجی بیر احمد خان را دستگیر و مغلول نموده نزد شهریار آوردند
فورا فرمان داد تا او را نیز با تیغ تیز از پای در آورده به برادرش ملحق ساختند
شاهزاده قیصر از مشاهدهٔ اینحال مضطرب البال گردیده بجانب کابل فرار کرد
و موکب پادشاهی برای آسایش سپاهی روزی چند در پیشاور استقرار اقامت
گزید و از آن پس بصوب کابل توجه فرمود و هنگام ورود بکابل شاهزاده قیصر را
که با حالت پریشانی و سرگردانی برای تواری بکوهستان فراری شده بود کس بطلبش فرستاده
و او را تسلی و اطمینان داده بحضرت خویش خواند از وقایع حیرت افزا اینکه وزیر
فتح خان که سابقا از دیرهٔ غازیخان فرار کرده بقندهار رفته بود بعد از چندی سلطان
محمود را در خفیه از هرات طلب داشته بقندهار آورد و میر علم خان ناپ و کارگذار
شاهزاده یونس از آنجا فرار کرده در کابل برکاب نصرت انتساب پادشاهی پیوست
و سلطان محمود بی تراحمی تهیهٔ کار خود دیده عزم تسخیر کابل نمود و شاه شجاع نیز
از این سوی جمع آوری سپاه نموده بدون درنگ آهنگ قندهار و جنگ سلطان
محمود فرموده و چون بباغ بیرو که در شرقی قلعهٔ کلات است نزول کرد بسمع حضرتش
رسید که سلطان محمود نیز با جماعت خود در پل سنگی که تا معسکر شاه شجاع دو فرسنگ
مسافت داشت ورود نموده است از حسن اتفاق همان شب نور محمد خان نوفل زائی

با بعضی از خوانین دیگر باتفاق دستهای سواران بوالجمیع خود شان از خدمت حضرت
سلطان محمود کناره جسته بموکب شاه شجاع پیوستند و سلطان محمود بی نیل مقصود
از مشاهده این مراتب کوار با وزیر فتح خان راه فرار پیش گرفته بجانب فراه
روانه گردیدند شاه شجاع چندی در قندهار بعیش و آرامی گذرانیده چون تسخیر کشمیر و
تدمیر عطا محمد خان بامیزائی دیری بود که مکنون ضمیر الهام پذیرش بود زیاده
بر آن اقامت در قندهار را جایز ندیده و شاهزاده یوسف را که یکی از خورد ترین
پسران شاه زمان بود بحکومت قندهار منصوب و اعظم خان نسقچی باشی را به اتالیقی
او برقرار و میر علم خان نورزائی را بمعاونتش مامور و مقرر فرمود و از آنجا بصوب
کابل اشخاص فرمود و از آنجا بمحال پشاور شتافت در حین ورود به پشاور عریضه از
طرف بهاول خان عباسی والی بهاولپور و مظفر خان صدوزائی ناظم ملتان
به پیشگاه حضور اعلی رسید مشعر بر اینکه دو سفیر از جانب انگلیس موسوم بالفنستین
و استرجی بعزم شرف اندوزی حضور شهریاری بحدود مملکت رسید و عنقریب
بشرف حضور شهریاری نایل خواهند شد پادشاه که تسخیر کشمیر وجهه همتش بوده
شاهزاده منصور را باتفاق محمد اکرم خان امین الملک و سردار مدد خان
اسحق زائی و سایر خوانین غلامخانه و درانی و دوازده هزار سوار جرار از مردان

از مردان کارزار مامور تسخیر کشمیر نموده خود به پشاور مراجعت فرمود در این اثنا
خبر وصول ایلچیان انگلیس بقلعه کوهات رسید شاه شجاع بعضی از ملازمان حضور را
بسمت تشریفاتچی گری و مهمانداری ایشان مامور آن طرف نمود تا سفرا را قرین
عزت و شرف وارد دربار و نایل بحضور شهریار نمایند پس از ورود سفرا و تقدیم
هدایای گرانبهای دولت فخیمه انگلیس که خیال از تصور آن قاصر بود و خامه از تحریرش
متعذر فرمان مطاع شاه شجاع عز نفاذ یافت که در ضیف خاص و لی آنها
ضیافتی شایان و اکرامی بی پایان نمایند تا روزی چند از رنج راه بیاسایند
پس از چندی عهدی مابین دولت انگلیس و سلطنت درانیه مبنی بر کمال وداد و مصافات
بسته شد که متضمن شروط مفصله ذیل بود شرط اول آنکه هرگاه دولت قاجاریه
بمرافقت و معاونت لشکر فرانسه که در مخالفت دولت انگلیس متفق شده اند هوای
تخطی بممالک شرقی را نمایند شاه شجاع حتی الامکان در دفع آنها از مال و جان
دریغ ندارد و سد طریق ایشان را نموده تا بخیال تسخیر بلاد متصرفه انگلیس یعنی
ممالک فسیح المسالک هندوستان نیفتند شرط ثانی هرگاه شاه شجاع
برای دفاع ایشان از مال و جان مضایقت نکرده با صدق و راستی تمام
بدین مهم قیام و اقدام نماید اما بواسطه قلت سپاه و نارسائی آذوقه از

از عهده انجام این مهم شواند برآید دولت انگلیس تقویت و حمایت او را بمال و
رجال و سایر مهمات حربیه بر ذمت خویش واجب شمارد و دو جانب الوجوه تقاعد
نورزد شرط ثالث آنکه فیمابین این دو دولت همواره اساس مصافات و
روابط مودت بشرایطی که مسبوق و معهود بوده محکم باشد و هیچ یک تخلف از
یکدیگر نکنند یعنی نه دولت انگلیس متعرض افغانستان شود نه افغان در صدد
دستبرد بخاک هندوستان برآید و نیز شاه شجاع هیچوقت سفیر دولت
فرانسه را در مملکت خود نپذیرد و راه ندهد بهمین قرار عهدنامه نوشته و از
طرفین امضا و مهر نموده یک نسخه نزد شاه شجاع ضبط شد و نسخه دیگر ارسال دربار
انگلستان گردید اما لشکری که بتسخیر خطه کشمیر مامور شده بود با وجود سنگرهای
متین و قلاع حصین مخالفین هیچ در کار تکاهل و تهاون نورزیده و از صولت
خصم اندیشه و بیم نکرده تا همه را بضرب شمشیر و تیر تدبیر فتح و تسخیر نموده ساحت
آنملک را برای شاه شجاع مخلی و مصفی از قضایای اتفاقیه یکی از شبها
مابین سردار مدد خان و محمد اکرم خان امین الملک بر سر مطلبی مناقشه رخ
داده رشته بجدال کشید و در بستان وفاق خار نفاق روئید و بدان سبب سردار
مدد خان با جمعیت خود با مخالفان چه در آشکار و چه اندر نهان همدست و همداستان

مقاتل

و همداستان شد و موکب شهریاری را کوکب اقبال از اصابه این عین الکمال در
محاق وبال افتاد حکیم ابوالقاسم فردوسی علیه الرحمه چه خوش گفته است
حدیثی بود مایه کارزار خلالی ستونی کند روزگار ستیزه بجائی رساند سخن
که ویران کند خانهای کهن عاقبت الامر اکرم خان را سر رشته تدبیر بمجال تقدیر
از قبضه اختیار بیرون رفته با صدگونه ذلت و خواری از جلو خصم فراری شده
در پیشاور بشرف تقبیل آستان شهریاری فایز و نایل شد و ماجری را بعرض رسانید
مقارن اینحال از مدلول عرایض دولتخواهان کابل بوضوح پیوست که سلطان محمود
نیز از قندهار رو بکابل نهاده و دار الملک کابل را بحیطه تصرف در آورده اکنون
از ابطال لشکر بخیال تسخیر پیشاور رو بدانصوب نهاده است شاه شجاع از استماع
این حوادث ناگوار حال دولت را زبون و رایت اقبال را نگون میدید اما
بمصلحت وقت خود داری مینمود و زمام شکیب نهیب را سوانح از دستش نمیربود
بتهیه لشکر فی الحال پرداخته خود را آماده مدافعت سلطان محمود ساخت و ناگزیر
سفرای انگلیس پس از اعطای خلاع فاخره و نفایس وافره و بذل الطاف
رخصت انصراف داده تا قلعه اتک مشایع و مهماندار همراه ایشان فرمود
و چون خبر عبور آنها قرین سلامت از سرحد افغانستان بسمع شهریاری رسید

باجاجی

آسوده خاطر شده آنوقت آهنگ جنگ سلطان محمود فرمود و جیبی را بر سر پیش
قراولی سپاه کسیل راه کرد اما سردار مدد خان که پیوسته راه عذر و حیلت می پیمود
و در صدد فنای دولت و شکست شوکت شاه شجاع بود در خفیه بسلطان محمود
نوشت که بامداد بهر طوریست خود را بمنزل غله برساند و اگر چنین کند البته
کار بر مراد او خواهد رفت سلطان محمود میر علم خان نورزائی را که در حبس
داشت در سمت شرقی چک دلک بقتل رسانیده عازم مقصد شد چنانکه
هنوز آن محل بمیر علم گشته موسوم و معروف است چون شاه شجاع از خدعه سردار
مدد خان بداندیش که در تحت گرگی در لباس میش بود و خائن خیراندیش مینمود
مطلع شد علی الفور محمد اکرم خان امین الملک را امر فرمود که بسرعتی هر چه تمامتر
خود را بمدد خان رسانیده و دام فریبی در راه او نهاده نگذارد ملحق بسلطان
محمود شود و خود از عقب آنها عازم غله شد محمد اکرم خان هنوز وارد غله نگردیده
بود که سردار مدد خان با چهار هزار سوار ابوجمعی خود بلشکر سلطان محمود پیوسته
اکرم خان چون حبل حیل را گسسته دید از غایت کین در حین وصول بغله
بر وزیر فتح خان تاخت آورده با قلت سپاه از حمیت ذاتی و غیرت جبلی
که داشت با ایشان رزم در انداخته تفنگ دولوله که در دست داشت که از تحف

که از تحف انگلیس نصیب او شده بود بطرف فتح خان وزیر کشیده خواست تا او را
هدف گلوله سازد اما بحکم و ما رمیت اذ رمیت چون دست تقدیر تیر تدبیر او را
هنوز از ترکش اجل بر نکشیده و روز عمرش بسر نرسیده بود کارگر نیفتاد در آنوقت شاه
شجاع نیز از عقب رسیده بمقابل شاهزاده کامران و وزیر فتح خان آمدند و خواستند
تا آتش حرب و شمشیر را تیز کنند ولی چون تمام یاران و سواران شهریاری بعضی
کشته و برخی فراری گشته و کار از دست و تیر از شصت رفته بود شاه شجاع که بجاهای
شاهانه داشت ناچارش بعار فرار داده بجانب دامنه سفید کوه انتهاض
فرمود و از آنجا رخت بمحال پشاور کشید و پس از چندی درنگ دوباره آهنگ
قندهار فرموده چون خبر عزیمت موکب شهریاری بقندهار رسیده نواب
اسد خان برادر وزیر فتح خان حاکم قندهار برهمت و معاضدت شاهزاده
یونس بن شاه زمان عزم مقابلت شاه شجاع را نمود و لدی المقابله شاهزاده
یونس از ایشان انقطاع جسته بشاه شجاع پیوست بدین واسطه نواب اسد خان را
تاب مقاومت نمانده بدین واسطه نواب اسد خان تاب مقاومت نمانده
پشت بخصم داده رو بفرار نهاد و شاه شجاع بدون جنگ و جدال بشهر قندهار
نزول اجلال داده علی الفور بتهیه محاربه و جمع آوری سپاه پرداخت که در این

اثنا خبر رسید که سلطان محمود با جنود نامعدود بمنزل چکان رسیده شاه شجاع بی
خشیت و هراس با جمعیتی وافر از زبدهٔ عساکر عازم رزمگاه گردید و پس از جد
و جهد تمام و کوشش بسیار صالو خان اسحق زائی که از معتمدین شاه شجاع بود
و بشاه پسند خان ملقب با هفصد سوار بو جمعی خود راه نمک ناشناسی و طریق
کفران و ناسپاسی پیش گرفته و پشت بولینعمت خویش کرده بلکه پشت او را شکسته
بسلطان محمود پیوستند شاه شجاع را از این سو اتفاق تاب مقاومت نمانده
بطرف دیره جات فرار نمود و از آنجا باستدعای مهاراجه رنجیت سنگه والی
پنجاب بمحال سانیوال جهت ملاقات راجه مشار الیه رفت و رنجیت سنگه در خدمتش
دامن همت تشمیر کرده مقدمش را تقدیم هدایای دلپذیر و در اعزازش چیزی
فرو نگذاشت و چون حرم محترم شاهی در راولپندی بود لهذا از آنجا به راولپندی
نقل و تحویل نمود پس از چندی جمعی از خوانین درانی که از شاه محمود دلگرانی داشتند
هریک با هزار سوار بحضرتش رسیده اظهار عبودیت و خاکساری و تعهد خدمت
و جان نثاری کردند شاه شجاع مسرور و مستظهر گردیده باتفاق آن عشیرت
صافی سیرت عازم شهر پیشاور که در آنوقت حکمرانش محمد عظیم خان برادر
وزیر فتح خان بود گردید و عظیم خان باتفاق و اعضاد برادرش پردل خان

پردل خان تهیهٔ لشکر دیده مستعد دفاع و منتظر شاه شجاع نشسته شد چون هر کس
از ایشان در دایرهٔ خدمت شاه شجاع داخل میشد با نعامات و عطایای شهریاری
نایل میگشت لهذا اکثری از لشکر محمد عظیم خان بطمع سیم و زر خدمت شاه نعم المفرد
وار مخدوم خود رمیده بشهریار پیوستند لهذا عظیم خان را از قلت سپاه هیچ کار بتباهی
کشیده و تاب مقاومت در خویش ندیده پیشاور را گذاشته بطرف کابل فرار
کرد و شاه شجاع با نیل امانی و حصول کامرانی در شهر پیشاور و سریر جهانبانی
بر افراخت و چندی قرین آسایش راحت در پیشاور بسر میبرد که در خلال
اینحال دوباره محمد عظیم خان حسب الامر سلطان محمود اعداد کار کرده بسوی لشکر
بصوب پیشاور نمود و جمعی از خوانین درانی و سلوران غلامخانه نیز در معیت
او بودند چون بحدود جمرود رسید شاه شجاع نیز با جنود خویش بمقابلت و مقاومت
او پیرون تاخته در این نوبت شکستی فاحش بر اردوی شاهی وارد آمد و
شاه شجاع لاعلاج تن بقضا داده و رو بفرار نهاده رخت بسمت قلعه اتک کشید
و از آنجا به راولپندی رفت و باز در آنجا جمعی از خوانین با میرزائی و فوفلرائی
مانند جهانداد خان برادر عطا محمد خان و سمندر خان و موسی خان الکوزائی
با جمعیتی انبوه بدو پیوسته شاه شجاع را باز از اجتماع این لشکر هوای شهر پیشاور در

شجاع را

در سر افتاده از راولپندی بحسن ابدال آمد و از آنجا با جمعیت خود از گذر
آتک رود سند را عبره کرده بموضع موسوم به ده پیر رسید از انطرف محمد عظیم خان
و برادرش عطا محمد خان نام با قشونی آراسته بمقابله شاه سر راه آمدند اگر چه در
گرمی کارزار و هنگام گیر و دار عطا محمد خان برادر عظیمخان بقتل رسید ولی خود
مشار الیه از غایت شجاعتی که داشت هیچ آثار انکسار در خویش راه نداده سرگرم قتال
بود و مردانه کوشش مینمود تا جمعیت شاه شجاع را پراکنده ساخت پادشاه ناگزیر
دوباره از گذر آتک عبور کرده بسمت راولپندی رفت پس از مدت یکسال
که از این قضیه گذشت باز جمعی از خوانین افغانستان که از سلطان محمود آزرده خاطر
شده بودند همه جا راه پوی و شاه جوی آمده تا در راولپندی بحضرت وی رسید
همگی مورد اشفاق و شمول الطاف گردیدند تا آنکه بمرور دیگر از سوار در رکابش
جمع شد عطا محمد خان بامیزائی حاکم کشمیر نیز جمعی از سواره و پیاده که آماده
داشت بسرکردگی دیوان نند رام معتمد خویش روانه حضور شهریاری کرده
چون جمعیت شاه شجاع بدو هزار و پانصد سوار و پیاده رسید کره بعد اخری
بخیال تسخیر پیشاور افتاده لشکر بدانصوب کشید محمد عظیم خان نیز ساز مقابله
و دفاع کرده مهیای جنگ شد پس از تلاقی دو سپاه و لختی ستیز و آویز سردار محمد عظیمخان

محمد عظیمخان با رایت منکوس و طالع منحوس راه هزیمت و گریز پیش گرفته راه سپار کابل شد
و شاه شجاع قرین پیروزی و اقبال و کمال شوکت و استقلال بمحال پیشاور ورود نموده
قیام بامر حکومت و فرمانگذاری فرمود چون مراکب و دواب رود و دیری بود که ریاضت
دیده و همگی لاغر گردیده بودند شاه شجاع تمام سواران سپاه خود را محض چرای اسبان
از روی تقسیم بمراتع و دهات اطراف فرستاده و اکثری از خوانین نیز بجهة ملاقات
اهل و عیال رخصت خواسته باطراف متفرق شدند چون آستان شهریاری از هوا
خواهان و خدام تهی گردید عطا محمد خان بامیزائی حاکم کشمیر که همواره هوای سلطنت در
در سر داشت وقت را مغتنم شمرده در خفیه ببرادر خود جهان داد خان و دیوان
نند رام هندو و غیره نوشت که ببهانه سان لشکر خود را آنجا کرد کرده شاه شجاع را دستگیر
و در قلعه آتک محبوس سازند پس مشار الیهم در تدارک سان سپاه برآمدند و از حضرت
شاه شجاع نیز رخصت طلبیدند شهریار را هم چون فتح دار الملک کابل منظور نظر
بود حکم بجمع سپاه و دیدن سان فرمود ایشان عرض کردند که چون بتدریج دسته دسته
سپاه دیدن موجب زحمت خاطر مبارک شهریاری است اگر فرمان رود تمام لشکر را
در دربار جمع نموده آنوقت همگی یکدفعه از عرض حضور بگذرانند هنوز حکمی درین باب
از طرف شهریار صادر نشده بود که آن مردم بی شرم علی الغفله با تمام لشکر بدگهر

که مستعد نمک بحرامی بودند بدولتخانهٔ بالا حصار پیشاور بهانهٔ سان قدم جرئت نهاده
پیاده و سوار چنانکه عادت مردم غدار است گستاخانه داخل دربار شده آن دیوان
بدآیین بشهریار با غرور و تمکین را مانند نگین احاطه کردند و چند تن از سران افغان
که بغایت خیره سر و جسور بودند فراپیش شده و شاه شجاع را دستگیر کرده بحکم
جهان دادخان برادر عطا محمد خان بامیزائی شهریار را بقلعهٔ اتک بردند و در آنجا
محبوس داشتند و پس از چندی توقف او را بکشمیر بردند چندی نگذشت که سلطان
محمود وزیر فتح خان را با سپاه فراوان برای تسخیر کشمیر گسیل فرموده وزیر
مشار الیه عطا محمد خان را شکست داده و شهر کشمیر را بحیطهٔ قبض و تسخیر درآورده و
شاه شجاع را بچند نفر از معتمدان رنجیت سنگه سپرده او را بلاهور نزد رنجیت سنگه آوردند
مهاراجه مشار الیه پس از تقدیم شرایط اعزاز و اکرام و رعایت مراسم تعظیم و
احترام خانهٔ ساده سینگ نامی را بجهة سکنای شاه شجاع مهیا و مخلی فرمود
و اهل حرمش را قبل از آن در خانهٔ دیگر جای داده و مراوده و آمد و شد فیما بین را
مانع شده بودند رنجیت سینگه فردای ورود کس بخدمت شاه شجاع فرستاده
مطالبهٔ الماس کوه گوهری که با ایشان بود نمود شاه شجاع جواب فرمود که اکنون
آن گوهر ثمین و دیگر لآلی منضود در نزد ما حاضر و موجود نیست البته بعد از تشیید

بعد از تشیید مبانی وداد و عقد روابط اتحاد بشما خواهد رسید رنجیت سنگه چون چند روز
تقاضای آن گوهر و لآلی نمود و همان جواب نخستین شنید از خبث طینت و خساست
طبع و فرط ضعف و مایکی آهنگ سختگیری و امساک آب و نان که مایهٔ بقای جان است
از آن شهریار نمود و از غایت شرهٔ نفس و اشتعال آتش آز آبروی جهانبانی را
برای لقمهٔ نانی بخاک ریخته قریب یکماه چنان بروی تنگ گرفت که نزدیک بود
در کنج محنت و رنج عسرت شاه شجاع زندگی را وداع گوید چون این سختی سودی
نبخشید دوباره از در دوستی درآمده اظهار داشت که پادشاه را اگر وجه نقد در کار است
بفرمایند تا پیدرنگ تقدیم شود چون در آن وقت پادشاه بنهایت تهی دست
بود از او تقاضای وجه نمود رنجیت سنگه معادل پنجاه هزار روپیه از قرار اقساط
برای او ایصال داشته و دوباره بنای مطالبت کوه نور گذارد پادشاه
فرمود ما دام که وثیقهٔ مبنی بر وداد و اتحاد از روی کمال مصادقت و مصافات
فیما بین نگاشته نشود و بعهود و شروط چند مؤکد نگردد این مقصود و مأمول تو
بحصول نخواهد پیوست رنجیت سینگه چون راه تحصیل کوه نور را بدادن وثیقت
و نگاشتن عهدنامه دید از در خدیعت درآمده عهدی مزورانه برحسب دلخواه
شاه شجاع نگارش نمود و بر ایمان مغلظه که در آیین و کیش خویش داشت آن عهدنامه را

موکد و اساس دوستی را شیفته بجان بابا نانک پیشوای دین و بحق گرنتهه کتاب آیین
خود سوگند یاد کرد که مادام الحیوة از طریق دوستی و مصافات انحراف نجوید پادشاه
چون معاودت و مخالفت او را از در صدق و راستی میدانست کوه نور را از گوهر
خواسته بوی تسلیم نمود و او بس خورسند شده قراول و مستحفظی که بر شاه شجاع
گماشته بود برداشت و او را آزاد و مطلق العنان گذاشت چنانکه شاه شجاع
بعد از دو روز از این واقعه بدیدن اهل البیت خویش رفت و روزی چند بیاسود
و کار بدین نهج میرفت تا باز رنجیت سنگه بدکیش پیمان خویش را شکسته آن خسرو ارجمند را
گرفتار بند نمود و مستحفظین چند بروی گماشت چنانکه راه خروج و دخول و صعود و
نزول بر روی او بسته شد و از آنحال بغایت غمگین و دلخسته شد مدتی بدین منوال گذشت
و راه نجاتی از هیچ طرف گشاده نشد عاقبت الامر ملتجی بعنایات حضرت باری
عز اسمه شد و ختم رب نجنی من القوم الظالمین که بسیار مجرب بود در پرده جهد
هنوز آن ختم بپایان نرسیده بود که مفتح الابواب اسباب نجات و خلاص
او را فراهم آورد یعنی در مرتبه تحتانی دالانی که محبس آنشهریار بود جمعی از
از پیش خدمتان او مانند میرزا ابوالحسن خان وغیره جای داشتند ایشان از آنجا
نقب زده بهر طریقی بود از راه نقب به بیت الخلاء راه یافته و بانواع وسایل

وسایل و حیل با لباس مبدل بصورت فقرا و درویش از مضیق و محبس مزبور که همسر خانه
گور بود فرار کرده خود را بسیالکوت رسانیدند و قبل از آن عیال و عورات خود را
بشکل زنان هنود تبدیل ساخته چند بطرف لودهیانه که متعلق بدولت انگلیس بود فرار
داده بود بالجمله از سیالکوت نیز بطرف کشوار رفته راجه شیع سنگه فرمانفرمای
آنجا چون از قدوم شاه شجاع آگاهی یافت خود با خیل خدام و ملازمان باستقبالش
شتافته شکرها و شادمانیها نمود و زرها نثار مقدمش کرد و صدقات بدین شکرانه بذل
نمود و هر لحظه بر اعزاز جانیش بیفزود و خود بروش خدام بمراسم خدمت قیام
کرد چنانکه هودجی که پادشاه در آن نشسته بود محض کمال تعظیم و احترام ساعتی
طویل بر دوش خویش گرفته میبرد و پس از ورود آنچه لازمه ضیافت و تشریفات
بود در باره او مرعی و مبذول نموده و شهریار بعد از چندی اقامت و آسایش
در آنجا برای ملاقات اهل و عیال خود عزیمت لودهیانه فرمود و روز دویم
ورود به لودهیانه ژنرال لونی سردار انگلیس با هدایای لایق و تحف قابل بخدمتش
نایل شده و چون دو ماهی از اقامت او گذشت مری صاحب نیز که یکی از سرداران
بزرگ انگلیس بود بخدمتش رسیده آنچه لازمه پذیرائی و مهمانداری یک شهریار معظم و
مهمان جلیل محترم بود بجای آورد دو سالی که از اقامت او گذشت مقارن سال

سال هزار و دویست و سی و چهار هجری بعد از کوری وزیر فتح خان عریضه از سردار
محمد عظیم خان برادر او با قرآن مختوم بدین مضمون بحضرت شاه شجاع رسید که البته
خواطر مبارک آنحضرت از کینه و عداوت ما نسبت بشاهزاده کامران
آگاهی یافته هرگاه از شهر لودهیانه آهنگ رجعت بمملکت افغانستان
که تختگاه موروث و مملکت محروس نیاکان کبار آن شهریار تاجدار است بفرمایند
هرآینه در معاونت و موافقت آنحضرت از جان و مال مضایقه نخواهد شد
بالجمله بندگانیم گوش بر فرمان شاه شجاع هم بدین پیام امیدوار و شاد
کام گشته در جواب نوشت که من اینک عزیمت پیشاور مینمایم شما نیز از کشمیر
به پیشاور بیایید که بما پیوسته با استعداد رزم رو باضمحلال خصم گذاریم اگر لطف
خدا یار و سپاه شما مارا مددکار شود امید چنانست که عنقریب بیرق کامکاری
و نوبت شهریاری بر فراز ایوان دار الملک کابل زنیم و دشمن بداندیش
را بمکافات عمل خویش نایل سازیم آنگاه بسیج سفر فرموده از راه دیره جات
بصوب پیشاور انتهاض نمود چون بدیره غازیخان رسید معلوم شد که بعد از کوری
وزیر فتح خان نواب محمد زمان خان برادرزاده او از حکومت پیشاور
معزول و سردار سمندر خان بامیرائی از جانب سلطان محمود بجای وی منصوب

منصوب شده چون از ورود موکب شاه شجاع مطلع گردیده لشکری آراسته و بمدافعه
برخاسته است جنگ سختی مابین فوج شهریار و لشکر سردار مشار الیه در گرفت
و بعد از کوشش بسیار و شلیک تفنگ آتشبار آخر الامر سپاه سردار سمندر خان
از پیش صولت لشکر نصرت اثر کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة فراری شده
پناه بحافظ محمد خان حاکم لیه بردند و پادشاه دیره مزبور را مسخر و مفتوح کرده
بترتیب لشکر و تکمیل لوازم حرب پرداخت چون خبر خروج شاه شجاع و طلوع اختر
مهر شعاع او در اطراف ممالک و بلاد منتشر شد اکثری از خوانین و روسای
افاغنه که هوا خواهش بودند رو بدرگاهش نموده از آنجا با سپاهی گران از
مهتران و سران عازم پیشاور گردید پس از نزول بظاهر پیشاور بسمع مبارکش
رسید که سردار محمد عظیم خان نقض عهد کرده شاهزاده ایوب پسر شاه
زمان را بپادشاهی برداشته و در پیشاور بر سریر سلطنت نشانیده است
لهذا سردار مشار الیه بمبارزت و مقابلت شهریار برخاسته لشکر از شهر
بیرون کشید شاه شجاع پیش از آنکه دو سپاه با هم مواجهه شوند صلاح خویش
در محاربت ندیده عطف عنان بصوب تهکال فرموده و سردار محمد عظیم خان
ولی نام میرآخور خود را که مردی دلاور و خونخوار بود با چند بیرق که علامت

که علامت چندیپ سوار بود بتعاقب موکب شهریار روانه نمود پادشاه
چون سپاه خصم را نزدیک دید ناگزیر به جهت آنها برگشته با هم جنگ در
انداختند و عاقبت سپاه شاهی هزیمت یافته شاه شجاع با خواری و بیقراری
تمام بسوی دره خیبر گریخت و از بدبختی خود بسی اشک حسرت ریخت پس از
دو ماه توقف در محال پشاور و دره خیبر از راه کوهات و بنکش بدیره
غازیخان و از آنجا باز بطرف لودهیانه رجعت فرموده مدت هشت سال
تمام براحت و خمول سر برده ترک فضول مقاصد و آمال خویش گفت تا آنکه در سنه ۱۲۴۹
هجری دوباره هوای کشورستانی و سودای جهانبانی در سرش راه یافت و
کانون دماغش از فراق تاج و تخت شعله ور گردید روز ششم ماه صیام
بود که با وجود تهی دستی بعزمی جزم در تهیه اسباب رزم برآمده از لودهیانه
بطرف سند حرکت نمود رنجیت سنگه چون از عزیمت شاه شجاع بطرف افغانستان
اطلاع یافت بخلاف ماضی و تلافی مافات دق الباب وداد نموده اسباب
اتحاد فراهم نمود و عبدالصمد نام گوهرفروش کشمیری را که مردی خردمند و بصیری
بود برسالت روانه حضور شاه شجاع نموده مسئلت کرد که اگر پادشاه از گذشته‌ها
درگذشته و طومار بدعهدیهای من بنده را بنظر عفو و اغماض در نوشته با من ساز

روانه شکارپور گردید و از آنجا

با من ساز و داد و آغاز اتحاد کند و عهد مصافاتی فیمابین منعقد شود وجه مال المصالحه
یک لک روپیه تقدیم و تسلیم حضور شهریاری خواهم نمود شاه شجاع را نیز چون
خطبی عظیم در پیش و احتیاج بوجه نقد از هر چیز بیش بود قبول مصالحت نموده
بجهت تاکید عهد دوستی وثیقه نوشته بصحابت عالیجاه عبدالشکور خان اسحق زائی
نزد رنجیت سنگه ارسال نمود و خود پس از طی مراحل بساحل رود سند رسیده
از آب عبور کرده بخاک سند داخل شد و بعد از اخذ مالیات و مداخل و تادیب سر
سرکشان و اراذل و ترتیب امور و تنظیم ثغور در غره شهر ذی القعدة الحرام
سنه ۱۲۴۹ هجری رایات عالیات بطرف قندهار در اهتزاز آمد و بعد از یکماه
که روز غره شهر ذی الحجة الحرام بود موکب با احتشام شهریاری به بند ذاکرد
که تا قندهار یکفرسنگ مسافت دارد رسیده امر بضرب خیام و نزول خدام
فرمود و روز دیگر علی الصباح با تیپهای آراسته و توپهای پیراسته و سیوف
مسلول و صفوف مسلسل از آنجا کوچ کرده بقلعه نادرشاهی فرود آمدند دیگر روز
چون از دیار قندهار دیاری بعرصه کارزار نیامد و غریو کوس شاه شجاع که پرده
صماخ فلک آبنوس پاره میکرد گفتی هیچ بمسامع ساکنان آن بلد نرسید لشکر
پادشاهی آنها را قوم نیام یا ابدان بی‌روان تصور کرده بقندهار یورش بردند

که در این اثنا سواران قندهاری چون بازان شکاری از شهر بیرون تاخته بجنگ پر
داختند آنروز را از بام تا شام آتش حرب تیز بود و آلات طعن و ضرب خونریز
بساط هامون تلهای لاله گون شد و شمار کشتگان از حد بیرون چون هنگام شام
آمد و تیغ رخشان خور در نیام لشکریان دست از جنگ کشیده بمنازل خویش عودت
نمودند و قندهاریان با رعبی تمام بحصار قلعه در شده دیگر آهنگ جنگ نکردند
و در روب قلعه را سنگ بستند مدت دو ماه تمام کار محاصره بطول کشید و همه روزه
شاه شجاع بشهر یورش میبرد و از جان کوشش میکرد ولی شهر مفتوح و مسخر او نمیشد که در این
بین خوانین غلجائی معروض داشتند که امیر دوست محمد خان والی کابل بقصد استخلاص
برادران خود از کابل با سپاهی گران عازم قندهار است و عنقریب بامداد شهریان
خواهد رسید شاه شجاع پس از مشورت با سران سپاه مقرر داشت که سپاه بحدود با
کذر که سمت شرقی قندهار است رفته بمقابله و مقاتله امیر دوست محمد خان پردازند
ولی ثانیا بملاحظه اینکه قلعه قندهار در عقب و خصم کابلی در مقابل خواهد بود آن محل را
مساعد ندیده موضع باغ عباس آباد را برای معسکر خود مناسب شناخته
و فی الحال از قلعه نادری کوچیده و سنگرها را گذاشته بعباس آباد در شدند امیر
دوست محمد خان با لشکر قندهاری ملحق شده بمقابل سپاه شهریار در آمدند اگرچه در طلوع

در طلوع حرب قشون شاه شجاع تمام سپاه کابل و قندهار را درهم شکسته پراکنده ساختند
ولی در پایان کار لشکر کابل و قندهار عار فرار را بر خود سزاوار ندیده غیرتشان
دامنگیر شده دوباره بتحریض و ترغیب دوست محمد خان رو بجنگ و سینه با هدف
گلوله توپ و تفنگ کرده بر سپاه شاه شجاع حمله ور شدند از قضایای آسمانی
و مشیت ربانی بناگاه سپاه سلطانی را رایت اقبال واژگون گردیده روی
هزیمت بهامون نهادند و کمبل نام انگلیسی که ژنرال سپاه شاه شجاع بود بدست
قشون امیر دوست محمد خان اسیر گردیده شاه شجاع هرچند سعی و کوشش نمود که سپاه
پراکنده را گرد آورد و صفوف گسسته را پیوسته سازد مقدور نشد همانا گفته اند

هرکه را بخت رهبری نکند کوشش و جهد یاوری نکند

چون حال را بدین
منوال دید و کوکب اقبال را قریب بغروب و زوال با خود گفت که اقامت در
اینجا خویش را بهلاکت افکندن است پس بحکم الهی که فرماید ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکه
همان به که از میان معرکه و غرقاب مهلکه رخت بکناری کشیده باز بکار تسخیر قندهار
پردازیم علیهذا با بقیة السیف سپاه خویش بطرف فراه عطف عنان فرمود
و چون تمام هم آنشهریار این بود که دوباره لشکری ساخته و بحرب دشمنان
پرداخته انتقام خویش از ایشان بکشد صلاح در آن دید که از راه ریگستان سیستان

و مملکت بلوچستان دوباره رجعت بشهر لودهیانه نماید تا مظاهرت و
و نیروی دوستان قدیم خود یعنی دولت انگلیس بنیان عدوان را بیخ
براندازد و روضه ملک و حوضه مملکت را از خار خلاف و نفاق پیراسته
سازد فی الحال آهنگ راه کرده تا بشهر لودهیانه رسید و مدتی در آنجا آرمید
پس از آنکه چهار سال ازین مقدمه گذشت دولت انگلیس در صدد تسخیر افغانستان
برآمده و بدین سبب لرد اکلند فرمان فرمای هندوستان را بدوستی
و مودت با شاه شجاع امر و اشارت فرمود مشار الیه هم ویلیم مکناتن را
با قشونی وافر بمعاونت شاه شجاع مامور و روانه نمود و او بتوسط رنجیت سنگه
فیمابین سه دولت که عبارت از انگلیس و سیک و افغانستان باشد عهد
جدیدی منعقد نموده دول ثلاثه را بوسیله آن وثیقه باهم متحد و مؤتلف
ساخت پس از آن شاه شجاع بموافقت و مرافقت افواج انگلیس کوچ نموده
در بیست سیم شهر شعبان ۱۲۵۵ وارد محال شکارپور گردید و از آنجا بعزم قندهار
کوچیده بعد از قطع منازل بعیده و کدنی تا شهر قندهار ده فرسنگ مسافت
دارد رسیده سرداران قندهار با افواج پیاده و سوار بهوای مقابله و کار
زار از شهر گذشت نموده در قلعه فتح الله خان که قرب معسکر خصم بود منزل

منزل نمودند در همان شب حاجی خان کاکری که از جمله سرداران نامی بل تمامی
سران سپاه قندهار در فنون لشکری و رسوم کند آوری تفوق و برتری داشت
از موافقت ایشان دست کشیده با جماعت خویش بحضور شاه شجاع رسید معروض
داشت که اغلب سرداران قندهار روز قبل تخلف از جیش نموده بهانه شبخون
بلشکر شهریار بر اسبان خویش سوار و مراجعت بقندهار نمودند و از شهر عیال
خود را برداشته بسمت ایران زمین فرار نمودند روز دیگر علی الصباح موکب
ظفر کوکب شهریاری با آن دشت ابطال و افواج که مانند بحر سیال و مواج
بود آهنگ شهر فرموده بتاریخ دوازدهم شهر صفر المظفر سال پنجاه و پنج ظاهر
شهر قندهار مضرب خیام شهریار سپهر اقتدار گردید شب را در آنجا بیتوته کرده
بامدادان شاه شجاع با خواص و اتباع باتفاق ویلیم مکناتن و مصاحبان
وی بشهر داخل شده در ارگ قندهار تمکن اختیار فرمود و قریب یکماه بانتظام
امور و ترتیب مهام قندهار صرف وقت فرموده روز یازدهم شهر ربیع الثانی
همان سال شاهزاده فتح جنگ را بحکومت قندهار و محمد عطا خان فرزند
سردار مدد خان بامیزائی را بنیابت او برقرار فرموده با سرداران انگلیس
و سپاه پرستیز بصوب کابل اشخاص نمودند هفدهم شهر مزبور موکب منصور

سو غزنین رسیده روز نخستین سرداران انگلیس برای فتح غزنین اطراف و جوانب
حصار مزبور را گردش و تجسس کرده روز دیگر مهیای محاصره و تسخیر حصار شدند
که خبر رسید مهتر موسی نام غلجائی که در محال زرمت سکونت دارد با دوازده
هزار کس از طریق جبال بعزم قتال میآید و محمد افضل خان پسر امیر دوست محمد خان
نیز با دو هزار سوار در یک فرسنگی مستعد و آماده کارزار نشسته است شاه
شجاع بلا تأمل فشون پیاده رکابی را با چند عراده توپ بمقابل آنها فرستاد
فریقین ساز قتال و آغاز جدال نموده باهم در آویختند و خونها ریختند آخر سپاه
بدخواه از جلو لشکر شاه هزیمت یافته و سر بتافته بقلل جبال رخت کشیدند و
شب دیگر نیمه شب فشون انگلیس بواسطه نقب و باروط یکطرف حصار قلعه را با
خاک یکسان نموده و همگی داخل شهر شده بغارت دست و تاراج گشودند و جمعی
کثیر را از اناث و ذکور و صغیر و کبیر اسیر و دستگیر نموده بزندان فرستادند
سردار غلام حیدر خان ولد امیر دوست محمد خان که حاکم غزنین بود از حدوث
این غائله میخواست بواسطه کمند خود را از برج ملک محمد خان بزیر افکند فرار نماید ولی از
این کار توهم و اندیشه کرده آخرش بقضای الهی در داد و سر بر خط تسلیم و رضا
نهاد و ابواب تدبیر بر خود ببست و منتظر تقدیر نشست تا پس از لمحه خود با اهل

با اهل و عیال اسیر سرپنجه قضا و دستگیر زمره اعدا گردیده انواع عذاب و نکال دید
رسید و محمد افضل خان را از وقوع این سانحه قرار و شکیب نمانده باشی بی تاب و توش
و سری بیعقل و هوش خود را نزد پدر که با لشکر خود در موضع ارغندی اقامت داشت
رسانده صورت واقعه را باز نمود و از آن پس امیر دوست محمد خان نواب جبار خان
برادر خود را علی الظاهر بجهت تهنیه و تدارک فرستادن عیال و در باطن بخیال تحقیق
صورت حال بخدمت شاه شجاع و سرداران انگلیس فرستاده نواب مشار الیه
پس از مکالمات بسیار آخر از سرداران انگلیس چنین جواب یافت که امیر دوست محمد خان
از افغانستان ترک علاقه کرده بهندوستان برود که دولت انگلیس سالی یک صد هزار
روپیه برای او مدد معاش خواهد داد نواب مشار الیه نزد برادر باز
گشت نموده پیام سرداران انگلیس را تبلیغ نمود امیر دوست محمد خان چون بر لشکر خود
اعتمادی نداشت قورخانه خویش را آتش زده با اهل و عیال بسمت ترکستان
فرار کرده بپادشاه بخارا پناه برد اگرچه شاه شجاع و انگلیسان چون از فرار او
آگاهی یافتند جمعی را برای دستگیری او از عقب فرستاده ولی از این تاختن
ثمری و از آن فراریان اثری نیافته مراجعت نمودند و شاه شجاع و انگلیسان
روز غره شهر جمادی الثانیه همین سال داخل شهر کابل گردیده آنجا را بلا نزاع

متصرف شدند چندی نگذشت که منهیان از حدود مملکت بحضرت شاه شجاع
خبر دادند که امیر دوست محمد خان از بخارا حرکت کرده بخلوم آمده است شاه شجاع
چون این خبر شنید شاهزاده تیمور پسر خود را با سواران درانی باتفاق سرداران
انگلیس و جماعتی از زبده قشون بدفع او مامور کرد امیر دوست محمد خان هم اگرچه در ابتدا
پای مقاومت و مدافعت افشرده با آنها رزم داد ولی آخر الامر چاره جز
تسلیم ندیده با دو نفر سوار نزد ویلیم مکناتن شتافت و روی رجا و التجا
بدولت انگلیس آورد سردار انگلیس نیز او را پذیرفته پس از تقدیم مراسم اعزاز
و تکریم اهل و عیال او را از غزنین خواسته وی را با اهل بیتش بطرف هندوستان
فرستاد باین معنی که عیالش به لودهیانه و خودش را بجانب کلکته روانه نمود
و سالی دویست هزار روپیه برای مخارج وی از دولت انگلیس مقرر گشت بدین
واسطه شاه شجاع را در کابل پیش نظر ارباب بصایر و اصحاب عقول اعتبار چندانی
نمانده عزتش چنان دامن برافشاند که گویا از آسمان بزمین آمد در این اثنا
شاهزاده فتح جنگ حاکم قندهار بجهت بعضی از سخنان ناهنجار از ماژر لیچ
صاحب که یکی از سرداران انگلیس بود آزرده خاطر گردیده بکابل آمد و صفدر
جنگ برادر او بجایش مامور و منصوب شد و در سال دویم که هنگام زمستان

زمستان در رسید شاه شجاع شاهزاده تیمور را بحکومت کابل مامور نموده و خود با
سرداران انگلیس بجلال آباد قشلامشی کرد شاه شجاع چون دید که سرداران انگلیس
احسانهای پیاپی در حق طایفه بارکزائی بجا میآورند و از اعزاز جانب آنها
چیزی دریغ نمیدارند با ایشان گفت که لطف و احسان بی پایان در حق این طایفه
عاقبت اسباب فساد و طغیان ایشان خواهد شد اینها خصمی هستند که بکمال استمالت شوند
و بدوستی از پای در آیند پس با چنین خصمی سزاوار آنست که معاملت بشمشیر شود
نا صلحت بتیر تدبیر بر من آنچه بود و خردم هرچه رهنمائی نمود مکشوف داشتم
دیگر شما خود دانید اما ایشان را چون تدبیری دیگر در ضمیر بود و پرورش آن طایفه
شجاع را مخصوصا منظور نظر داشتند شاه شجاع را جوابی که در خور باشد نداده
و سخن او را وقعی ننهادند شاه شجاع هم اگرچه این حالت بر طبعش ناگوار بود اما
چون زمام اختیار از دستش رفته و چاره جز تسلیم نداشت زیاده اصرار نکرده
سکوت اختیار کرد از این سکوت خواطر امرا و خوانین رفته رفته آزرده و افسرده
شده حبل امیدشان از شاه شجاع انقطاع یافت و دانستند که روز جهانبانی او
به پایان
رسیده و آفتاب اقبالش مشرف بزوال گردیده است بالجمله شاه شجاع پس از چندی
دوباره مراجعت بکابل نموده و عاقبت کار جهانداریش بجائی کشید که تمام ارباب

ارباب وظایف و رسوم وظیفه و مرسومشان مقطوع و زمام اختیار کار
از دست او و فرزندانش بیرون شد خوانین درانی و امرای افغان چون
از حمایت و حمیت شاه شجاع مأیوس شدند بایکدیگر ساز اتفاق نموده بمواثیق شدیده
و عهود اکیده در روز هفدهم رمضان المبارک سنهٔ ۱۲۵۷ هجری علی الغفله
همگی خروج و قیام و بلوای عام برپا نمودند و هرکه را از شریف و وضیع و غریب
و بومی یافتند بتیغ بیدریغ گردن زدند شاه شجاع از ظهور این حادثه مضطرب
گردیده هرچند تپنچیان و جارچیان و عملهٔ کشیک را از دور و نزدیک باطفای
نایرهٔ فساد امر نمود سودی نبخشید چه همگی متفق الکلمه جواب دادند که ما را زیاده
برین تاب تحمل و طاقت شکیبائی نمانده و دیگر کار از دست رفته است عاقبت
آتش فتنه چنان بالا گرفت که سپاه انگلیس را تاب مقاومت و ستیز نمانده
در معسکر خود محصور شدند و با افاغنه از در صلح درآمدند تا بتاریخ شانزدهم
شهر شوال همین سال وزیر محمد اکبر خان پسر امیر دوست محمد خان که از بخارا رهائی یافته
در تاشقرغان بسر میبرد خبر شورش و بلوای افاغنه را شنیده رهسپار کابل
شد درین وقت شاه شجاع در بالاحصار کابل بسر میبرد و انگلیسها که در
معسکر خود اقامت داشتند محض استخلاص از مهلکه بنای اظهار مودت و ارسال

و ارسال رسل و رسائل را با افاغنه گذاشته تا آنها را بنوید و مواعید رام و آرام
نموده بدین وسیلت و حسن حیلت جانی بسلامت بردند آنگاه ولیم مکناتن
بشاه شجاع نوشت که اکنون بودن ما و شما در کابل مقرون بصلاح نیست هرگاه
با ما بهندوستان بیائید سالی چهار لک روپیه که عبارت از یک صد هزار
بوده باشد از دولت انگلیس در حق شما برقرار خواهد شد شاه در جواب گفت
که اگر پای بند ناموس و عیال نبودم با شما بهندوستان میآمدم اما حال معذورم
و بهتر آنست که شما نیز از خود غافل نباشید بالجمله قشون انگلیس از آنجا کوچ داده
بطرف جلال آباد حرکت نمودند اما تمام آنها در عرض راه چه از قلت آذوقه
و کثرت سپاه و بسیاری برف و سورت سرما بهلاکت رسیدند چه از
دم تیغ شورشیان افاغنه شربت مرگ چشیدند و عاقبت شاه شجاع را نیز
از دم تیغ تیز گذرانیده از سریر جهانبانی بسرای جاودانیش انتقال دادند
بلکه با کمال ذلت و خواری در مطموره گور متواریش نمودند بلی عاقبت کار
جهان با مردم جهانجوی چنین است ماراست این جهان و جهانجوی مارگیر
وز مارگیر مار برآرد شبی دمار عمر شاه شجاع شصت و پنج سال بود
شهریاری بود بغایت حلیم و بردبار ولی تمام عمرش بلشکرکشی گذشت

چنانکه روزگار سلطنتش تماما بمحاربت و جدال مشغول بود روزی بآسوده گی بسر نبرد
شبی در بستر راحت نخفت و چون سرنوشت او چنین رفته و تقدیر مساعد با تدبیر
او نبود در اکثر حروب شکست میخورد و روی بانهزام مینهاد و با اینحال منصرف
از خیال جهانگیری نمیشد و عزمی ثابت داشت و با میدان رزم چنان مایل
بود که دیگر ملوک با ایوان بزم و همواره بر قلع و قمع اعدا گماشته دست
از ملک موروث و مملکت محروسش نداشت تا جان بر سر جهانبانی
گذاشت طبعی موزون داشت و گاهگاه که فراغتی
یافته بخن نظم میسرود ابکار افکار و اشعار
آبدارش با ابیات سلف
همسری داشت
انتهی

ذکر مجملی از جغرافیا و اسامی منازل راه افغانستان و شرح دوابه‌های پنجاب و غیره

در بیان منازل که از پیشاور بجانب پنجاب و هندوستان واقع است

مکشوف باد رود خانه سند را سه معبر و گذرگاه است یکی از معابر آن قلعه اتک است
که درکنار رود سند آباد گردیده و از آنجا تا پیشاور تقریبا هشتاد میل فاصله
دارد قلعه مزبور در تصرف افاغنه ختک میباشد از زمان سلاطین آل تیمور تاکنون
اینطایفه در آنجا ریاست دارند و قلعه مزبور در آنجانب رود سند یعنی بطرف
حسن ابدال واقع و حصنی حصین دارد با دیواری بسیار مرتفع از این قلعه تا کنار
رود خانه جهلم تقریبا یک صد و بیست میل مسافت است

ذکر دوابهٔ اول پنجاب

پوشیده نماناد که دوآبهٔ اول عبارت از اراضی بین النهرین رود خانه سند
یعنی از قلعه اتک الی کنار رود خانه جهلم است که قصبه حسن ابدال درکنار آن
آباد شده و از آنجا بکشمیر و سرای کالی میروند و قصبه حسن ابدال از قدیم

از قدیم اولین نقطه و مرکز ریاست طایفه سیک بوده یعنی از این محل کم کم
دارای ایالت و ریاست شده اند و قلعه راولپندی و رهتاس که در این
قطعه زمین واقع است از بناهای شیرشاه افغان سوری است و نیز
در این اراضی نقاط مشهوره و آبادیهای معروف از دهات و قری بسیار است
و معبر دیگر رود سند در موضعی است که آنرا دهنه کهپ گویند از آنجا عبور
کرده باز برود خانه جهلم میرسند و از این معبر که عبور کنند بکنار موصل رود
خانه نیلاب یا چناب که هشتاد میل تا پیشاور فاصله دارد خواهند
رسید و بعد از عبور و طی مسافت چهل میل راه باصل دهنه کهپ منتهی
میشود رئیس این قطعه ملک با رعایای آن تماما مسلمانند که بقوت بازو
دست رنج خویش حاصل و منافع زراعت آن سرزمین را بحیطه ضبط و وصول
در میآورند ولی سابقا محض آسودگی و دفع شر و فساد و دستبرد طایفه
سیک مقداری از محصول آنجا را بآنها میدادند گویند که اسبهای شکیل و
خوش اندام در این سرزمین بسیار یافت میشود و همچنین اهالی و سکنه آنجا
نیز عظیم الجثه و بلند بالا و دلاور میشوند در حدود این قطعه زمین الی کنار رود
جهلم تلال و جبال شامخه که گذشتن از آنها بسیار سخت و صعب است چنانکه

پشمار پیدا شد و پند داور خان که شهر بزرگی است در کنار رود جهلم واقع و در
قرب آن کوهی بسیار عظیم و مرتفع از نمک و دشتی نمکزار است سابق بر این
که هنوز این مواضع بتصرف دولت انگلیس نیامده بود هر شخص مقتدری
که در بالای این کوه عمارت و بنائی میساخت خود را راجه مینامید و هیچ یک
در اطاعت دیگری نبودند و در عهد اقتدار سلاطین درانیه مرجع کلیه ایشان
پادشاهان درانی بودند پند داور خان که حصار و شهر عظیمی است رودخانه
جهلم از کنار آن قلعه میگذرد و پیش از این شهر مزبور در تحت حکومت
طایفه سیک بود و سالی پنجاه هزار روپیه از آن نمکزار منافع
میبردند در عهد سلطنت زمان شاه درانی آن قلعه و شهر و آن نمکزار
بالکلیه توابع و مضافات آن در قبضه رنجیت سنگه پسر مهاسنگه
بود بعد از انتقال زمان شاه رنجیت سنگه مزبور تمام ملک پنجاب
و ملتان و پیشاور و کشمیر و غیره را در حیطه تصرف خود در آورد تا سنه ۱۲[illegible]
هجری قریب پنج و شش هزار سپاه رنجیت سنگه در همین قطعه زمین اقامت
داشتند و اکثر اینها از مسلمانان پنجاب بودند مع القصه معبر ما از
رودخانه سند در قرب کالاباغ و دیره اسمعیل خان پیدا شد که از آنجا

ذکر دوآبه که از آنجا عبور کرده بطرف ملتان میروند دویم

این دوآبه در میان رودخانه جهلم و رود چناب واقع است عرض این
قطعه زمین از طریق شاهراه تقریبا شصت و دو میل پیدا شد از آبادیهای
آنجا یکی قصبه دنکیان است که راجه آن خداداد خان نامی است یکی شهر
گجرات و میان دوله و دهات شادی وال علاوه بر آنها قصبچه و شهر
بسیاری در میانه این دوآبه واقع شده است گویند که رودخانه چناب
از تمام رودخانهای پنجگانه عریض تر و عظیمتر است و از هر حیثیت
شباهت کلی برودخانه گنگای هندوستان دارد بلکه آب چناب از رود
گنگا نیز شیرین تر و خوشگوارتر و سالمتر است

ذکر دوآبه سیم

این سرزمین مابین رودخانه چناب و رودخانه راوی واقع است
عرض این قطعه از شاهراه مستقیم که از سایر طرق نزدیکتر است تقریبا
شصت و چهار میل میشود شهر وزیرآباد در میان این دوآبه در کنار رود
خانه چناب آباد شده است دیگر قصبه سوده هره و شهر گوجرانواله و شودی
موسی خان و سیالکوت و میرد وال همه درین قطعه زمین است و علاوه
بر آنها قصبه و دهات بسیار و چهار محال امین آباد و غیره نیز

نیز در این قطعه واقع است و از همین چار محال بطرف لاهور سیر و ندیعنی از رود
خانه راوی عبور کرده داخل لاهور میشوند و رود مزبور قدری زیر دست
لاهور واقع شده است و هرگاه کسی قصد امرتسر داشته باشد از قصبه میر دو ال
از رود خانه عبور نموده بامرتسر میرود ساکنین آنجا اغلب راجپوت و مسلمان میباشند

ذکر دوابه چهارم

زمین این دوآبه در میان رود خانه راوی و رود بیاس یا بیاه واقع است
عرض آن از شاهراه شصت و هشت میل میشود شهر لاهور و امرتسر و قصبه
چنداله و خواصپور در خاک این دوآبه واقع است دیگر قصبه پرون دال
که مسکن و ماوای افاغنه وغیره است و شهر امرتسر که معروف بملک
ما پنجه آباد است و از تمامی شهرهای پنجاب معمورتر و بهتر است ابتدای
خروج طایفه سیک از همین ملک ما پنجه شده بود مکشوف باد که سابق این
بسیاری از سرداران سیک در این شهر امرتسر بودند که هر یک برای
حکومت و استقلال داشتند و هیچ یک مطیع دیگری نبود مثلا هر کس که با
زاری میساحت عوارض و مالیات آن متعلق بخودش بود و از جمله رؤسای
معتبر این شهر یکی کلابسنکه بهنکی فرزند جهند اسنکه بود که اکثر مردمان
آنشهر و اهل سوق در مهمات خود رجوع بمشار الیه مینمودند و لفظ امرتسر که
که اکنون تمام شهر مزبور را بدآن اسم مینامند اسم اصطخری است در آنشهر
که در اطراف آن عمارت و ابنیه بسیاری ساخته شده و در وسط آن گنبد
و بارگاهی است از معابد عظیم طایفه سیک که محل اقامت و عبادت یکی
از پیشوایان ایشان بوده است و همه روزه صبح و شام تمام خواص و
عوام فرقه سیک بدآنجا رفته استماع کتاب گرنته را مینمایند و کتاب
مذکور کتابی است که نانک شاه که یکی از پیشوایان طایفه سیک بوده
از روی دانش و ادراک خود در علم توحید و اختیار کردن کارهای نیکو
و پرهیز کردن از افعال ناپسند تصنیف کرده است پس از آنکه از ملاوت
و استماع کتاب مذکور فراغت حاصل نمودند یک مرتبه با واز بلند تحقیر و
اهانت مسلمانانرا کرده بعد بمنازل خود مراجعت مینمایند احمد شاه
درانی در زمان استیلای خود آن اصطخر را از خاک و استخوان پر کرده بود و در
آن زمان شهر و بازارهای آنجا خیلی امن و امان بود شهر لاهور تا امرتسر
بفاصله سی و شش میل در طرف جنوب و شرق واقع است در میان این دو
آبه طایفه سیک و مسلمان هر دو فرقه ساکن‌اند

ذکر دوآبهٔ پنجم

دیگر از اراضی دوآبه قطعه ملکی است که مابین رودخانه بیاس و ستلج واقع است
عرض این زمین تقریبا شصت و شش میل است اهالی پنجاب این قطعه ملک را
دوآبه خاص جیامند یعنی همین که لفظ دوآبه گفتند مراد شان این قطعه ملکی است
که مابین این دو رودخانه واقع است در این سرزمین آبادی از قبیل قصبات
و دهات بسیار است سابق بر این همیشه قریب دوازده هزار سوار و پیاده
سیک و مسلمان در آنجا اقامت داشتند و چون از رودخانه ستلج
بطرف مشرق عبور کنند مملکت پنجاب تمام خواهد شد و از آنجا ملک هریانه
و سرهند شروع می گردد تا چندین سال قبل از کنار رودخانه سند یعنی از قلعه
اتک الی کنار رودخانه سند یعنی ~~از قلعه اتک الی کنار رود~~ خانه جمنا که در زیر
دست قصبه بوریا جاریست در تصرف چندین هزار رؤسای کوچک و بزرگ
طایفهٔ سیک بود که همه در آنجا ساکن بودند و هیچکدام اطاعت یکدیگر را
نمی‌نمودند هرکدام را که دو سه راس اسب و چندش آدم فراهم میآمد ادعای
ریاست و سرداری مینمود و با چندین هزار سوار مستعد جنگ میشد بجهت
آنکه رسم این طایفه بر این است که یکی از ایشان با شخص اجنبی مقابل شود تمامی

آنها با او ملحق میشوند سابق بر این طایفه سیک با وجود اینهمه کثرت قشون
و استعدادی که داشتند بمجرد اینکه توجه سلاطین درانیه را بدان صوب می‌شنیدند
مضطرب گردیده فوراً هریکی فرار می کردند و اگر اتفاق کرده با قشون افغانستان
جنگ مینمودند دیگر هرگز آنها را بهندوستان راه نمی دادند همینکه سلطنت
درانیه ضعیف شد رنجیت سنگه سابق الذکر قوی گردید تمام مملکت پنجاب الی
سرحد کابل و کشمیر و غیره را در تصرف خود در آورد و تمام رؤسای طایفهٔ سیک را
مضمحل و مطیع خود ساخت پیشاور شهریست که در طرف شمال و مغرب لاهور
بفاصلهٔ چهارصد میل واقع شده است هر مسافری که از لاهور قصد پیشاور
نماید باید از رودخانه راوی و چناب و جهلم و رودخانه سند عبور
کند و چون از کنار قلعه اتک رود سند را عبور نموده آنوقت شصت و دو
دو میل تا شهر پیشاور مسافت باقی خواهد بود پیشاور از شهرهای قدیم
دنیا است و اوقاتیکه سلطنت هندوستان در تحت اقتدار سلاطین هنود
بود اسم این شهر بگرام پیشاور بود و چون نوبت سلطنت باسلام رسید
به پیشاور مشهور گردید در این بلد انواع و اقسام میوه و فواکه و انواع
آلو و به یافت میشود اهالی آنجا عطر گل را بسیار خوب میسازند چنانکه از مشاهده

پنجهزار دینار الی چهار تومان عطر گل در آنجا یافت میشود و هر میوه که در کابل بدست
میاید در پیشاور نیز بعمل میاید برنج آنجا بالبته بسیار محصولات و اطعمه اش
امتیاز و برتری دارد چنانکه در تمام عالم معروف و مشهور است و برنج آنجا
چندین قسم است قسم اول آنکه در مطبخ امرا و سلاطین بمصرف میشود آنرا باره میگویند
و این برنج در وسط آب برف بعمل میاید بقدری لطیف و معطر و سریع الهضم است
که بوصف نمی آید و خیلی گرانبها است قسمی دیگر که قدری از آن پست تر است آنرا
برنج دوآبه مینامند بجهة آنکه از طرف دوآبه که قریب به پیشاور است میاید
و آب مزارع برنج مذکور از رودخانهٔ سند و جهلم میباشد و برنج بارسوای خود
پیشاور در جای دیگر بعمل نمیاید عطر بسیار خوبی دارد و پس از پخته شدن
خیلی کشیده و باریک و نازک میشود مزارع برنج مزبور در نواحی پیشاور
و کوهستان حول و حوش آنجا که در تصرف رؤسا و ملاکین افاغنه آنجا است
میباشد در شهر پیشاور از طایفهٔ افاغنه کمتر مسکن دارند اغلب سکنه و متعینین
آنجا از طایفهٔ کلال یعنی چوبدار و چابک سوار و دلالان اسب هستند که
اکثر آنها از اهالی هندوستان تخمیناً قریب دو سه هزار خانه کشمیری در آنجا هست
و از هر قبیل صاحبان حرف و اشغال و صنعتگران هر جا در آنجا اقامت

اول

اقامت دارند همین طور که از ملت افاغنه در آنجا کم است سنی و ملا و ایرانی نیز
در آنجا قلیل الوجود است ساکنین آن شهر بسیار مفسد و شرور و اکثر اراذل و اوباش
هستند همه روزه با یکدیگر در نزاع و زد و خورد میباشند و کلیهٔ ایشان حنفی
مذهبند آخوند درویزه که مردی متشرع و در زمان سلطنت شاه زمان محتسب
این شهر بود اهالی آنجا اعتقاد کاملی به آخوند مذکور دارند مذکور در آن اوقات
تمام افاغنه آن خطه را از جادهٔ جهالت در آورده براه مستقیم شرع داخل
نمود و امور دینیه را بآنها آموخت و چندین کتاب بزبان پشتو مانند مخزن
و غیره تصنیف کرد اگرچه خود او از طایفهٔ تاجیک و فارسی زبان بود و
از مریدان سید علی ترمذی مشهور به پیر بابا بود که سادات کنهر از نسل و
اولاد سید مذکورند و قبر آخوند مذکور در قرب پیشاور واقع است امّا
شهر کابل در سمت شمال پیشاور واقع میباشد و تفصیل منازل از پیشاور الی ورود
بکابل از اینقرار است منزل اول از پیشاور روانه شده بقصبهٔ جمرود که بفاصله
چهارده میل از پیشاور و در کنار رودخانهٔ خیبر واقع است میرسد
دوم منزل گرهی لعل بیک که در وسط درهٔ خیبر واقع است قدری آبادی
نیز در حول و حوش آن منزل یافت میشود در میان این دره و کوهستان خیبر

طایفه افاغنه آفریدی مسکن دارند و در مواضع عدیده قراولخانه ساخته
شده است همین طایفه همیشه مسلح و مکمل برای محافظت تجار و مسافرین و
قوافل برقرار و درازای این خدمت از خزانه دولتی انگلیس موظفند و اغلب
اوقات در بسیاری از جاها همین طایفه قراسوران خودشان براهزنی
میروند و تجار و مسافرین را غارت کرده بمنازل خود میآیند و شبها
نیز بدزدی میروند مواجب اینها حواله خزانه پیشاور است و این طایفه آفریدی
از دادن مالیات دره خیبر معفو هستند منزل سوم از دره مذکور و کرهی
لعل بیک گذشته راه لندی خانه را گذارده در منزل دهیکا اقامت مینمایند
منزل چهارم از دهیکا برداشته به هزارنو میروند منزل پنجم از هزارنو
حرکت کرده روانه بهتی کوت که عیدگاه طایفه مهمند است میشوند منزل
ششم از بهتی کوت روانه شده بمنزل علی نعمان میروند در اینجا طایفه
تاجیک که همه فارسی زبانند مسکن دارند منزل هفتم از علی نعمان برداشته
بچهار باغ میروند در اینجا نیز قوم تاجیک ساکنند منزل هشتم از چهار
باغ کوچ کرده و از فتح آباد که در وسط راه است گذشته در منزل نیملا فرود
میآیند منزل نهم از نیملا به گندمک میروند این موضع در تحت حکومت

حکومت افاغنه خگوانی میباشد منزل دهم از گندمک برداشته در کنار رود
سرخ فرود میآیند در این منزل آبادی نیست لیکن در نواحی آن طایفه
خگوانی ساکنند منزل یازدهم از سرخ رود حرکت کرده به خکدله
میروند در این منزل قدری آبادی است از آنجا داخل زمین داری افاغنه
سلیمانخیل میشود منزل دوازدهم از خکدله روانه باریکاب میشوند منزل
سیزدهم از باریکاب دو راه است یکی آن راهی است که قشون درانی
وغیره و سایر قوافل از آنجا گذشته در منزل تزین فرود آمده و از آنجا از
کابل کوچک گذشته بدار السلطنه کابل میروند و راه دیگر که معروف به کتل لته
بند است راهی است که قاصد و پیاده میرود منزل چهاردهم از تزین
بکابل کوچک میروند اینجا نیز از قرا معموره است منزل پانزدهم از کابل
کوچک حرکت کرده وارد دار السلطنه کابل میشوند منازلی که ذکر شد منزلهایست
که قشون پادشاهان و تجار از آنجا میگذرد سواره و پیاده در شش هفت روز
از پیشاور بکابل میرسد و منازل مذکوره اغلب چهارده میل الی بیست میل زیاده
نیست و تمام بعد مسافت از پیشاور الی دار السلطنه کابل تخمینا دویست و چهل
میل زیاده نیست شهر کابل در زمین باشر آبادی دیده در این خطه انواع و

واقسام میوه جات وگل ورياحين دارد چشمه های آب شیرین نیز بسیار است
که در وسط شهر و بازارها جاری است واکثر فواکه آنجا را خشک کرده باطراف
حمل ونقل مینمایند بخصوص بمملکت هندوستان لیکن آب آنجا که در نزدیکی
شهر یا در داخل بلد جاری است بسیار سنگین است در فصل زمستان تقریبا
سه چهار ماه علی التوالی در آنجا برف بشدت میبارد از قدیم الایام ساکنین این شهر
همه از طایفه تاجیک و فارسی زبان بودند از زمانی که این شهر پای تخت
سلاطین درانیه گردید افاغنه درانی و مغول و قزلباش وغیره که در
ملازمت درانیها بودند آنها نیز در آنجا آمده و سکنی گرفتند و عمارات
عالیه بنا نموده اند اگرچه شهر مزبور مختصر است لیکن بسیار آباد و معمور و بیشتر
و اجناس و امتعه تمام اقالیم سبعه در آنجا بدست میآید خصوصا امتعه
مملکت ایران و توران از قبیل اسب و پارچهای ابریشمی بسیار بدست
میآید اشخاصی که از خراسان و توران بعزم هندوستان میایند لابد
عبور ایشان بکابل میافتد و در میان این شهر بازار مسقف بسیار عالی است
که از خشت پخته و سنگ و گچ بنا شده که سقف آن بغایت مرتفع و خیلی بلند است
آنرا چارسو مینامند و بانی بازار مذکور علیمردان خان ایرانی است که در ابتدا

که در ابتدا از جمله امرای دربار سلاطین صفویه بوده است بعد از آن
بخدمت شاه جهان شاه پادشاه هندوستان آمده و بمنصب امیر الامرائی
نایل شده است و نهر شاه جهان آباد نیز بمباشرت همین شخص احداث
شده است در شهر کابل زلزله بسیار میشود اهالی آن اغلب بدخلق و
جنگجو و فتنه انگیزند و عمارات آنجا اغلب از خشت خام و گل میباشد
سلاطین درانیه و شاهزادگان و منتسبین آن خانواده اکثر در
بالا حصار کابل اقامت میکردند

ذکر منازل از کابل الی قندهار

منزل اول از کابل بقلعه قاضی میرود در نواحی آن قلعه طایفه تاجیک و کاکر
مسکن دارند منزل دوم از قلعه قاضی حرکت کرده بقلعه میدان میروند
در آنجا نیز آبادی خوبی است سکنه آنجا افاغنه سلیمان خیل هستند که الی
پل وردک که محل سکونت و اقامت سادات است منزل دارند منزل سوم
از قلعه میدان به پل وردک میروند در آنجا نیز قلعه و آبادی است منزل
چهارم از پل وردک بقلعه تکیه میروند آنجا نیز آبادی خوبی است طایفه
افاغنه در آنجا ساکنند منزل پنجم از قلعه تکیه بقلعه شش گاو میروند در آنجا

درآنجا نیز آبادی خوبی است منزل ششم از قلعهٔ شش گاو بشهر غزنین
میروند و این شهر سابق براین پای تخت سلطان محمود غزنوی و در ایام سنین
بسیار آباد و معمور بوده است یکزمانی بقدری برف بارید که تمام اهالی آنرا
هلاک نمود جز چند نفری که بسلامت جان بردند از آن بعد دیگر آن شهر
آباد نگردید اکنون بعضی از طوایف تاجیک و افغان که تقریبا دو سه
هزار خانوار میشوند در داخل قلعهٔ آنجا سکنی دارند منزل هفتم از غزنین است
بقلعهٔ نانی این منزل نیز آباد و معمور است منزل هشتم از قلعهٔ نانی بقلعهٔ
قره باغ میروند و این قلعه را ناظر یکی از سلاطین است درانی بنا نموده است
ساکنین آنجا از طایفهٔ اندر میباشند منزل نهم از قره باغ است که بکهریز
قلعهٔ قوچان در اینجا طایفهٔ افغان خیل مسکن دارند منزل دهم از
کهریز قلعهٔ قوچان بقلعهٔ تکور میرود منزل یازدهم از قلعهٔ تکور بچشمهٔ
سزه میرود در اینجا هیچ آبادی نیست لیکن در نواحی آن طایفهٔ افاغنهٔ
غلیجی و ترکه سکنی دارند منزل دوازدهم از چشمهٔ سزه است بقلعهٔ ترین
شهر اینجا اندک آبادی دارد منزل سیزدهم از قلعهٔ ترین بقلعهٔ قلات میرود
ساکنین اینجا افاغنهٔ توخی میباشند منزل چهاردهم از قلعهٔ کلات بمنزل

تیرانداز میروند که در کنار رودخانه واقع است از اینموضع طلوع سلطنت
طایفهٔ درانی شد منزل پانزدهم از قلعهٔ تیرانداز بشهر صفا میرود که قاضی
فیض الله خان وزیر اعظم تیمور شاه درانی طرح بنای آنشهر را ریخته است منزل
شانزدهم از شهر صفا است بکهریز علهد و منزل هفدهم از کهریز علهد بشهر قندهار
میرود منازل مذکوره اکثر بیست و چهار و بیست و هشت و بعضی سی و دو میل
مسافت دارد از کابل تا قندهار چهارصد و پنجاه میل و باعتقاد بعضی پانصد
میل مسافت دارد و شهر قندهار در طرف غربی مایل بجنوب کابل واقع شده است
گویند که شهر قندهار از شهرهای قدیمهٔ دنیا است در ازمنهٔ سالفه همینکه دین
مبین اسلام ظهور یافت مدتهای تمادی در تصرف سلاطین پیشین بود
پس از آن بتصرف خانوادهٔ تیموریه و سلاطین صفویه در آمد سابق براین
ایالت قندهار با افاغنهٔ غلجائی تعلق داشت نادرشاه از تصرف آنها
در آورده بطایفهٔ ابدالی که اکنون بدرانی مشهورند تفویض نمود و ایشان را
بدانجا برد شهر قلعهٔ قدیم را خراب و ویران کرده در قرب آن شهری بنام
نادرآباد بنا نموده دار السلطنهٔ خود قرار داد احمدشاه درانی در عهد سلطنت
خود در نزدیکی این شهر شهری از نو بنا کرده و آنرا اشرف البلاد احمدشاهی

نام نهاد و این شهر قندهار حالیه که در السنه و افواه معروف باین اسم است
همان اشرف البلاد احمدشاهی است شهریست بسیار نیکو و با روح مشتمل بر حصار بسیار
عالی از گچ و آجر و انهار جاریه که از وسط شهر در هر کوچه و بازار میگذرد و در
کناره های نهرها درختهای توت و غیره غرس نموده اند بازار بسیار خوبی
نیز دارد انجیر و انگور اینجا خیلی ممتاز و معروف است برف در شهر قندهار
نمیبارد و اهالی آنجا هیچوقت بمرض آبله مبتلا نمیشوند آب و هوای این شهر
بسیار لطیف و معتدل است زلزله بسیار کم در آنجا اتفاق میافتد بلکه بعضی
معتقدند که هیچوقت در آنجا زلزله نشده است

ذکر منازلی که از قندهار تا شهر هرات است

منزل اول از قندهار بمنزل کوکران میرود و این منزل دهکده آبادی است منزل
دوم از کوکران به اشوقه میرود و اینجا نیز آبادی خوبی است منزل سوم از اشوقه بدهات
سنگی سار میرود و آبادی بسیاری در اینجا هست منزل چهارم از سنگی سار به کوشکی
نخود میرود و این دهکده نیز خیلی معمور و آباد است منزل پنجم از کوشکی نخود
روانه بخاک چوپان میشوند در این منزل آبادی نیست لیکن آب یافت میشود
منزل ششم از خاک چوپان است بگرش این منزل شهریست رود خانه هم از

رود خانه هم از میان آن شهر می گذرد منزل هفتم از گرش به شوراوک میرود در
اینجا علاوه بر اینکه آبادی نیست آب هم بالمره یافت نمی شود منزل هشتم از شوراوک
به دلچک یا دلک میرود و این منزل قلعه ایست ویران و خالی از آبادی
و بی آب و علف منزل نهم از دلک است بخاشرود رود خانه خوبی
در اینجا جاری است منزل دهم از خاشرود است به پیکوام و این منزل نیز
خالی از آبادی است منزل یازدهم از این منزل دو راه است یکی راهی است
که از فراه و سبزوار (اسفزار) گذشته بهرات میرود و این راهی است که
قشون سلاطین و سوداگران تردد مینمایند طریق دیگر راهی است که
قاصد و پیاده و سوار از گرماب گذشته بهرات میرسد منزل دوازدهم
در این منزل نیز از دو راه بگرماب میرود در اینجا یک باغ بسیار خوبی
از یکی از فقرا است آب هم در این منزل یافت میشود منزل سیزدهم از گرماب
بمنزل گرانی میرود و این منزل دارای قلعه و آبادی است و مقبره ملاعثمان
آخوند در این آبادی واقع است منزل چهاردهم از منزل گرانی است
به شوز در اینجا نیز آبادی خوبی است منزل پانزدهم از شوز بقلعه
غلزائی میرود در اینجا نیز آبادی معتبری است منزل شانزدهم از قلعه

از قلعه غلیرانی است بقلعه قاضی انجا هم قدری آبادی دارد منزل هفدهم
از قلعه قاضی به رباط اول درین منزل آبادی نیست لیکن آب یافت میشود
فقط محلی برای مسافرین ساخته اند که مسافرین همینکه بدانجا میرسند شب
درها محکم بسته بخواب میروند منزل هیجدهم رباط دوم است و این منزل نیز
آبادی ندارد و وضع مسافرین درین منزل مانند رباط اول میباشد منزل نوزدهم
رباط مستوفی پسر وکیل الرعایای جامی که در عهد سلطنت تیمورشاه درانی بنا نموده است
منزل بیستم از رباط مستوفی بفاصله چهار میل قبر اسدالله خان عموی کوچک
احمدشاه درانی است که درسر راه واقع شده است از انجا نیز گذشته بفاصله چهار
میل پل مالان است از انجا تا شهر هرات چهار میل مسافت دارد و تمام منازلی
که از قندهار بهرات ذکر نمودیم اکثر انها بیست الی بیست و دو میل و بعضی هم
سی میل مسافت دارد تمام مسافت راه از قندهار الی هرات تقریبا
پانصد میل انگلیسی میباشد و پیاده و سواره الی پانزده یوم از قندهار
بهرات میرسد منازل مذکوره بطوریست که قشون و عراده توپ نیز
آمد و شد میتوانند نمود هرات شهریست مشهور و معروف با قلعه و حصار
بسیار محکم انهار عدیده دارد که از میان کوچه و بازار از شهر جاری است

جاری است سابق براین در تصرف سلاطین ایران بود پس از آن بدست خانوادهٔ
درانیه افتاده تا ۱۲۶۱ در تحت حکمرانی آنها بود که تا چند سال قبل شاهزاده
کامران خلف سلطان محمود درانی در آنجا حکومت مینمود و بعد از او شاید
بعضی از اولاد و احفاد وی حکومت کرده اند لیکن در عهد شاهزاده کامران
بالمره زمام اختیار حکومت انجا بدست یار محمد خان وزیر بود قبر خواجه
عبدالله انصاری که از مشایخ کبار است بفاصله دو میل در طرف غربی
هرات واقع است در پس قلعه هرات سمت مغرب طایفه قلیچ خان تیموری
مسکن داشتند و از سمت جنوب قلعه طایفه ایماق جمشیدی تا مسافت
سی میل از هرات اقامت داشتند و عیسی خان کوهی که همه شیعی مذهب
بوده در همان اراضی حول و حوش هرات الی نواحی مشهد مقدس مقیم و تمامی
سرداران طوایف مذکوره در تحت اطاعت زمان شاه درانی بودند پس
از وفات او هریک از روسای طوایف حاکم بالاستقلال و فرمانگذار مختار
مختار گردیدند و مشهد مقدس که مرقد حضرت رضا علیه السلام را حاوی است
در طرف جنوب هرات بفاصله ده منزل واقع است و طایفه هزاره که از اهل
تسنن اند انها نیز در یکطرف نواحی هرات مسکن دارند همین اشخاص صد

که همیشه برحدود مملکت ایران تاخت میآورده و بیجا پیده انداز هرات بفاصله
هشتاد میل در طرف سواد کرامت بنیاد خطه چشت نمودار است و در تمام
کوهستان طرف چشت طایفه تیمنی مسکن دارند و در دامنه های کوهستان
فرقه ازبک مقیمند تمام ساکنین آن دیار اعتقاد کاملی بخواجگان چشت
دارند و از کوهستان که گذشته بجلگه و همواری میرسد طایفه هزاره و بعضی
از شیعیان و افاغنه در آنجا سکنی و ریاست دارند و نیز در بعضی از قطعات
کوهستان آنحدود طایفه از کفار سیه پوش ساکنند که مسلمانان آن دیار
اغلب با ایشان جهاد میکنند

ذکر منازل ما بین هرات و چشت

چون مسافرین از هرات عازم چشت میشوند ابتدا در قریه میروان فرود
خواهند آمد و بعد از آنجا حرکت کرده بشهرآباد فرود خواهند نمود منزل
سوم ایشان قلعه صیبرزنی میباشد مقبره سلطان محمد مخدوم صاحب در
همین موضع است منزل چهارم از صیبرزنی بسرزمین متبرک چشت فرود
خواهند آمد درین موضع کوه بسیار مرتفعی است و برای رفتن ببالای کوه طرق
متعدده موجود است آبادی و قریه چشت در یکی از دره های این کوه واقع

واقع شده است و تخمینا یکصد و ده خانه از خانواده مودود و در این آبادی موجود
و علاوه بر ایشان سکنه متفرقه نیز بسیار دارد و از آنجا رفتن بر بالای کوه دو
راه است در یک طریق آن قبور خواجگان چشت واقع شده در پهلوی مقابر
ایشان یعنی مابین جنوب و مشرق مدرسه بسیار عالی و مسجد عظیم البنیانی ساخته
شده است که یکی از معتقدان و مریدان حضرت مودود چشتی آنجا را مرمت
نموده و این بنا بسیار مرتفع و محکم است در قرب این مدرسه و مسجد درخت
بسیار بزرگی که میوه آن شبیه بفندق میباشد زائرین آن بقعه میوه آن درخت را
محض تیمن و تبرک و استشفا ببلاد بعیده برده و محض حفظ بدن از بلایا
بدست و گردن اطفال خود می بندند و از عجایب این درخت این است
که در سالی هفت مرتبه گل و ثمر میدهد در میان اهالی آن سرزمین چنین شهرت
دارد که حضرت مودود چشتی وقتی درین موضع مسواک و تجدید وضو نمود
مسواک خود را در زمین فرو برد و این درخت همان چوب مسواک است
اعتقاد مصنف کتاب این است که شاید آن مسواک چوب درخت فندق
بوده است در نزدیکی آن درخت و آن محل سنگی است مایل بسرخی که گویند
اغلب حضرت خضر ع در آنجا آمده و تکیه بآن سنگ میکرده و با خواجه

وبا خواجه مودود چشتی سخن میکفته و تاکنون علامت پشت حضرت خضر ع
در آن سنگ نمودار است چون از آنجا بالا روند درین راه از قبور حضرات
چشت بسیار است که اسامی آنها ذیلا نگارش میشود مقبرهٔ اول مقبرهٔ حضرت
سلطان فرسنافه قدس الله سره میباشد گویند این سید بزرگوار بواسطهٔ ظلم
بنی عباس که بنسبت بفاطمیتین روا میداشتند از بلاد عرب بچشت تشریف
آورده بود این بزرگوار پدر خواجه ابدال چشتی علیه الرحمه است مقبرهٔ دوم
مزار سراج اهل عرفان و زبدهٔ اهل ایقان پیشرو سالکان طریقت و
سابق سایکان بحر حقیقت حضرت خواجه ابواحمد ابدال است مقبرهٔ
سوم قبر پر نور سر دفتر ارباب هدایت پیشوای اصحاب ولایت مقبول
بارگاه لایزال حضرت خواجه محمد زاهد فرزند خواجه ابو احمد ابدال میباشد چهارم
قبر قدوة السالکین و زبدة العارفین عارف معارف ربانی و سالک مسالک
یزدانی جامع کمالات دینی و دنیوی و حاوی فضایل صوری و معنوی خواجه
ابو ناصر الدین یوسف والد بزرگوار خواجه مودود چشتی است پنجم قبر منور
و مرقد مطهر صدر نشین صفهٔ صفا و قائد مردان راه خدا عمدهٔ عارفین
دل آگاه زبدهٔ عاشقین حقیقت پناه شهنشاه ملک عرفان محبوب جمله اهل

جمله اهل جهان رهبر کاروان فقرا قافله سالار قوافل عرفا افسر فرق
صوفیان والا جاه دیهیم تارک سالکان راه الله دُر دریای نبوت سلالهٔ دودمان
مصطفویه نقاوهٔ خاندان مرتضویه عالم علم خفی و جلی نور دیدهٔ نبی و علی شیخ
الشیوخ الثقلین قرة العین الحسن و الحسین برگزین رب ودود خواجه مودود
میباشد ششم مزار مخزن طریقت و معدن حقیقت آفتاب سپهر توحید
ماهتاب فلک تفرید عمدهٔ سیرآب دلان انهار بهشتی خواجه احمد بن مودود
چشتی میباشد این شش مقبرهٔ متبرکه همه در قرب یکدیگر واقع شده و اطراف
قبور مذکوره حصنی حصین دارد و قبر حضرت مودود چشتی را مانند پشت
ماهی بنا کرده و همیشه پارچه سبزی بر روی آن کشیده شده است و قبه
مسجد مانندی در قرب مقابر مزبوره است که زائرین در آنجا نماز
میگذارند علاوه براین قبور بسیاری از خلفای مشایخ مذکوره و فقرا
و اولیای عظام که منتسب باین خانواده بوده اند در اینجا مدفون
میباشند اما طریق دیگری که از چشت ببالای کوه میرود در کنار دره چشمه
آب شیرین بسیار خوبی است و صومعه خواجه محمد زاهد فرزند خواجه احمد
ابدال که در آنجا بریاضت و چله نشینی مشغول بوده در همین جا است و باغ

وباغ بسیار خوبی است با صفا مملو از درختهای پرثمر و انواع گل و ریاحین معروف
بباغ خواجه مودود گویند که یکی از سلاطین خراسان این باغ را باسم خواجه
مودود بنا نمود و ثمر آن را برای فقرا و مساکین وقف کرد در زیر دیوار این باغ
نیز راهی است که از آنجا بمزار شریف خواجه مودود میروند و چون هشت
میل مسافت ببالای کوه طی شود بمحل چله نشینی خواجه مودود میرسد در آنجا دو چشمه
آب است که از میان کوه مانند دو رود خانه بر میاید یکی سرد و دیگری گرم
که حق تعالی آنرا محض وجود آن بزرگوار در آنجا ایجاد فرموده برای اینکه در فصل
زمستان و تابستان آن سید جلیل القدر در میان آن غسل نماید و این دو رود
خانه از نزدیک تمام مقابر میگذرد و از این موضع بفاصله چهارده میل
محل چله نشینی خواجه ابو محمد ابدال است که در بالای تل بسیار مرتفعی واقع
شده و از جمله عجایب دیگر که آنرا از کرامات حضرت مودود چشتی شمرده
اند این است که در سمت جنوب چشت دو قطعه کوه است که بیکدیگر اتصال
یافته و از امور عجیبه این است که در شبهای جمعه از شکاف این دو کوه
چیزی شبیه بخونابه و کف بیرون شد و صبح جمعه مردمان اطرافی از نزدیک
و دور بدانجا آمده و با پنبه آن خونابه را بر داشته میروند و از خواص آن

و از خواص آن این است که بر روی زخم ناسور نهند ناسور و دمل بطور مرهم
گذارده و بقدرت الهی جراحت و زخم التیام و شفا می یابد و باعث جوشیدن
این خون و کف را از شکاف این دو کوه این نوع ذکر نموده اند که روزی از
روزها حضرت مودود چشتی در کنار این رود خانه که در قرب این قطعه کوه
جاری است مشغول تجدید وضو بوده بغتةً اژدهای عظیم و خونخواری از
مغاره سر بر آورده روی بجانب آن بزرگوار کرد چون در قرب رود خانه
و ما بین این دو کوه رسید حضرت مودود فرمود که در جای خود بایست یکجا
نیائی بمجرد اینکه این کلام از دهان او بر آمد این دو کوه از جای خود حرکت
کرده و آن اژدها را در میان گرفته فشار داد و اژدها نعره کشیده باواز
بلند عرض کرد که ای عمدهٔ عارفین و قدوهٔ سالکین مرا از این مهلکه نجات ده
آنحضرت فرمودند تو در همین جا باش که از وجود تو بندگان خدا منتفع خواهند
شد گویند که اکنون در هر شب جمعه این اژدها قوت گرفته میخواهد که از شکاف
این دو کوه برآید چون راه خروج نمییابد این خونابه و کف از بدن و
دهن او بیرون میاید و خداوند تبارک و تعالی محض دعای آن بزرگوار
آن خون و کف را تاثیر و خاصیت مرهم عطا فرموده که ناسور و دمل را علاج

علاج مینماید دیگر از امور عجیبه و کرامات غریبه که برای آنجا ذکر مینمایند
این است که یک قطعه سنگ بسیار بزرگی شبیه بسقف عمارت در میان هوا
معلق ایستاده است یکی از روات ثقه و معتمدین نقل مینماید که آن سنگ
ما بین روضه متبرکه خواجه مودود چشتی و محل چله نشینی آن بزرگوار که
تقریباً هشت میل از یکدیگر فاصله دارد در میان هوا معلق است چون
زائرین از روضه متبرکه آن سید جلیل القدر بموضع چله نشینی او میروند
آن سنگ در طرف دست راست واقع میشود و این سنگ از آن بلندی
کوهی که جدا شده و سرازیر گردیده است تقریباً سه میل راه مسافت دارد
و اکنون هم آن سنگ بارتفاع یک میل در میان هوا معلق است در بادی
نظر شخص چنین گمان میکند که آن سنگ پیوسته متحرک است و قریب بافتادن
میباشد و قصه این سنگ از این قرار است که وقتی خواجه ابو محمد چشتی رحمة الله
علیه بطلب توجه و دعای مرشد خود ابو اسحق شامی افتاده تا روزی از روزها
از پدر خود سلطان فرس ناقه رخصت حاصل نموده بعنوان شکار یکی از کوهها
روانه گردیده در آنجا مفقود شد پس از چندی شخصی خبر آورد که من خواجه ابو محمد را
در فلان موضع از کوه نزد ابو اسحق شامی یافتم آنوقت چند نفر بحکم سلطان فرس

سلطان فرس ناقه برای آوردن مشار الیه روانه گردیده هر قدر او را دلالت
نمودند و اصرار و ابرام کردند خواجه ابو محمد نپذیرفته از آنجا بازگشت و از سن هشت
سالگی بنای ریاضت را گذارده تا از جمله خلفا گردید و بکسوت فقر درآمد و پیر
روشن ضمیر او ابو اسحق او را بجای خود نشانیده فرمود ای احمد تو فرزند
منی آنچه از نعمتهای الهی از پیران طریقت برای من حاصل شده است
من تمامی آنها را بتو ارزانی داشتم آنوقت دست او را گرفته روی بقبله نمود
و برای او دعای خیر کرد در این اثنا آوازی از غیب رسید که ما ابو محمد را
در دوستی خود قبول نمودیم و مصاحبین او را نیز دوست خود میدانیم وقتی
از اوقات خواجه ابو محمد دید که سی و نه تن ابدال در مجلس خواجه ابو اسحق شامی
نشسته اند خواجه ابو محمد او را سلام داد مرشد او او را اجازت نشستن فرمود
و او را شریک در محفل ساخت پس از نشستن او چهل تن از ابدال تکمیل شدند
بعد از آن ابو محمد را بشرف بیعت خود داخل گردانیده و توجهی درباره وی فرمود
یک نظر کیمیا اثر او را ولی کامل گردانید و تا سه روز دیگر در خدمت شیخ
توقف نموده روز چهارم ابو اسحق اجازه مرخصی بخواجه ابو محمد داد که بنزد پدر
خود سلطان فرسناقه برود و او را براه راست هدایت کند و از خوردن

شراب ممانعت نماید ابومحمد از نزد مرشد خود مرخص شده بمجرد اینکه داخل شهر
شد بچند شرابخانه رسیده آنها را منهدم ساخت تا بخدمت پدر رسید و خمخانهای
آنجا را نیز خراب نمود و تمام خمهای شراب را بشکست پدر او چون این
حال را مشاهده نمود از آمدن وی مسرور نگردید بلکه غضبناک شده
بچند نفر غلامان حبشی حکم داد که وقتی که ابومحمد بحضور ما بیاید قطعه سنگ بزرگ
بر سر او بیندازید تا هلاک شود خواجه ابومحمد چون بنزدیک عمارت سلطانی
رسید داخل مسجد غیر مسقفی که در حوالی آنجا بود گردیده بنماز مشغول شد غلامان
حبشی اجماع نموده با کمال صعوبت سنگ بسیار بزرگی را از کوه پرت کرده بجانب
وی انداختند خواجه ابومحمد سر بالا کرده نظری بطرف آن سنگ انداخت
فوراً آن سنگ بهمان مقداری که از کوه جدا شده بود در همان موضع معلق
مابین هوا و زمین ماند چون سلطان فرسناقه کشف و کرامات فرزند خود را
مشاهده نمود فوراً از خوردن شراب و کلیه مناهی توبه و انابه نمود و بعضی
از ثقات چنین ذکر نموده اند که خواجه ابومحمد ابدال چشتی در یک مسجد بی سقفی
بنماز مشغول بود در آن بین بعضی از کفار بقصد هلاکت خواجه موصوف سنگ
بسیار بزرگی از کوه بطرف او پرت نمودند خواجه ابومحمد نظری بطرف آن سنگ

آن سنگ افکنده فوراً در همان موضع در هوا معلق ماند حالا هشتصد سال
میگذرد که آن سنگ بهمان حال باقی است فقط یک گوشه آن بکمر کوه چسبیده است
شاه عبدالستار نامی که یکی از دراویش صادق القول پرهیزکار است نقل مینماید
که در سنه ۱۲۱۱ هجری من در سر تربت حضرات سادات رفیع الدرجات چشت
معتکف بودم در این بین چند نفر از سادات مودودی مثل قابل خواجه
و رکن الدین خواجه و شرف شاه خواجه و بدل خواجه و موسی خواجه و زاهد
خواجه و خادم خواجه و علاوه بر ایشان جمعی دیگر از خواجگان سادات مودودی
بهمراه ناصر خواجه صاحب برای اخذ نذورات بنزد قبور آبا و اجداد
کرام خود آمده بعد از کوه صعود نمودند در آنجا واقعه غریب و امر عجیبی برای
آنها کشف شد بفاصله شش میل تا محل چله نشینی خواجه مودود چشتی که کوهی از
نمک در آنجاست یک قطعه سنگی از آن کوه جدا شده بطرفی بر زمین افتاد بمجرد
افتادن آن سنگ از زیر آن دریچه نمودار گردید و داخل آن دریچه مغاره
بنظر آمد در میان آن غار قریب دویست و پنجاه نفر مرد و زن مرده یافتند
که همه لباس عربی در بدن داشتند و مانند اعراب کمرهای خود را محکم بسته
بودند و درکنار آن مغاره پیره زالی بی روح نشسته بود و در میانه آن

مردگان نیز بعضی نشسته و برخی خوابیده بودند در بغل یکی از این اشخاص
صرّه بیرون آمد که چند درهم سکه خالد بن ولید بن عبد الملک بن مروان اموی
درآن بود و کارد فولادی نیز که غلاف آن پوسیده و خاک شده بود
در نزد او بود سادات مودود چون این حالت را مشاهده نمودند دیگر
سایر مردگان را تفحص و تجسس نمودند بعد از آن حاجی میرخود مودودی
در همان موضع در یکی از قلل کوه بقرب آن مغاره اقامت داشت جلو
آن دریچه را محکم ببست تا کسی راه بدانجا نیابد شاه عبد الستار سابق الذکر
میگوید که من آن کارد را با خود داشتم ولی در این راه قندهار در میان
لشکر زمان شاه درانی شتر من رمیده فرار نمود و آن کارد از کمر من افتاد
و دانشمندان و ارباب سیر چنین گمان کرده اند که اموات آن مغاره از
سادات و شرفای عرب بوده اند که از ظلم و ستم بنی امیه فرار کرده اند
و در این مغاره مختفی شده اند و حفظ و صیانت خود را از حضرت کبریائی
استدعا نموده و مجیب الدعوات دعای ایشان را اجابت فرموده ایشان را
مانند اصحاب کهف در آن مغاره مستور و متواری داشته است
که از قصه اول عجیب تر است گویند یکی از کفار سیاه پوش طویل العمر از اهل

از اهل آن خطه حکایت کرده بود که من حضرت ختمی مآب محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم را برای العین دیده ام و در جنگ احد داخل در لشکر کفار
قریش بودم و نشانه زخم نیزه و تیر که بر بازو و بر پشت او خورده نشان
میداد که از دست صحابه کرام این جراحات باو رسیده بود میان شیخ
عمر نامی که یکی از دراویش کامل بود بتوسط یکی از افاغنه یوسف زائی که با آن
کافر سیاه پوش رایگان بود و دوستی داشت بنزد خود دعوت نمود همین که
نزد او آمد تمام شرح احوال جنگ احد و جنگ بدر را از آن کافر سؤال
نمود مشار الیه تمام کیفیت را بزبان عربی حجازی موافق محاوره عرب آن
عهد با قسمهای غلاظ و شداد بیان نمود و اظهار داشت که چون من از میان
معرکه فرار نمودم ابن عم پیغمبر شما حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب
علیه السلام نیزه بر پشت من زد که من بیهوش بر زمین افتادم چون بهوش
آمدم فرار کرده با چند نفر از خویشان و وابستگان خود باین کوه آمده اقامت
جستم و اکنون سالها میگذرد که تمام ایشان مرده اند و بسیاری از اولاد آنها
و اولاد من اکنون در اینجا باقی میباشند و من تاکنون زنده و قوای من نیز
بحال خود باقی است شاه عبد الستار نیز نقل میکند که آن پیرمرد کافر قبل از آنکه

ازانکه بامیان شیخ عمر ملاقات کند نزد سید نجف شاه نیز رفته واو را ملاقات نموده است
و این بزرگوار از روسای کنهر و اولاد سید علی ترمذی معروف به پیربابا پیشاور شد
سید موصوف در حین ملاقات آن کافر سیاه پوش را بسیار تعظیم و تکریم کرده بود
بعد از گذشتن از او حضار بر سید ایراد کرده بودند که چرا این شقی کافر را
در حالتی که بچشم خود رسول خدا را دیده و ایمان نیاورده است تعظیم و توقیر
فرمودید حضرت سید جواب داده بود که من بپاس حرمت اینکه چشم این کافر
بر جمال عدیم المثال حضرت ختمی مآب صلی الله علیه وآله افتاده او را تکریم
و احترام نمودم و این حکایت در میان اهل پیشاور بسیار معروف و مشهور است
پس از این قرار شبهه هذا باقی نخواهد ماند که این طایفه کفار سیاه پوش که الحال
در کوهستان افغانستان اقامت دارند از کفار قریش بوده که از خوف
مجاهدین مهاجر و انصار فرار کرده بکوهستان افغانستان پناه آورده اند
محل و ماوای این طایفه بفاصله یکصد و الی صد و بیست میل از پیشاور
در جانب کوهستان شمالی افغانستان از قرب ملک یوسف زائی و سایر
طوایف افاغنه شروع شده تا سرحد خوست و اندرآب و حدود بدخشان
و قندهار و زیر کوه چشت تا نزدیک ملک هزاره کشیده شده است

شده است افاغنه و شیعیان ملک هزاره همیشه با این قوم جهاد مینمایند
و زنان ایشان را که خیلی وجیهه و خوش سیما هستند اسیر کرده بقیمتهای
گزاف بمصرف فروش میرسانند لباس اینطایفه عموما پارچهای ابریشمی
سیاه است و زنان آنها برخلاف مردان ایشان همه صاحب حسن و جمال میشوند

ذکر مختصری که از احوال ترکستان و زبوته بی حاکم آنها بتواند دید

طوایف ترک و ازبک و الامان وغیره کسانی هستند که در صحاری ترکستان
و تاتارستان سکنی دارند و اغلب از پوست اسب از برای خود لباس میدوزند
سردار و رئیس تراکمه و سرکرده فرقه ازبکیه زبوته بی نام دارد که از
نواحی سمرقند و یارکند و دشت خوقند الی سرحد ختا تمام ازبکهای صحرانشین
که تخمینا یکصد و پنجاه هزار خانوارند در تحت حکومت مشارالیه میباشند
و همیشه پنجاه هزار سوار بعلاوه قوم و قبیله او حاضر رکاب او میباشند
و همیشه محل سکنای مشارالیه در شهر خوقند است که نزدیک بسرحد ختا است
پادشاه خطا او را فرزند خود قرار داده بود بعد از یکسال یا دو سال
ایلچی زبوته بی بعضی تحف و هدایا از قبیل اسب و سمور وغیره بخدمت
پادشاه ختا میبرد و پادشاه موصوف آنطوریکه پذیرائی و نوازش در

در حق ایلچی زبوته بی بعمل میآورد نسبت بسایر سلاطین و حکام و ایلچیان آنها
معمول نمیداشت چون ایلچی مزبور نزد پادشاه ختا میرفت سه نوبت از
او سؤال مینمود که فرزند من زبوته بی خوش و خرم است پس از آن چندین
لک وجه نقد و بسیاری از تحف نفیسه از قبیل طلای احمر وغیره برای زبوته
بی میفرستاد و محض اینکه زبوته بی جمعیت بسیاری از طایفه و قبیله خود
در نزد خود داشت شاه ختا کمال رعایت و ملاحظه را از مشار الیه مینمود
شاه غفران الله سرهندی که اکنون اولاد او در ختا و در شهر چینیا موجودند
در سال هزار و دویست و نه هجری بفرمان زمان شاه عازم خوقند گردیده
بود مشار الیه از قول اهالی آنجا حکایت میکرد که نوبتی قاضی القضات
شهر خوقند از جانب زبوته بی بسمت ایلچیگری مأمور گردیده بخدمت پادشاه
ختا رفته بود قاضی مزبور حکایت میکرد که چون از شهر خوقند حرکت نمودم
پس از پانزده یوم بسرحد ختا رسیدم در آنجا اسب و گاری یافتم که ایستاده
بود و دو نفر بر روی آن سوار بودند چون نزدیک آنها رسیدم ایشان
مرا درمیان آن گاری که بشکل صندوقی ساخته شده بود نشانیده روانه
گردیدند چون اواخر فصل زمستان و هوا اندکی سرد بود یک سنگ

سنگ سیاهی در بر من گذاردند آن سنگ مانند آتش حرارت داشت و گرمی
او بطوری نبود که بدن و لباس مرا صدمه برساند و از هر قسم اغذیه و مأکول
و مشروب درمیان آن گاری موجود بود در اثنای راه چون وقت نهار میشد
بمن غذا میدادند و چون شب بسر دست میآمد درمیان یک قلعه بسیار محکمی که
تقریبا پانصد نفر در آنجا جمعیت و از هر قسم اسباب آسایش فراهم بود فرود
میآمدند و این گاری که مانند صندوق بود چهار طرف آن محکم بسته
بود که در بین راه هیچ موضعی و آبادی بنظر من نمیآمد الغرض بهمین نهج تا مدت
یکماه و چند روز از سرحد ختا بپای تخت رسیدیم و همه روزه در دو هنگام یعنی
در صبح و شام در منازل مخصوص بمن طعام و غذا داده تا آنکه بشهر ختای
رسیدیم و با همان گاری مرا بدولتخانه پادشاه بردند چون بدر عمارت پادشاهی
رسیدیم از گاری پیاده شده بدرون عمارت رفتم عمارتی بنظر آمد بسیار
عالی و زیبا که سر باوج فلک کشیده تمام سقفهای آن از لوحهای طلا
و آیینه ساخته شده و درمیان آن عمارت قصری یافتم بسیار نفیس که
دیوارهای آنرا از زر اندود کرده بودند موافق تعلیمی که بمن داده بودند
چون بپای آن قصر رسیدم بسجده افتادم و سلام کردم ناگاه از بالای

از بالای آن قصر دستی ظاهر شد و شخصی با واز بلند بزبان ترکی ختائی صدا
کرد که پادشاه میفرماید که فرزند من زبوته بی بسیار خوش و خرم است
و حال او نیکو است چون این کلام را شنیدم دوباره بسجده افتاده عرض
کردم که زبوته بی بدعای دوام دولت و اقبال پادشاه مشغول است
و آنوقت مرا رخصت انصراف داده و بسیاری از تحف و هدایای
نادره که تقریبا قیمت آنها سیصد هزار تومان میشد برای پادشاه
و امیر من زبوته بی اهدا فرموده و بقدر بیست هزار روپیه طلای احمر
با بسیاری از چیزهای دیگر بخود من عنایت نمود و مرتبه ملازمین پادشاه بهمان
دستور مرا در آن کاری نشانیده در ظرف همان مدت ذهاب بسر حد خوقند رسانیدند
تا اینجا بیانا تی بود که قاضی القضاة مذکور با اهالی خوقند برای شاه غفران الله
حکایت کرده بود اما خود شاه موصوف مذکور داشته بود که من در تمام
مملکت ترکستان گردش کردم هیچ حاکم و فرمانروائی مانند زبوته بی عادل
و با انصاف و با وقار ندیدم مشار الیه یک عمارت بسیار خوبی برای
اقامت خود ساخته بود که جلوس پیوسته در آنجا بود و هیچ کس بدانجا
راه نمی یافت جز پنجاه شصت غلام که در اطراف آن عمارت در منازل

در منازل خود برسم قراولی مدام ایستاده بودند و همین اشخاص عرایض ارباب
حاجت را بحضور شاه زبوته بی برده دستخط میگرفتند روزهای جمعه پادشاه
موصوف بمسجد جامع میآمد قریب دو هزار نفر غلام و سایر قشون همه
مسلح بسلاح حرب همراه وی میآمدند علما و سادات در آنجا حاضر
شده عرایض عارضین را میرسانیدند هر امر و مطلبی که سهل و آسان
بود خود پادشاه فیصل میداد و هر مهمی که طولانی و دقیق و محتاج بغور
و تحقیق بود رجوع بمحکمه های قاضیان و مفتیان شهر مینمود که موافق شرع
نبوی انجام دهند پس از نماز در مجلس و محلی که قریب ده هزار نفر جمعیت
حضور داشت نشسته با تمامی آنها غذا میخورد و غذاهای ایشان اغلب
گوشت است که بهمان وضع ازبکی طبخ میکنند پلاو کمتر در خوان آنها یافت
میشود پس از فراغت از غذا باز بهمان منزل اول خود در قصه بیرون نمیآمد
تا روز جمعه دیگر میرسید نشستن در سلام عام و سؤال و جواب با اعیان
و حکام و ملاقات با ایلچیان را بهمان طور و وضع سلاطین مینماید و دو کلای
سرداران و حکمرانان ترکستان مثل شاهمراد بی و خدای نظر بی و غیره
همیشه نزد شاه زبوته بی آمده عرایض خود را از موقف عرض میگذرانیدند

معنی لغوی نربوته بی این است بوته نر که باصطلاح اندیار بچه شتر که بسیار قوی
و چست چالاک باشد و بی مخفف بیک است که ترکمانان و مغولان در آخر
اسم خود میآورند و چون فرمانگذار شهر خوقند حکومت و ولایت او با اکثر
بسیار ایالات ترکستان قوی‌تر و محکم‌تر بود بدین واسطه او را بلفظ نربوته بی
میخواندند که در واقع این اسم وصفی است که پادشاهان و فرمانروایان
آند یار خود را باین لقب مشهور میسازند و شاهمراد بی نیز از رؤسای
مقتدر ترکستان و از اولاد تقتمش خان بود که در زمان امیر تیمور گورکان
در ترکستان حکومت داشت و پس از مغلوب شدن اطاعت امیر تیمور را
قبول نمود و خدای نظر بی از رؤسای مقتدر طایفه ازبکیه است او نیز در
مملکت ترکستان حکومت و ده هزار سپاه زیر رایت داشت و نوبتی شاه
مراد بی را شکست داده تا شهر بخارا تعاقب کرده بود مشار الیه شخصی بود
بسیار سخی و مهمان نواز سالی دوازده هزار اشرفی برای علماء و فضلا
و مشایخ تعیین کرده بود تیمور شاه درانی در عهد سلطنت خود محض مخالفت
با شاهمراد بی انواع تحف و هدایا و خلاع فاخره برای او میفرستاد و تا نوحچه
بلخ در تصرف خدای نظر بی بود زمان شاه درانی نیز جانب او را مرعی و منظور

مرعی و منظور داشت ولی آن ایام میانه شاهمراد بی و زمان شاه صلح بود
اما شاهمراد بی حاکم مستقل مختاری بود یکی از مرشدزادگان شاهمراد بی
نقل میکرد که با وجود کبر سنی که داشت شبانه روزی یک گوسفند تمام میخورد
و روزها بخواب میرفت و چون شب میشد یک گوسفند را بطور یخنی برای
او پخته در میان دو طشت ریخته نزد او حاضر میکردند و تمام شب آن گوشت را
آهسته آهسته با کاردی بریده میخورد و چون صبح میشد میگفت که اکنون
من سیر شدم و همیشه شکایت داشت که اشتهای من این اوقات بسیار
کم شده است و شجاعت او بدرجه بود که دویست سوار تاب مقاومت
او را نداشتند و نیزه او بقدری بلند و قطور بود که سوای او دیگری
نمیتوانست بردارد و دیگر از فرمانگذاران ترکستان یکی پادشاه بدخشان
بود که قریب ده پانزده هزار سوار و پیاده تاجیک با سپاه سایر
طوایف و قری و قصبات آن نواحی در رکاب وی بودند لیکن همیشه
مغلوب قشون ازبکیه بود مملکت خود را گاهی بصلح و گاهی بجنگ از شر دشمنان
محفوظ میداشت و مشار الیه از سادات جلیل القدر بود مقر و ماوای
او در شهر فیض آباد واقع در ملک بدخشان بود و این ملک تقریبا

بفاصلهٔ چهار صد میل و کسری از طرف شمال کابل در ما بین بلخ و قندوز و حصار
کولاب واقع است در اطراف و نواحی حوزهٔ مملکت مشار الیه هر شخصی بجای
خود ریاست داشت و بر حسب ظاهر همهٔ آنها اطاعت پادشاه بدخشان را
مینمودند و گاه گاهی بطور خراج مبلغی برای او میفرستادند معادن لاجورد
و لعل درین مملکت واقع است در حول و حوش شهر فیض آباد تا سنه ۱۲۱۲ هجری
از سرداران کوچک ازبک مثل فتحعلی خان و جعفر علیخان در قندوز و
حصار کولاب و غیره بسیار بودند و هر یک از آنها بقدر استطاعت خود
قلعه و قطعه ملکی را در تصرف داشتند هر گاه که یکی از حکام قوی بر آنها حمله
و تاخت میآورد فورا بقدر قوه و استعداد خود هدیه و پیشکشی برای او فرستاده
ملک خود را محفوظ میداشتند تمت الکتاب بعون الملک الوهاب

علی ید احقر الکتاب محمد القزوینی
فی ششم شهر رجب المرجب
در روز عید نوروز مقارن تحویل حمل سمت اختتام پذیرفت فی شهور ۱۳۰۵

